

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228405

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

اهدت رب العالمين في الصلوة والسلام على سيد الاولين والآخرين محمد وعلى
 وآله الطيبين الطاهرين اما بعد برز روحاني وعقل آسماني وفكر ثاقب
 ورامی صائب آنحضرت در کشف متعضلات و حل مشکلات مقصود قاصد نهند
 و منسجم را یان معنی اصحاب فطنت و ذکا و در باب کیاست و دما که فکر کرد
 کشایشان میزان کم و کیف است در اصول و بنایشان معیار نقد و رفیع است
 و مکتوم نیست بلکه پید و معلوم است که بعد از ملکه حکمت عینی علم اسماء و شجاعت
 حقایق شیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانی است
 فصاحت زبان و بلاغت بیان را تقریر و تحریر بر هر حرفی و صناعتی نیز

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷

وَالْوَجْهَ الْهَيْسَجَ وَالرَّأْيَ الْتَضِيجَ وَلَهَبَ الْمَذْكَورِ وَحَسْبَ الْوُفُورِ وَالْكَوْكَبَ الْمَعُورَ
 وَالْمَقْلَبَةَ الْمَعْمُورَةَ وَالنَّزْلَ الرَّفِيعَ الشَّامِخَ وَالْحَلَّ الْمُنِيعَ الْبَاقِ قَرِيبَ
 يَافَةِ بَارَكَاهِ مَنْظُورِ غَايَةِ پادشاه شاه زاده آ زاده نایب الایالات
 مَعْتَمِدِ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ فَرَسِ مَادِ مِيزَاكِ بَاقِرِ بَرِکَةِ دَرگاه و قرابت شاهنشاه
 وَتَحْلُ فَا دَعَا تِ مَکُومَتِ وَبَاهِطَاتِ یَا سَتِ اِنْصِیحَ کَلَامِ فَارِسی زَبَانِ مِیْنِجِ وَ
 هِرُوی دَعَرِی دَانَا یَا نِ بَدِ دَی دَقِرُوی وَفَصْحَا یِ خِرَاعِ وَعَدَنَانِ وَبَلْغَا
 قَرَارِهِ وَتَحْطَانِ غُورِ لَچُونِ مَسْجِدِ اِنْخِذِیدِنِ وَهَرَا زَتَا پِدِنِ وَسَحَابِ اَز
 سَخَاوَتِ وَبِهَارِ طَرَاوَتِ وَرُوی مَعشُوقِ اِنْصِفَاوِ دِلِ حَاشِقِ اَز دَفَا بَازِ شَوَانِ
 دَاشَتِ اَز اِینِ جَلِیْهِ چَکَنَدِ مَحْفُضِ بَیْتِ فَوَا یَدِ فِصَا حَتِ وَشَرِ فَوَایِجِ بِلَاغَتِ وَسُخْتِنِ
 اِینِ حُودِ وَسَاغْتِنِ اِینِ شُرُودِ وَرُوحِ اِینِ نَعْدِ وَنَظَامِ اِینِ عَقْدِ خَا طَرِ دِرِ یَا دَخَا یَرِ
 بَرِکَا شَتِ وَرِسَا یِلِ مِغَاوَضَاتِ وَفَرَا پِیْنِ وَنَا مِجَاتِ وَحِکَا یَاتِ بَیْجَتِ غَمِزِ
 وَنَوَادِیْطِ اَمِیزِ اَز مَکْتُوبَاتِ سِیْدِ بَرِگَوَارِ عَالِی مَقْدَرِ حَاسِلِ کَرْدِشِ کَرْدُونِ
 یُثْبِتَادِ وَارِ وَقَرُونِ طَرَا زَنْدِ مَحَا لَ مُسَلِّمِ اَقَا صِی وَادَانِی دَا هِیْ عَصْرِ بَا نَعْدِ اُوسَرِ
 جَنَابِ مَیْمَانِ مَآبِ مِیْمَرِ اَبُو الْقَاسِمِ قَا یِمِ مَقَامِ لَازَالِ مُسْتَعْرِ قَافِیَ بَحَا رِغِیْمِ
 وَتَشَرُّو حَا بِنِیْمِ اَلْیَسِیْمِ کِه مَنشَرُ وَتَفَرِّقِ بُو دَا وَقَاتِ کَرَامِی خَرِجِ وَدِیْجِ مِجُومِ

وزج کرد و اسحق تا مترستان و گمان ادب کشاده و متاع ضرر بر وی نماده
 و نامه بلاغت را سبخط آراسته و خامه فصاحت را بقطب پیراسته اند دست خرد را
 چنین وزیری و ملک ادب بر آیین میثیری و باغ فضل اثری بدین شیرینی و گمان
 علم را گوهری بدین نگینش نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک
 و بد که صرافان گسسته برعت و نقادان هر صناعتی چون بنظر تحقیق خالی از حیا
 باطل و غش شاغل و هم مغفل در بدیع این صحایف و روایع این لطایف از
 تاهین خائف و استمالت مترد و تحجیب اجانب و تقریب با بعد و تسلیه مخزون
 و شبهه غافل و تذکره محافل و ذکرند دهند که درین حقه چه کوهها و درین
 صلبه چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازه است و معلوم شود
 که هیچیک از مترستان سلف و خلف چهره پنهان مغفورا بدین خوشی نیاراسته
 و لایحه سودای خطر را بدین دلکشی نه پیراسته اند و هیچکس از باب صناعت بخت
 و بضاعت برعت مغنی حلیل را در لفظ خلیل و مقصود دقیق را در قالب قریب
 به پازنه خلوه المذاق و بیانی عذب المصاحیح یجئ یجئ علی لا قواه لفظه و لید علی
 الاذمان میقت بدین لطافت ایراد نکرده و در حقیقت کلام این استاد
 رضوان معاد در روانه و سلاست و سادگی و لطافت آب قلم باران است

و دو جو صبح یاران که این بی آلاشی در صلق تشنگان کو را تر است گون
 بی آریشی در چشم عاشقان زیبا ترا کر چه شاه زاده لا زال مؤیداً لرفع علم
 العلوم و تصفیع المنه شور و انطوم و نظم این فراید خراید جمیع این اوابد شوار
 از عهد طلب قضی کرد ولی چون سلاطین خاطر زاده طبع آن سید عالیه مقام
 در اطراف ایران بل کناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه عداقه
 در ورشته کوهی که منصرم و منقسم شود و سردانه در رخنه یا شکاف فضال
 و مجهول اسحال بماند بمیش متعسر باشد تدوین جمله این متبذات نیز متعذر
 مینمود بدینچه درین مجموعه مضبوط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل
 استجباب برمانی است وافی واقفای کتاب و اقتدای اصحاب کافی که منی
 از کلهای بستان و ترانه از ترانه های هزار کستان باز نماید که این
 بلغ را چه بچها و این مرغ چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت شاه
 اسلامیان پناه که روزگار شرجام و عهدش تا ابد بردوام باد این
 شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیل
 و بوناق آیمش کراهی مرسا و ما ترا و قلیل و تنهار و تعاقب القرون و
 لا یقصر این دعوت را بجا تهلیل آمین آمین کن و جبریل و اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

کاغذ نیست که قایم مقام میرزا صادق و قایم کار در حین
 ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان
 اوغلی و فتح دولت
 ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت بمن نور بک لطفم واضح بک البهم و
 جعلک آیه من آیات ملکه و علامه من علامات سلطانة قیمه کرمیه رسید و
 ابلغ کرمات و فیض مبهات بحدانته نمود کثرت در نامی بسته و ستین پیمان
 حکمت همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و اخیون
 تا فرات کمتر آب و غاکی است که چمن قدوم پاک شما علواتنا من و ظرا و

امان یافته باشد خوشا نواحی بغداد بجای فضل و هنر که موکب معبود و قایم کار
 چون نسیم باغ بهار به آتجا خواهد گذشت و ساعات آن بر احوال امن و امان مشحون
 خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیت سامی بدان نواحی رسید ز کار آن
 طرف جمیع است و بیچوجه و غدغه و پیشانی نذر و بار اول نیست که بغداد
 خراب را بهین قدم شریف خود آباد کردید مهام و نیز را بتدبیرات دلیزیر باصلاح
 آورده باشید ای انوریت بنده چون نوری هزاره وقت است که بار دیگر
 آبی برومی کار آسود و پدید و باران رحمت بر خلق آنسان باریدگانند
 امید قطره باران نشتراند کار ایران و روم از دستیم بسته آنچه متعلق
 ارفیه و ارشیه الروم بود بجلالت نفی دارد و آنچه مربوط بان سمت است بفضل الله
 در جنب توجیه شاه عظمی دارد و ذکر می در قرار نامه صلح و دشمن در بابل بآبان
 و سخاقت کردستان شده بود بطرز می که البته مقرر مع شریف عالی
 شده مقبول صبح اشرف اعلی نیتا دو کا به تجدید کمال از حضرت نایب سلطنت اقامه
 بعون الهی و بخت شاهای معرکه جانب شرق تقلد و سلطت و تهنه کفایت
 کرده و تاکید و برام تحمیل و ارسال قاسم خان سونک که بغارت منصوب
 نموده و نیک امروز که افتم ربع الثانی است بر فاقه و فوایات سنجار و آموشد

و امید است که بوضع خوب و جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آند دولت ساخته
 شود و بار دیگر تیغ جدل بین المسلمین آخته نکرده و چرا که خواهشهای آیند دولت بملامه
 جزیه مسلم است و شریعتا شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مامورین باید شاه مردان
 ضربی خورده و حسانی برده اند و این که از نظیر سپاه مستعد برود و قلاع مستر شود
 انشاء الله را خوانند گرفت مردمان اهل سنگین و سبکی بپوشند و این که بکوشند
 و با اهل نیش که دنبال گرد و صحرای پهن شد و از پی مرغ در هوا بر و نذایات با بان
 از آفتاب تابان روشنی است که نوکر قدیم این دولت قومیند و اگر منکر و مشاغل
 باشد بر مانعی قاطع مثل همراهان سرتیب بنظم و ترتیب و سیف و شمشیر
 طوع العنان و دوست دارید خاطرمان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
 و عوالم مجموع مملکت حرف بزنید و هر چه هوای دلتان صلاح دولت است
 ما را بکنید و انصاف بدید همه باید شکر کنیم و قدر این دشمنانای خود
 ما را بدانیم کشتن صد هزار بار بر این دوستهای نادان منحوس که عیاذ الله
 همایه ملک محرم شرف دارد نه از روستم حکایت کن نه از روم بند
 مخلص با حرف و صحبت ملک دولت چه کار است شغل نفسی عن آلتنا
 و ما فیما سید مشفق و نیز مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بجا

تو که در وصف نیای بسا بختیم و نکردیم پانت عجز الوصفون عن صفتک
 این بار که چا پار آ مدین چه طور مطلب نگاری و در بابی بود که تا مهر از سر نامه بر
 کرشم بی خستیا رتله شوق کمرش شد و خرمن صبر آتش گرفت من بنیدانم
 که این جنس سخن نا مهیت یک ییری کنم قرینه شرک نغم لا آله الا الله و هم
 سو دقیمی است که مرحوم و بعید طاسب الله ازاه بن خط مرحوم قایم مقام
 بمیرزا محمد علی آشتیانی استوفی در حین مأموریت مصالحه
 عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان او غلی سردار عثمانی
 علیجا و مقرب الخاقان میرزا محمد علی بلند که تعریف و توصیف چند که از سر عکر
 از رتبه آروم و ضمن شروح مرسله نوشته بود و بنظر ما رسید و اگر سر عکر که از دولت
 عثمانی کسب مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیت که وکیل که ما
 از این دست فرستاده بشیم نادان و جاهل غافل باشد آنجا ایجا که او را بان شد
 عالم بادبناظره و ستاد و دفنون محاوره دیده و دانسته است نه بیطلان نیز بلند
 که اگر با پانیان عالیجاه را در همین علوم و دفنون دون پایا و سدیدیم بهتر و برتر نیت
 با وکالت مطلقه در مقابل و منیر ستادیم و دیگر آنجا ایجا نوشته است که عکر عکر بهتر
 ما دوست ناطق است و از هر چه ما دون نیت سکت و ما تصدیق عرض آنجا ایجا را

در این باب هم گنسیم کسر و زلف را آنجا که بکشته که یزیدوف با آنکه اختیار نامه طالش
 قراخ را در بخل نوشته چون از صد چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام محبت
 جوئی ششم و بر کنار شد همین سخن را افشاد برین شویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مرصبت
 نمود و هرگز کسی که از دولتی مامور به پیشین خدمتی شود و در هم و قاعده این است که همین
 طور حرف بزند و خیر این نکوید و کند آن عاایجه هم باید بهیر سیاهی خود را بر سر
 بناساند کسر در واقع نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح و دولت تا بهره است و آن
 و مختار داند و اینکه آنجا نوشته بود که رجال عظام مردم قراخ ابا اشغل
 و پکارند و بتائی و تامل تربت میوند و در مکالمات دولتهاستادی بهم میرسان
 است است و فی بحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
 و انیطور رختها و خستها در دولت و مملکت ایران میرزند لکن منکر نمیطلب نتوان
 بود که هر که در کار ترست بر کار ترست و هر که پکار ترست بی کاره تر خرابا ترست
 آتی خبر بزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تانی و آرام و تعلم و تسلیم آنها هزار بار
 بهتر و با نفع ترست **مَنْ رَاقِبَ النَّاسَ لَمْ يُظْفَرْ حَتَّىٰ يَأْتِ بِأَلْفِ نَفْسٍ**
 اللّٰه بجز اینکه نوشته بود که این کار را خطیر است و مزید وقت و استقامت در آن
 ضرورت معلوم است که هرگاه ما پر عتسائشان این کار را نداشتیم لازم نبود

که مثل آنجا کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط حاج آقا گلپایس و
 یحیی متوقف اسلایبول همین غرضی که بالفعل عسکر در باب عدد و قدیمه میکند
 امضا داریم و مصالحه نامه مضبوط با همین قسیو و عمو و شروط که در عهد نامه در
 مطور و مذکور است بدسیم و کپریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هر
 ملستان از ما دارند و اینکه ما هم این همسایه در ملک آنها کنیم حاصل است که از آن
 خائنین و خاک فریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلیمان هر چه درست
 داریم همه را بدسیم منت را میدارند و فوراً عظیم میدهند و حاجت نصرت مسیح
 غیر و موقوف به استعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آنجا که از جرک کل چاکران
 برای این کار انتخاب و هشیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
 کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار متحد و وضع ولایت و کنجایش
 بضاغت ما را تحقیق میدهند و از آمدن سرکار قدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
 و انامی که در امثال این اوقات از دربار فلان میروند و کسب و کسب است که از حوضی
 دیوان به صرف سپاه باید برسد - ^{الواقع} استحضار کلی دارد و از دست فرمی که در
 دو سال سابق ^{گذشته} کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آنجا هست
 و در ایندت که وارد ارزش اتر و م شده مضبوط است و کماست فمیده خواهد بود

که او ضلع امرال عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه بر
 روم با دلاۀ آنروز و بوم در چه قلب قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و مدد
 و سوارۀ اگراد آنجا تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علق
 و حیره و سعت دارند یا بشکی منسکد راند و اضطراب و انقلابی در رعیت نیست یا
 و اختلاس و احتسابی از غنیمت و هنرمیت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف آفایان
 اگراد و حشت و دشتی از ملاقات عمر کریمبرسانده ندی مطمئن و خاطر جمع باشد
 یا بجلد باید آنجا یجاء و ضلع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
 قاهره را از آئینانه استخراج و ششباط نماید و از فکر عواقب موغفلت نکند و محال
 که آنجا یجاء کاری دیگر و کرفاری دیگر ندارد و کیست ایرانی را با فراغت عثمان
 جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تبیع و مترن میکند بعد از تقدیم این ملاحظاتی
 که باین شرح و تفصیل هر قوم معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
 و تفصیل حدود صلاح دانند ما ذون است که بکند و لازم است که هر چه بکند بفرط
 جرئت و بلند هیئت بکند و اظهار تردید و شکایت را در انشای مهمام خطیره قبیح
 و در یکت دانند و بجای تسویش و شکایت توکل و توکل هر سانند تا ما مدد غیبی در رسد و
 کارهای بستر کشایش باید بمن اقبال آن سرتاها و فایزال لذۀ امجور امرو

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و محبت و مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
 همش خود را بجاری که با فعل در عهد آن جایگاه و رؤف پاشا است داو
 شب و روز در شطرنج و دولتهای خارجه از هر طرف در هر که زحمون و ابصار و
 در قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته کرد برای مملکت
 خطیره و خلائق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و شیتین نفع و ضرر
 پاشا و تا کسی بر خد نزدیک نشود و شل مو بار یک نشود و محال است که در مضار
 عریف پاسخورد و کا خود را از پیشین برد هزار نکته بار گیر از موایجات در سبوح
 سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نیسازد باید با کمال حرات اقدام کرد و با
 علو بیت تمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پاشا و لاف می ستظهر بود و کار را بر جا
 که قرار گیرد گذارند و دیگر در باب شهر زور و زما ب که ما این تقضیل را در طغفون و صلیح
 داده ایم باین جهت است که هر چند متا بعتا در و شاه طها سب نقص دولت قاهر
 نیست و راه بحث بر نمی شود لکن این مطلب در کل عراق عرب و حجم مصر و شام
 و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص فضلا و بعضی از قصه خوانها و تارنج
 و اینها میزند سایر خلق این چیزها را نمی دانند و می فهمند همین قدر در سینه و افواه مذکور میشود
 و در قلوب و اذان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه

فلک بارگاه مرحوم شاه زاده که نهشته بود نکاح داشت سهل است که اگر مانده بود و بعد از
هم می گرفت تا با سپردنشش را نه کشید که از دست او میم سهل است که ز ما ب هم برود
آن رفت بر آن عایجا معلوم است که همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه
صلاح خود را لکن رباب تنگ و نام از هیچ چیز نباید تیرند مگر از زبان زبان معلوم
و ما اگر ازین یک فقره متسیا کنیم تنگ ما نخواهد بود و جراحت استخوان اما نه تنگ
و لایق نام با جرح اللسان ز ما بر که بخصوصه قبله عالم و عالمان غصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عایجا باز در
هوا چاره و گریز کوتاه شود تا این خدم اذن و اجازت میسریم که الفاظ بسود
فقرات و احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه نهشانی
بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تخطی که حالا داریم سلب نشود و زود
بعد ما بحث بر ما وارد نیاید و این آخر که دو آخر احلاج است و معلوم است که هرگاه
طو را می نشانی آنده تعالی نهش برود البته تیر و خوبرو با شکوه تر خواهد بود و همچنین
جا ما است که از دست پر و خامه تدبیر زیاد و هزار ریزه و شیر توقع خدمت می توان
داشت تحریر فی شهر ثوال المکرم ۱۲۸۸

کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروی و قایم نگار

از تبریز در زمان حیات ثواب نایب الطه اعلیه نوشت
 ربنا شرح لی صدری و تبری امری و اطل عقد مرهانی بیفتوا قوی رقیه رسید
 عریضه دارساندم جوابی مبارک دادند تاج تارک خواسته فرمود حیرتی دارم که قول
 معروفشان بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بحال
 ان من شئ لا یسبح سجد و لکن لا یفقهون تفهیم کتاب شاما غایب کلمات نوانی
 بود جزئیات هوایی را که مغلوب ساخت این بنور از نتیجه سحر است بفضل الله
 روشن و باغهای گلشن و پیشین دریم مفید شتم بباء واقدم هوای کلمات خاص
 عقل است جزئیات کافض ان تنفس لا تارده بانو مطرب عشق مجرب ساز و کلام
 دارد قاصع الراس عجب نفس باطل تحکیم و کبر با کن که هر موافق بوده هر غرور جامع
 مخیرات مانع اشروع مشهور شد از رایت و آیت مدی شمع از رایت اوست ز جلال
 فغلبوا منا لک و انقلبوا صاغرین دنیا دار کافات است و لکم فی القصاص سیموه
 یا اولی الاباب آملانی بقیامت نیما ند خون پر دانه شمع را تمسج امان نید
 و اولی ولی با خدا آثار و الله عزیز و ذوات مقام محتسب غم شکت و من سراد کوتا
 نشا الله شکسیم زود است که از طعمه بدینخواهد رسید و نعم ما قال الله و لا یحسب
 فیم غیر ان سیوفتم بین غلول من قراع الحجاب تخیرن من ازمان یوم حلیه

الی ایوم قد جرت کل التجارب حقا و بقره الله تعالی که کلیات توانی مانتشر
 منصرف و است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز مکتب این نطق و بیان
 مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلمات و بنان است بی بدیع افکار
 سرگذشت و یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدست آنجا نرسد طور ماوراء الاطوار
 مکنون می توانم گفتش سحری ابوالقاسمیه نیز در باب عبد الله بن معن
 چنین بود همچنانکه انوری در جوهر عماد و مولوی در مدح حسام الدین معذرو
 جردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شامیلی تنها
 حاصل شد ز دنیا شرعاً و تفصیلاً نزدک عزاء و تفصیلاً محبسی الدین برفی بقلبه
 و کل احوال هر نامحبت حوض حیت و فروش کیت با شوی کجاست و کوی
 کدام و ما حبت الله یا شغف قلبی و کوی سردان نغمه گفتار را همچنان دمان لذت
 دهد که نوشخوار شتران بار بردار امان از و کوی از هر چه بگذری سخن دوست
 خوشتر است خصوصاً در قدح دشمنان و مدح دوستان کاخ دشمنان کاغذ بود و جوهر
 ناکد بود لها فی عظام اشرار پیو پب فتمت فی مفاصل کتمشی البرز فی تقم
 جلوه خوردشیداروی جمید از وقوع و نمودن داشت زخم کم شد و پنج کبخی گرفت
 دیگر مدیره و شمسپاسی بذریعه و التماس از تاجرو فاجر نباید خواست بسیار از عجز

کلامی که در این کتاب
 درج شده است
 از کتاب
 کلامی که در این کتاب
 درج شده است

که با انبازی شما آنچه خود داشت ز پیکانه ثنا میکرد بزم الی انحر احلال و العذب
الزلال کارخانه وقایع نکاح صغیر نور و معطر طوری حقیقه قدس صدیقه غلده فیها ماتشقی الا
نفس تله الامین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و احوال و اشارات کاری نیست
موقع مضامین و معانی نسیم نه در پی اسجاع و قوافی مافط اگر معنی داری باز آن
معانی و بجوی و سخاوت شادی فرا می چو جان و چو جوانی غم گاه هر چه که گفتی در وصف
آن شبایل هر کوشش کفایت در قائل امید داریم که تا رسیدن این ذریعه از
مای بی انداز تحصیل کرده باشید محتاج با عاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکن جلیقه
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید گرد دل نبرد و فم غم نینخورد و کار نیلی قد غرناک
فقم نمی گفت چو رعدی لاجب بعدی می گفت در حدیث است کار بقدم نباید داشت
از خوانی بکار کاعب و مصر بکار است احادیث مرویه هر چند حکلی بالا شاق طاهر
طیب بند تا بعد از نقل و حکایت و مع در روایت حکم مفرع و ثبت خواهند داشت
خلافاً للمان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثبت نباشد کانتن ایاقوت و المرمان
لم یطیشس قبل و لا جان افدی بها از جان ثم تمجی فاصیر فی کل اللسان
فدا ما از شاد و در بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم اتنا سر علی قدر
عقوبهم دلیل بر مان با بایل و قال است چه ربط بود و حال دارد احتلا

در حدیث است که هر که در راه خدا
بگذرد و در راه خدا بماند
و در راه خدا بماند
و در راه خدا بماند

اقوال باخلاف احوال منوط است حالها نیز بگرد ز روش کاه بگاه لایمی
 ملک مقرب کجا و خلیسی باجمیر پای استد لایان چوپن بود اما عرب ساد
 ترک خاص حرام چوپنه است سرمای بی تکین را خبر پای بی تکین شاید سپرد و صحت
 پیش از دست نباید داد و بدنامی راه از نسامی آگاه بی نیازند کرمان محتاج
 دیند و بران کیاب قلیل فی الحقیقت تو منی دیلاً ما و جهک اوضح الدلائل تاته
 کنت ما لکافی شقوتی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب مانده بجا پار و دیگر
 کاغذیت که قایم مقام بود قلیع نکا را تبریز نوشته است
 در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الخطاب فجانی روح و ریحان و راحة فاعوی نکت البرقة و ابلاغه و نهضاته
 رقیه جات شرفه بعد از هزار اشعار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضه
 سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمة کاری و الترام فراموشکاری شامی او بها
 کرده بودم معذور دارید که پرشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
 بی اعتبار از روی تسکین عبارت نمودم که بکشتی ها کمی و ریزواری ریتا شکایتی از عراق
 و فارس و ضمن مطورات سرکار ملحوظ شد فرمودند بیا که نوبت تبریز وقت بغداد است
 آدم وزیر آنجا است بستمه وقایع را خواهد گذاشت باینجا نواب نایب السلطنه

روحی فداه سخت محکم و استوار پیاپی کار ایتا ده بودند باز هم کاجبل لا سحر که بعد
 شد تا شام قدری است گرفتند که حقیقت آزار ملک خوبت حضرت اینجا بود
 و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خا از فارس یا عراق بر این داشته اند که اینجا
 برخلاف عقیده التفات قدیم باشد بخدمت ملوات الله علیه که باور نکردم و منسکینم
 اگر اعیان با الله بر دوشیم بیسم یا ببرد و کوشش بشوم چرا که او کل هشت محمد در آب
 حیوان است بد ندارد هر چه بکند خوبست تا من بر خود تا زین بدم شایسته
 صد هزار چندم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن جها اینجا
 در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پر گاه نیست بیا و بردننده و جلایرین
 که کوه الوند است البرز است و دماوند است جلایری باقی نماند مثل طفل یتیم مال
 به صاحب متاع خریدار زبان برید بکنجی نشسته صتم بکم جلایرگی شد مقالیه احتمایه
 ابرماند مثنوی احسام الدین می گفتن ملا بلبل از فیض کل آموخت سخن و زنه نبودنهم
 قول و غزل تپو و متعارش اسی شب هجران تو پذیری برون از روزگاری یاد آن
 شها خوشا آن روز ما باری از صحبت حضور که مجوریم قصیده بدین وزن
 در دیر از دور سال فرماید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار و قایع بخاریا
 و دوپتی ما را مشغول داشتن یاده زخمی طبع خود داد

کاغذیت که قایم مقام بفاصل خان کریمی از خراسان نوشته است

بابی دامت فاضل فی لفظه شمن تباع له القلوب و تشری قطف الرجال القول
وقت بناته و قطفت انت القول لما تورا تمیست که از تجربات شما مخطوط
نشده ام در این مرارت و خجسته های خراسان چیزی که بفریاد ما می رسد
همان الفاظ و معانی پذیر شما بود که مرده را جان میدهد و حشته را درمان جان
چه افاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته
قصوری در محبت من گفته اند یا ثوری در موت خود دیده اید و انفعالا
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید بلم تصیفة و لقلته و اذن الحیوة
النفقة تا اشترای پرچم بر زیر آرمی و پاشی بورق گوهر از بحر برون آرمی و دیزی
بخارلم عتیمی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاره و شاء ایدیع فی لکتاب و فی غیرها
بدایع ان شاء ان شاء) البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نورعلی سوز میرزا حسین و قوۃ قلبی میرزا محمد جعفر سلم الله تعالی
غافل و چنبر میشد و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود و یا لستنی کنست معکم فافوز فوز اعظیما و چنانکه

فرزند عزیزم و فقہ اللہ درسیج حال از شرح و بطحقایق اوضاع شماغفت
 ندہستہ و نخواہد داشت توقع دارم کہ شما نیز کدارش اوضاع اورا بعد از رؤ
 ہمان مفصلاً مطابقاً للواقع مرقوم فرمایید

کاغذیت کہ قاجم مقام بجایجاہ میرزا محمد علی شتیانی
 مستوفی سرکار نایب السلطنہ اعلیہ نوشتہ است وہی
 حسن الکتب عربیاً و فارسیاً .

کبت ولم یکن کتابی حاکماً عن عذابى ولا قلمی عن اللمی ولا مدادی عن و دادی
 ولا بنا فی عن جنائی و لیس تحضرنی عبارة انضج بها عما یغنیہ قلبی و یجوہ صدری
 فیکف میلی فی شرح حالتی و فصاح مقالتی اتودع فی الطرس الرفیق ما فی القلب
 اسحق ام تدرج نار من النصب فی شبر من لقصب ام یحکی سواد المداد عن یو
 القواد ام یحبت بالاصابع ما یختم فی الاضالع کلاً و قد کلت الالن و حیث انحوط
 و بلغت القلوب اسماجر عن شرح ما رایت من بعدک و حیث فی بعدک طایم
 اللہ انی لم ادر حقیقہ حرارۃ اخزن و غرارۃ لمرن حتی حال پسنی و پینک الپن
 و شحدث ما شحدث فی القلب و العین فها انا الان متقلب بن طوفان ویران
 جامع بن الماء و النار واقع علی شفا جرف لرمیان آب و آتش ماندہ حیران

خیالت کرده در دیده مشغور ز شب یک نیمه چون فرزند عمران و کرنیه ز شب
 فرزند آذر (نار) بدر کنی العرق و احزری بیلکنی سحرقت و ما اعجب فی هذا السعال لا
 من بقاء عمری و دوام صبری لاتی مع ما تعرف من رقة تسبابة آفوق علی
 صم الصخور فی اتصالاته لا تمزقنی النار فی تاجحه ولا اجبر فی توجعه کانی حاص خله
 الله فی سقر کما نضج جلده بدل جلد آخر او سمه یثقل النار و تعیش فی التشرار و
 حوث قوتنا الملح الالباج و عیشها فی تراکم الامواج و قدر رقت جمیع الصد من ضعف
 اجد و ان کنت ذاجد سعید بعثت فی عیش رغید او مت موت قریب کنت
 کحالتی هذه کل یوم فی کرپ شدید بل کل آن فی موت جدید اتی لموت غیران
 لمنطقی حرفا و صوتا اویس موتا ان اراک مفارقی و لیس موتا و عمری فی تری
 من حرکت مایه و یه الناس من طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر
 کصبر یوب و طاقه کطاقه یعقوب علم کعلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما
 اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد و صا لک و اشتیاق عزه و جمالت و ان لم اجمع
 خصایل النسب و فقد جمعت شمایل القوه و علیک بالرحم و المروة و رحم علی بر و فیک
 قد تلفت بعد الفراق فمذاخر الریق و مخدوم من مشب که نمیدانم که ام شب مغتر
 است و چند ساعت از دستر قه مجلس نشی آر است بل محفل قدسی پیر است

داریم جمعی از آنها داریم واجب تشریف شریف دارند که هر چه در دنیا و عقبی
 مامولان لها و جانهاست و فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و در اینجا
 بط صحبت عیش و عشرت هیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرق ملازمان سا
 که گویا مجمع بابی مقدم شما پیری بی فروغ مهر است و جمعی چمن و شمع و گلشنی
 پیوسته و گلشن و عقدی به رابطه نظم و سلطی بواسطه عقد و کعبه بی منی و مشرب و شربتی به
 تنیم و گوشت و کفنی بانه شهید که آنچه عرض کرده ام نه اغراق نبشانه است و
 تکلیف شاعرانه را قسمل خصوصیت های اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار
 دوری حضور شما دخیل بهر بار ندارد و تاثیر دلی در دل و جان ناتوان کرده
 که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز شب و گاه و بگاه با هم
 بودیم و مباشرت یکدیگر خوانی و شمیم و اکنون که چشم بدر و زکار نگذاشت
 پیکار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار است
 است اقدر علی کتمان جیبی و لا املک عنان قلبی یزید فی محب و جد علی و جد
 و یحیی القلب فی الغور و التجد و ان کلنی ما امكن القلب من التزام حضرتت
 و التدام فی الاتصال بخدمتک که منت فی عیش و آسود و لا خشی الموت
 و انشور و عشت حیاً و زیا فی ظلال رفقک من زلال صحبتک و جوهری عاجل

چهلک و بذلکتان شمع بی منج صنیع ریاضک ^{بین برین} باشی الا فسر تلمذ الاعمین
 و آن لاسحر منی بعد از تراکم اشواغل عن بیل صحایف الرسایل کی ترقع خاطر
 و خاطر بی بعد ما قاسیتها و آذیتها بطول الترد و فرط الکد فی جنات ذوات بها
 حقیقه الریاض غرقه ایاض معطره اشمال منقطره اخائل مغروره لهما ثم موزده
 النعام و ارجوت ربی و ربک ان یجمع پنی و بینک فی اقرب الاوقات
 علی هن الاشاقات یدیم السور بلقا تک و صحتک و سلامتک و سلام خیر ختام
 کا غنیت که قایم مقام بجایگاه میرزا بزرگ نوری وزیر
 نواب امام و یردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحو
 نوشته است

عرضه دشت تالان زده قدیم آه از فشار آه از این قوم آه از آن دم
 اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل قاجار و دادن ناچار
 اما ان زچاقوامان از مقراض و دسرخواستند چارسو وادیم بی فرمودند و اما
 فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد بنیامی اول که در مقدمه
 امیر خانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک خاتمه ویم
 که در مقدمه سپه داری بخانواده اعفاد قبول ثناء اللهم العن العصاة بهی

دخت تریز و نسبت ایت البریز من ایچا قوما ی ایتند و المقرضائی شاه لاسیم
 که در مقدمه روس تیرسم کبوم منخوس تجا بنجان و کاغذستان و چاقودان
 اقل سادات آمدینجا همه کم بود که تاخت و تاج چهارم بفرمان شما و محصله
 قجر آقا شود توایمان داری اسلام دار مسلمانان کو مروت کجا زمین هر دو
 نام مایه چو سیمخ و کیمیا سر کس میرسد چیر که سار قمانی که شاه زاده برای نیاب
 السلطه فرستاد دیدیم بو قجهائی که وزیر بر آقا یم مقام فرستاده شد
 بی انصاف پترو تن چه جواب بدیم رقم ترجا زاده آرام و چاقوی دوسر ز کجا
 پارم بشما پیشکش کنم این دیکه چه خوشی است چگونه فرمائی است مکر من تا شعلیم
 یا صاحب انکلیس یا چیزی از جانی شنیده اید و بخطر افتاده اید بی آن و دوسر
 که شانشیدیشمیر بود نه چاقو و قد من داشت نه خود من بخدا که این نفر بعد
 مرضی از خدمت شما هیچ چیز دوسر ندیدم مکر یک بره که یکروز قبل از مصالحه
 بشما بخش ترکانی زاید نظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید و دوسر داشت
 و سه کوش و کین مثل آذر بایجان که یکو لایت در زیر لکد و دود و روشن
 از دو گوشه مدعی آنجا بود و هم لای از گوشه دیگر در آمد و مدعی بیرون رفت و زاده بشما
 رفته است که قایم مقام بمیزان بزرگ قبل از مصالحه روس نوشته است

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انقادایرون شدند
بود بسته نظر رسیده است و دلش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار
روبره ایروان سواره قاجار یار من ارضن جلد شد آن دم و ششم بار باندوده و رنج و
غصه تیمار اما آن روزها همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم
کذاش من سرخجوان و خوی خودمان و ماموریت تبریز و سه بار رفت و آمد بند
شما با ایلمچی بر آسارش و کرة بعد از عرضی اختلاف آرا و سایر غرایب اتفاقات ترا داشت
مالا عین رات و لا اذن سمعت سخن بسیار هست مجال عرض نیست خدا زمان
طلاقات را پس وجه مرزوق کند اگر نشاء الله تعالی قبض این شیخواه که موقوف
علیه مصالحه است قبل از موعد انکسیل صاحب برسد فراخی و دماغی بفضل خدا میسر
که باز ایشان صحبت دهند و حواس را جمعیت باشد و الا باقی دستار زانی یوم
کان مقدار خمین الفسنة معروض استان خواهم داشت این روزهای ده
ساعتی نه ساعتی را چندان ظرفیت که مجال آنهم حرف باشد و استسلام
کاغذیت که قایم مقام بمیرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکمال بعد از مصالحه رسول الله
بود نوشته است

جفا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه اتفاقات مخدوم مشفق مهربان شعر
 بر کله مای دوستبان و نصایح مشفقانه رسید و مزید عطا و بقای حمد مودت کردید
 کلک مشکین تو هر دم که ز مایا دکند بیرون جرد و صد بنده که آزاد کند کله فرموده
 بودید که چرا قیامت مشفقانه را بر این صفا و قانیه جواب نکرده ام مگر خود سنو زنده است
 اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و سندی جواب اگر شما بنده مخلص
 رقیه نویسد و رشحات کلک کربار از مخلصان امید دارد و در بیغ بفرماید جانمی
 و کله است بر خلاف من که هر چه سخت ندیم خوشتر است خوب رویا از شادی سزاوار است
 وزشت رویا ز مستوری چهره نشستان چند که مجبور باشد مرغ خوشتر از قد طیب
 غنچه هر چند کمر کرد و دلکش تر است و بوی سیر هر قدر فواید تر شود ناخوشتر از کمر
 بالمثل خدام نمی دیم کرامی را از دایم پیاز کره پیله و سیر رنج و دلگیر سازم راحتی
 برایشان خوشتر است و زحمتی کاسته بلی در باب چاقوا کر حریف دارد جوهای
 در مقابل است چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب مختصر
 سامی افتاد شد مقبول طبع لبند و خاطر شکل بنده نیفا و دیندا که خوشتر از آنها
 در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد به کارخانه تبریز و نقلی است
 گذشته و قایع نگاری باین ولایت نخستند دید که آفتی بود آن شکار فکن

گزین صحرا گذشت کج چاقو در دهن چای و فدن رسد در این مملکت چنانند
 که اسلام در دیار فرنگت و انصاف در بلا دایران و صبر در قلوب عشاق و محققا
 در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه ثواب نایب السلطنه
 روحی فداه بی ازین سه متاع اگر درین حدود وجودی هست از بندگانهای سبب
 و ابناهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
 که موبک ثواب کن آنکه در بهر جنح نهضت بود بسیار می و تلاش کردم که شاید
 برای کوهکان برود و محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو
 تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصیحت مشفقانه
 سرکار چون همه بروی مصلحت بود و دلایل محکم داشت بکوش جان شنیدیم
 و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شامستیم که البته حقیقت آن تا
 امروز برای صوابهای ملازمان سامی میشود و کثوف شده خواهد بود متوکل علی الله

و مستعینا به متقدمان آنچه بازی رخ نماید پدقی خواهیم راند

ایضا کاغد نیت که میرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرّم چیزی سخنواستم که در آب و گل توفیت کسی که یک طوطی
 شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذر با سجان بنویسد قطع و مشرق شکسته و مستعلیق

سبب اسم حضرت
 میرزا صادق و ذوق
 غایت

خوشترم دو سال است بمضائقه گذشت یا ماطلا اگر امدادی فرضا در کرد و خوشی
میخواستم چه میکردید بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید بنده که بشما کسر عریضه
بنویسم صبی نذر چرا که حاجتی بجز و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا ننویسید
ایچنان بعد و ثواب می نویسید که بعدی یعنی از آن نبرد باری این بهر مثل هر بار کنید
ملک کتاب محصلی است مثل ملک عذاب جز بداند سرکار را بنعم تماشا بخواد و
برسم نیما بر مثل دزدی توفیق ابرق فریق برداشت که بطهارت میروم و بخار
میفت اینقدر بدن که اعتماد نایب سلطه روحی فداه در برادری بنوای ملک
رقاب شاه زاده دخیل و بستی هیچ کس ندارد همه گویند سخن کفن سعدی
و کرات شاعر بنویسد بر وجه حسن خوش خط تر بود و مضبوط تر بدانجهت است که
گاهی جبار بنویسم

این رقعہ معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است تمه
با آمد و بوی صبر آورد با دام شکوفه بر آورد نامه نامی که نافه شک تر و نوحه
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مجور شتاق را حالتی غریب پیدا مد که جان دلشن
عشرت داشت و دل در آتش مهرت کا ه ز دیدن خط مکتوب شمع و کا ه ز ندیدن

روی مطلوب مشتعل یار باین آتش که در جان من است سر دکن آنسان که کرد
 بر خیل پئی رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید بفرهی
 و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پشیمان را با همه گفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نعوذ
 بالله اگر شمه از این معنی با سمان رسد و فکر شتاق کند خدا میداند از آن عهد و پیمان
 که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پر دوشه و مارا از یکدیگر جدا ساخته یکدم از
 عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که گناشته ملک
 سامی رسید و سترالکتابات نصیحات الملاقات ظاهر شد باوه خاک آلودمان
 مجنون کند صاف اگر باشند انهم چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن
 چند حرف بدینسان مایه حیات و پیرایه نشاط شود و منیدانم دیدن یار مهربان
 و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد و صلیت سما بهشت دلکش باشد هجران
 تو و درخی بر آتش باشد ما در خور و در خیم یارب هر کو در خور بهشت است براد
 خوش باشد حاشا و کلا استغفره ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تاقیات
 دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شمع چشم خود رشکها دادم که چرا
 آن بر لب یوار هست و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهبرسانم
 که می خورند و حریفان من نظاره کنم سجد بعد از این انیطور تا ب تو انانی نذر می شود

صبر و کسبانی در قدرت من نیست لایکلف الله نفسا الا و معها تا قوت صبر بود
 کردم اکنون بکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه سنگام شکست و خیرت
 سایه خود را در کوی یا در خضت باز تواند داد اکنون همه را در میان می بینم و خود
 در کن و پندار که باز مگر صبر و قرار بستم لا والله بیستم من از روی تو مهجور بود
 روزم همه همچون شب و پوچ بود اکنون که من از روی تو دورم باز هر کس
 که برویت نکرد کور بود و لایم

وله ایضا

مهربان من و شب که بخانه آدم خانه را صحن کلزار و کلبه اطلعه عطار دیدم ضمیمه شتی غنی
 الوصف که مایه ناز و محرم راز بود و گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بر آورد
 که سر بر طباقی یون است و کلدشه باغ رضوان گفتم اتی لا جدیج یوسف لولا ان
 نقد و ان فی الفور با کمال شرف و شوق مرا از سر نامه بر کرشم کوئی که سر کلابد است
 ندانم نامه خط شاست یا نافه مشک حشا کاغذ خانه چین است یا کاغذ خانه خبرین
 دل میرد آن خط کاین کوئی خط روی دستان است پریشانی از عالم کرده بود
 از جال مبتلای فراق که بمش اینجا و جان در عراق است چه پیری تانه تصور
 که پشورم بخدا که بی آن جان عزیز شهرت بر برای من بت خیرت بلکه

از ملک آذربایجان آذرما بجان دارم و از جان و عمر بی آن جانم پیرازم
 گفت معشوقی ب عاشق کی شوی تو بغرب دیده بس شهرها پس کداین شهر از آهنا
 خوشتر است گفت آن شهری که دروی دلبرست بی فرقت یاران و شریق
 میان جسم و جان باریچه نیست لیس با لعبا یام هجرت و یالی بی فخر درد
 دوری است تاب سبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود
 یارب تو بخل خوشتن باری زمین و رطه هوناک کهر بر نامم همین تبر که چاره این
 بلا از حضرت علو خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان بر افتد و بخت پیدار
 در روز دیدار بار دیگر روزی شود و سلام

کاغذیت که قایم مقام نباشد خان کروی نوشته است
 هر ملک وجودی که بخوبی بگرفی سلطان خیالت نشاندی بخلاف سحشا
 که از زمان مفارقت صوری تا حال کفین یاد شما گذشته یا نقش خیال آرزوی
 وصال از دیده و دل محو شده باشد ارید لانی ذکر با فکارتا مثل بیلی کل
 سپل منقعه نطقه که خاتمه مقصود دل جان و جامع محسنات معانی و بیان بود
 کالام فی الغلیل و البر لللیل سید و خاطر آرزو مندر آتلی و کین داد من نید نم
 که این بس سخن نام صیت توانا بیست لطنه روحی فداه با شاغل لاتعد و لا تخصی

که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه مطورات مصرف داشته بکار
 برکنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توار و مقام فرمودند
 آن فقرات ثمره رسیدند عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند
 که بالارث و الاستحقاق از بنیاد نیست ثانی مقدمه مجید مفعود فرمودند بویل
 روس حکم کرده ایم و بر دار روس نوشته امید است که انشاء الله تعالی جواد
 بروش خویش برسد ثالث و چهارم بود که بایت علی قلیخان بشمار ساند شده
 و هر چند رسیده نفاق ما بین دلا و مرحوم خفقیان و ختمالی که در کار حکومت
 باعث شده بلکه اندک نظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و دل خواهد
 خصوصاً حال که موکب و الا عازم دار اختلاف است و شرفیابی شما بخدمت است
 و فیضیابی مریض بجهت شریف که بایست صمیمیت نزدیک باشد یا از این آرزو مریض بجهت
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام بفصل خان کروسی و در سیکه
 یحیی خان از جانب حضرت و سعید مامور بگرفتن میرزا تقی به
 آشتیاتی بودند نوشته است

خدا من صبا بخدا ما ناقله امروز از رسیدن این کاغذ بخدمت الله رفع کالت شد
 و من شامل قصیده این خیاط جان و دل ابو جود و نشاط آورد خصوصاً این

آغاز اذ آنست فی اتمی انته عذار علیان تکنون بحبه معنی دوستی و دوستدار
 هین است و هر که جز این باشد نه عاشق خواهیم نه صادق و اینم بقول شیخ کل مدح
 کذاب یحیی خان روانه است کاخذ پر و پوچ چا صلی چندان باید نوشت که تلخ جا
 بکنم شک کرده چنان ندکانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدر شود ناچار
 بنیاب تو وسط قاصد و کن با آن سخنها که میان من و آن خالیزلف بزبان
 بودی اکنون بر بول هستم پیام ای پیکار بر که خبر میری بدو یا لیت اگر بجای
 تو من بود رسول در جواب سیر مطالب پاتی که شعر بر بنج آثار صاحب بل احیا
 شعار او رحمه الله علیه نوشته بود و دهن بس که عالیجا یحیی خان با آنجا خواهد آمد
 در خدمات محوله با و انشا الله تعالی استامی وافی بکنید عالیجا و غومی میرزا
 تقی را بر احم خاطر والا و همیشه که شما و بجهت جامعه معلومه من را دید مطمئن شاست
 انشاء الله تعالی بیت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل الما ربنا زوجه یحضرنا
 حاشا و کلا سجد اخبر خجالی و بی آرامی و تشویش و اضطراب صحبت های دلکوب
 در ویت های جان گاه هیچ حاضر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلاطمه را پکیده
 صحبت شما بکنم یک دیدن تلاطمه را فرقت حکیم نیل زیاده من شتاق است
 بهر دهن است خود را ند و خدی خود اما حقوق اشتیاق بسیار باید پسندید و مخصوصا با شما

کاغذیت که بفصل خان درین حرکت از خراسان که در رکاب
نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب التذکره بدر اختلاف
می آمد نوشته است

مرزنا با کفاف العقیق فاعثبت اجار من آقا و مسائل یا منازل یا مناهل انبیاء
طول العهد و الم بعد و دشت الالباب فی فرقة الاحباب و مل بمن مریجان قصر
عمده ثلاثین شهر فی ثلاثه احوال فردا که روز پست چهارم است از ارض قدس
حرکت خواهد شد که در راهها عایقها دشت نشود چهاردهم ماه نوشته است تعالی و
رودار اختلاف است و هر چه پشتر بعد از حضور نزدیک می شود بولعش شوق
زیاده قوت پیدا بدین گزاین قدر ما طول نکشیده بود که از خطائمه مکاتیب گار
بل مشاهد جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصد مای عالیجناب فرزند
مسعود و راه بودند و پله و پله آمد و رفت میکردند و هرگاه خدی از شما ملاحظه میشد
رفع کمالها بعمل می آمد و کردند مردم از هجرت است هم هلاک هر چه از آذر با چنان
یا قد بودیم در خراسان بنهتیم فارغ لکین و صفرا و طاب خشت لغین بنهتیم
بالایاب راجع بنهتیم بنهتیم یعنی سردار و الیخانی و با اینهمه همین خورسندیم
که احمد نه یکشت آبروئی که بود بر خلاف معتقد عالمی الی حال ریخته شده تا با این

تبیستی و در آن مظلوم شود از احوال درستان صادق الوداد پرسند و از

فرزندان عزیزم غافل نشوید تا به دستگار و بهرام

این کاغذ را تحایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است
هر کس که لفظ تو بر چید طبع هم بر آن لفظ و پان خواهم فاشد هر کس که
کلمات تو در دید سمع هم بر آن کلمات و بان خواهم فاشد بعد یا کثرتین
پیش آن کام و دمان در بد ریامی هستی در بعدن میر هزار فوس و صد
هزار در بیخ که مرا چونان بایت دستی در انشا، نشرو انشا و نظم تازی نیست که تهم
عبارت پر دوزیراروده دارنی و استارنی کنم ماشا الله که غایت جبر پیر است
و آمده است پیر آمیز و نامه اعطای آمیز میکنی بازار خویش و آتش تیر میکنی کیت که با تا
در ویشی بان قافیه اندیشها لافشپی پوشی زند مضی زن و لعل تیفیضون
متی و تیفیضون من جن مقاتلی و سئلند و نعن فصاحت پانی بر سر من سفیری
کردی که دان در گذشت حالا پایید و نپسید که صریح کلمات امیر در حل مشکلات
و کشف مضلات و شرپان چه شری عیان میکند کجاست محسنون تعرض
داوه در یابد نگارخانه چین و جمال السیلی را و طی این عبارت یقین آمو
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و شایع و پانچ قسطنطین بوریابا فاشا

خواهد یافت نهتم شبنی با نایمورزم دین فرد خوابه علیه الرحمه متضمن ثوبت
 باشد ای دارای خرمین اگر چمی کنی بر خوشه چینی پانصلیح حکم آلهی که میفرماید
 در هر مقام تشبیه کمال خوبت مرا فو من باشما محض اشکال و کس با فضال است
 برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگر ساجت منند محض محبت
 بدانند پید ششما و دشوان رفت به پایا باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر
 و تخری پیش از اینکجه مست است بدلی هرزبانی پانی است و هرانی راسانی و
 هر میدانی راهلوانی هر دیوانی را عنوانی و سغوانی را لانه و هر خانه را بازار کانه و هر
 ایوانی را سلطانی و هر سلطان را دیوانی و هر پستان را پورستان و هر پستان را خزان
 و هر خر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستان هر نایب السلفه را یحیی خوانی هر قرآنی را
 سوره ارحمنی اگر کا شان است پاننگان میخوابد و اگر اصفهان است لیجان و کلک
 و اگر جوشقان است و لیجان لازم دارد آذر با چان بی صحرای معان نیست
 و سنان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر محمد روشن ایخدا
 پشت سنان دامغان است ایخدا . بین معضل مسلسل گفتن از آن بابت است
 که بدیند که کلک نیز زبانی و پانی دارد اشی کلامی یکی که شما زیادگستاخ است
 رقع شما را خواند و گفت این رقع عروس بی زیور و طاب بی پرینماید اگر عباد را

عاریه از او بر داشته شود و دشت ماریه خواهد شد. بل و ادغیر ذی زرع هرگاه
آنچه از مردم است بر مذمت الاعتراض و لایقی من سواده غیر الیاض یا ض
من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است
قل لن نفعیکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قوره الزمانی در تلوکتاب
مطلب که رشک کار از رشک ومانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی بود
مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید خطاط طیف حجن فی حبال قسینه
تدبها ایدالی نواع از قرار یک مرقوم دشته کویا تمامی اوقات سرکار و قوره
باشا و ضاده مصروفت هانا فرض تیزین کار و درید جانی که باشد شل و می
پکاریت این کارها بل العیش لای ان تله و تیشی وان لام فیه و دشمنان و فدا
یا وصحت شریف بکونا و ما فیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قائمست
مردم اسرار مفدت را بر مرنویسند بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان
بمرض میرسانم دل کز بر من کم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر چنان است
پیدا تر از این که بتوان گفت بگویم تا باز کوی که این راز نهانست کیرم که
زیان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود و زیانست کوه و سر

سودای تو باز هم سرو جان زانک سودی اگر مژین سرو جانت تانست کار دنیا را
 با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین سجده من بنده اهل انعم و نین
 من و فکر طره طلعت من الخلة الى العشاء انما عمت که بایا و من آبی فراموشم
 شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند با و شاپه از هر چه بگذری
 سخن دوست خوشتر است ا دین بدین احب اتی تو جنت رکاب است و نبی و ایمان
 از دینی و آخرت گزیر هست در صحبت دوست ناکریم اللهم ارزقنا السلام
 وقتی که فاضل خان کریم تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال
 مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته در عا دشت که تبر ازین کسی نمی توان
 بنوید قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
 جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است
 نشاط نام نایش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد
 شریفش محروسه صفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مواع بحکال بود که
 اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب مجرب
 گشت حضرتش مرجع حلاست و مجمع مذا و بحث اشراق و ثناء و محفل نشاء و ثناء خابان
 صرف بهت در علم حکمت میکرد و دوستش طبع و طبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون

از مباحثه حکیمان ملول میشد بصاحت ندیان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
رسایل نظم و اثر پیر و اجتناب و گاه که دیده الثقات بنامه و دوات میکشید و خط
بدستی که استاد و تعلیق را پیاپی میشد و عمارت مینوشت و در نسخ و تملیق بجای بر میگذاشت
یا قوش به بندگی اقرار و خستیمارش بنحو اهل اختیار و لم یزل یستغید و صانعان
و یستغفرون من فضل و یستعجبون من نطقه و پانزده فصل و بنامه حتی صلت همه و صلت
منسبه و لم یقنع بالنظر الی غیر عن اخیر کثیر فرغ عین الفاعله بالمعرفه و عن التحلیه باقصیه
اصطفی القدریس علی التدریس و التکلیل علی تحصیل الشریع علی تصنیع فاعلم الم
الحق و القی قلم الحق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود و بقعه ذکر و فکر شد و طوئیکه
خاص ظرفا بود و وقف عرفا کردید علم و عمل در میان آن مدبخت و جدال امینانه بر حجت
نامه شوق فرو خواند خانه مشق فرماند آتش و جد و طرب و قرقن ادب بوخت
غلغل ارشاد و هدایت روشن نشاند و در وایت ببرد و با جمله چندین بدین منظوم طالع
طریق حق بود و از همت اقطاب و تا وضع باب مراد محبت و یکجند زپی ز تا و دجبا
اشاره و کشف ستار از اهل تار میخواست عاقبت چون جان طالب جنگا آمد
و یل مطلوب بچکنیا و اعظم المطلب قل المساعده تمت اقطاب خدمت ز تا و
جله و ام دل بودند کام دل نه شفی از آن ظاهر گشته ز کشفی از این حاصل آمد

روز بروز مودت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
 میگرفت تا دور طاق و تاب بپایان آمد و هم آرام و خواب متروک ماند
 سر قدش از بار غم خم شد و چهره کلون از تاب در دزد کار دل بایاس و
 حرمان افتاد و کار در داز چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و اغاشه جده
 و بلغة الشوق الی خضرة لعیش فدنی الیه عشق تنبیره و متحنه اند بجز تبه قلبه بجز و ده
 یاری چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم قلوب اعرضه بهتاب سازد و در خرمن وجودش
 افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت کشت مجمع دانش مجربش شد
 هند و ق کتب مقروض شهب کردید هو عشق فاسلم بالحق ما الهوی سهل فما اشارة
 مضنی به و له عقل قوت بازوی عمل با نچه پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لیب
 طاق سودای چینی آورد و لاجرم پیشه پریشانی پیش گرفت و در پی دیرانی خویش
 افتاد تا قابل کنج و لاشد و حامل سنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدش
 حاصل آمد که بی شرب عام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
 نیندغم چه در پیانه کردند که یکبار دامن سامان از کف باد و دعوی تقدس کج
 نهاد با کسی مهر و کنش ماند و نه در دل کفر و دشمن عشق جانوز حله وجودش چون
 سپکه زرد و تاب آذر که لغت و زهر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و کلهی منویه

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتی حسنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
 و چشم خلائق که در دام علایق بسته و از قید طایع زسته است بعد از هر کسی غلظتی در حق او
 بر دوا می نسبت با و داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بجا و تاد و بطی و دنیا بد
 حال شمشیر خام تفرض نادان بدنا حکایت شخص ناپیاست که در کوی و معبر
 کنج و کو هرگز زود زاده صد فایا پاره خرف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
 عرض دهد اگر چه قوت بصیر می داشت آنچه به پی می سپرد بجان می خرید و سبر می گذاشت که لکه
 قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخن گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میشد
 زبان شغفت و میان خدمت بسترش از حق بخلق میدانند در و هر چو ادبی
 او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی و غضوان شبنا
 قبل از آنکه از شور شوق پتیا بشود و در شهر صفهان منصب شهرباری داشت و هر ساله
 از راه شغل منصب املاک مورد و کتب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و دواز
 ملک خود صاحب مکنات و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دو
 روز کار در کون شد و مال فراوان را و بان تا و ان دهنست منصب املاک بافتن پیا
 ربط نداشت نظم حدیق با کشف حقایق جمع میشد مزارع از منافع افتاد و عقار و صنایع
 متروک و مضاع مانند عمارت و رو بخرابی نهادن و عمل بی اخذ و عمل شد و ویر می نکشد

که سرکار شریف از نقد جنس و حب و فلس چنان پروا حش آید که قوت شام خبر بود
وام میسر نمید باز همچنان دست کرم بیدل در کمشاده داشت و خوان احسان
بر سایر روز از زمانه و هسباب تخیل فروخت و آداب تخیل آموخت طبع کریش از هیچ
عزیم برنج نبودی قطع نائل منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نیکر و ناز و قبول طول و شاد میشد و ناز میشد کم بخت و الم می یافت چه حزن و
سزور و امثال آن که انفس و طبع ناشی نامی شوند وقتی قدرت عروض و کنت حصول نیاند
که نفس زنده باشد طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک نفوس سرکش
عرضه هلاک کرد و ظاهر است که عارض بی وجود و معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت
منشأ موجود و نفس مقول از مردود و مقبول کمیت و جسم بجا از پردانیش عقرب زین
مجرمانه مرد و زنیش ترسایش شد دنیا و دعد آخرت و درخور الثقات انجیست
نیفتاد و ببرد و یکبار ریشته پاز و تا بر تبه اصلی موقوف و طالب اسحق للحق کردید بل طلب اسحق
باسحق دو عالم را یکبار از دل شک برودن کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاس معاشند یا طالب سعادت قومی مشوه عاقل و
عیش و قومی بوعده آبل و طیشن لها در زبوسن نیامته و شهاد طلب عقبی خسته خشک
نچه خود را از این نبرد و کست دارند و جان پادکی پیوسته راجعاً لقار و تبه تها بد و خجاسیا

من دوا، قلبه بران جیاته فی فناء فناء فی قیانه کرد و دوجان کام دل و جنت
 جانت من و لاق جویم که باز هر دو جانت فسی نخرم عثوه انجا که پدیدت
 با و نخرم و عده استجا که نهان است انجا که پدیدت بدیدیم چنین است استجا که نهان است
 چه دانیم چه سان است من کوی تو جویم که باز عرش برین است من دوی تو خواهم که
 به از باغ جنات است از کلام بزرگانت که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک
 خود را عاشق صدق و اسلام الله علیه و آله این مقال در آینه وجود صافی مشهود است
 و اینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
 صاحب محقق شهر چه درین راه نشانت می دهند که نتایج از آنت دهند صاحب
 کافی که نقد و کون را با سر ما از کف رها کرد طاعت بارگاہی و دعوی کرفت
 که بهتر از دل دجاست او خسترا از هر دو جهان و دلبند می سپرد به پنجر
 و در کونی حبسان و به زحمان موج تسنیم این بدان خبر
 نور خورشید او بر او تابان آسمانی که آسمان سازد
 آفتابی زهر کرانه عیان آفتابی که آفتاب بود
 سایه کمتر بایه یزدان حشمت ابدست خوانم ولیک
 نه بهشتی که خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوه این

دوش در خوان بگرد و کاش	و ز پس مردنت و عده آن
کشم اینجا اجازتی طلبی	بود چو یان و کام دل جو یان
کشم از پاسبان بحبرت گفت	گفت اگر دارو این هوسرکان
کشم از حاجبان اشارت راند	گر نبود میصابت کیوان
گفتش ناگزیر باید دید	سوی بزم ترک و تیر و کمان
قصر شاه است و بار آن دشوا	جور دربان و حاجب سلطان
پس قضا خورد باید از حاجب	زیبشت است و وصل آن آسان
کافرم گر کفی ز خاک درش	بس جفا دید باید از دربان

بفروشم بملکت هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام یکی نوشته است
 مالتراک رب الارباب ای جفای تو ز راحت خو تر اقام تو ز جان مجبور
 نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شرحی چند
 که بحسب فرمایش در طی کارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بودید افت
 هوش بود و هر چه فرموده بودید ویزه کوش خاطرهایون سلطانی مبطکت
 سجانی است که بنده ما تو از رحمت پیکران سرزده رحمت بد بد لطف تربت بر بند

زخم و سر هم با هم فرستد و در دو در مان تو ام سبقت غنیمت و دوست کاشی
 نمته مهر و قهرش را معنی یکیت و بصورت فرق اندکی چو با دیب اگر چه در آورد
 عین درمان هست داروی طبیب اگر چه تلخ باشد قمر شیرین است چه خوش گفت
 آن مرد دار و فروش شفا بایست داروی تلخ نوش این بنده اگر چه نادان و
 ناشناس باشد چندان ناشکرو ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
 نشناسد کلام الهام سکس شما کا جبه نیل امین داند که هم آیت و عید از دوسم نژد
 امید لاجرم غلام سر و قوش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکته بار من و
 چون پر تو لفظ از پرده لفظ چهره معنی افتد هر چه بینی مرا هم گریانه هست و مو حکیمان
 ادب نبی ربی فاحسن تا دپی بجهالت از وصول این نامه وحی و نسخه الهام و لهای جلی
 و عام چمن بیت حسرو چندان قوی گشت که خرمن دشمن را یک پر کا به خیرند و عا
 بدخواه پکت کف خاک و حساب نیاید رنگی از سودا بر صفه سودا مانده رنگی از
 و سواس بر آینه حواس همانا را می شرنجی یوزا بار از عالم چون مطابقت بود که
 تا این سخن غریب چهار لفظ کبریا رکشت امد و دور کرد و ن مقوی شد و سلیم
 و غمتا را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزیمت راسخ در مقابل هجوم سلا
 ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک شتی وجه نقد گرفته

جانب کفر شده بودند علی از پنج دین برانداخته عبرت دیگران سازد و موقوف
 از این محسنی سبقت مالوفت و قوم روس بهشت مانوس غافل از اینکه سبقت
 شاه شاه روی زمین ستدای آئین بد مقابل خصم کشیده است و طریقت
 بر حفظ ملک وین کشاده بمرسور و کند نیز طالع همان طالع شود و اشرار تین شکو
 کرد و بکنیش اندر چینی حنا و خمرت رنج بهر ش اندر یابی عطا و نعمت مال و
 کرد و یوان مهر کوشش کرد خدای قمت جان ناله آمال دیگر در باب مقربان
 میرزا موسی که ضعف فتن عرض جزئیات و وقوع او در مواقع معاتبات برکت
 از این ضعیف معمول و شتند بر شاعر که از مطا و اخبار کویر آگاه و مختصر دید
 نخواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و علی سلام را در قدیم
 الا یام پیوسته رسم و آیین چنین بود که هر وقت از محبت قوم بشک می آمد بطرزی
 بر دهن سوال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میوخت گاه پانخ عنایت شمی
 مایجا میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضرب خورد و شاید که از ائمه
 اسی باشند که کتاب سی علی امثال او را از زمره چاکران که بخدمت شورا موزند و
 عین سی است که امر حزبی را بخت کلی گرفته هر چه پسند و نهند بی تأمل و عرض آرد و بکلیت
 محل گذارداری سلطان را سرود که تا نید مهر نور کند ثوابت و سببار را بخت مشعیر کرد

ولی فرقه بند کازا که بخودی خود مانند چراغ عجایز است کجا جازیر باشد که جرم هسٹا
 در نور و باخرد شمارد و از برق ضعیفی در جو مولهت سیاطر و اندارد در یای محیط که
 بر کر و بیط است هزاران قلم و عمان از هر کران بران ریزد که جزر و مدی نغیزد و
 شور شیرین نیامیزد بل جله موجهای نجاساکن شود و هر چه شور است شیرین کرد و
 خلاف آبهای خور و چشمه سار ضعیف که بغضی اندکن رجوش آید بغضی حزنی غاموشی
 گاه تاروی و مکر رشوند گاه صافی و منور تجر ژرف آب خورد و جلد را از شاه باید مایه برود
 سوا و ملفوف فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
 انشیان فسخلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولی عهد و
 قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله شراه نوشته خود
 حامل ملفوف فرمان بوده و این ملفوف در سال ۱۲۳۵ هجری که سال
 مصاحبه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب لیعهد
 بجهت مطالبه کروارت وجه مصاحبه بطهران آمده بود و
 نایب السلطنه بداند که متعرب الخاقان قایم مقام را که بدر بار دولت همایون فرستاده
 بود و از جانب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد و عذر را درخواست
 و چون باز ابواب رحمت گریانه باز بود و سمیع قبول اصفا شد و بجز اجابت مقرون گشت

فاستجباله و نجیاه من القم و عین الرضا عن کل عیب بکلیه مقدار فضل و رفعت خدیو
 خاصه در باره آن فرزند از انچه باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن
 مدد و حادث شد باز مطابق با سی عطا باست که پی در پی از خزان رنجی با کرد و
 شده در مردار تنه خواهد بود و نیک تا عشر اول جب بر وجهیقین بشهر قزوین خواهد
 رسید کرم بن لطفه و نذکار خبط و خطانی چنانکه بذل عطائی چنین با داشت باشد
 خداوند پس که اگر مایه خدمت عزیزی بنظر میرسد باید بفرستهای کلی تا کجا مثنی میشود و
 نقد و نتمه الله لا تخصونا بمجد مبلغ پنج کروار از باب بصدقه و انعام است و یکت کرد
 برسم ساعده و و ام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب بنامی در ولایتها بعید
 قریب رو کند و دشمنانک و زرتک الذمی اشخص ظرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
 که برای تیسر تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار اخلاف مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
 زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال عنایت و تدقیق صرف چهره و علین آنهاست و معلوم
 معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از مالک عراق و قصبی بلاد خراسان و دولت
 قیاق حضار شود و درین فصل نستان که خلاف عادت پاکشی ایران است و جبرلا
 پوشن و موجب سایر خرجهای واجب آنجا بر زو میسم کمتر از نقری صد تومان و صد
 پنجاه تومان خواهد شد سوای دو کر و علیحد که برای تدارک پوتات و مخارج و اشغال

اتفاقاً این منسرخوین با مانند استمداد و لایق و بعضی فرموده ایم و سوا می در کرد
 بقایا و مالیات سال که بواسطه اعلایا بستان و دساله بعضی تخفیف شده و بعضی
 تکلیف نشده با تمام باقی محل و موقوف و لم یصل میباشند اینها همه را که حساب کنی
 نفسان دخل و توفیر خرج و دیوان علی و دین ظرف تا فلان نحو علی العجالة از بیت
 کرد که گذشته است حال آنکه غلب مصارفی که سابقاً از مدخل آن طرف میکشد از قبل
 بموجب سر بازاران همان و غیره و وجه نحاس سالیانه سالیانی و شرعانی و غیره
 حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس
 میکند رد و این همه اندک انصافی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بینست یا بازم
 دنیا خواهد داشت بلی چند میبشیر بر این که یف الملوک میرزا طلای میگویند خزان
 عامه همیشه در و می گفت شاید که در خزان خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته
 و شوکت مانیت که بگوئیم نداریم و همچو حرفی بزبان پاریم چرا که منعم هر نعمتی و ما
 بی منت نعم جویده و عز جویده دستار بالا تراز از هر دست دستار افزون تراز هر
 خواسته است قد جعلها ربی حقاً و قد حسن بی پس با وصف آن اظهار نیتی کردن و
 عذرتی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود و شکر است
 راجح است نیز انما اشکر موجلاً زدیاد فایادنا ترا ما و اید فوق ایدی الود

و فوق الایادی انا بچا کر آن فرزند را شرفیابی هستنا الله تعالی مرزوق
 شود و چشم عبرت خواهد دید که چگونه بچا را کنده مار را پراکند گشته و اندوخته اندام شده
 خدا آگاه تر است که اینها همه را پاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد محن
 و توجع اخوان و اعدا و دجال و نوان نشو و تحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
 و مرحمت آن فرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالکت آذربایجان
 تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلال در آنجا حاصل کرد و مدتی درازی
 این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود و قسطنطین استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل و عا
 خیر حسن سلوک باد و ولت های همسایه که برخلاف سابق به حصول نام نیک دولت شاهی
 و خلاف دستور اهل ولیای این حضرت نباشد یا بازار کیطرف بحرف هر پایه
 بنامی بر همزنی با هر همسایه خواهد بود و از کیطرف حاجی قاضی حیدر علی خان خواهد بود و جانی
 و مال مردم آذربایجان و هر طرف فرشتی و شیخ متسی حکم و لایقی و علم عربیستی خواهند
 پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسانی بخدا
 که از دشمنان و تها بر خدا سهل است یا این بار بنابر انصاف بگذارد قلب خود را
 صاف کند با خدای خود راست باشد و با پادشاه خواریست بر و بندگان خدا و پادشاه
 پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه برود و عاجز را خود بر سر حرف حاضر خود بر سر

نوکر هر چه این باشد از آقاسی نوکر این تر نیست چه لازم که راسی خود را در راسی نوکر
 و چاکر مشکلت سازی و خود بالمره عاقل مستدرك بخواه قایم مقام باشد و خوا
 میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که تکلی امر و ناحی بودند و بلکه خاطر می شد نگار
 وسعت ظرفشان و در خور پاسخ بانی ملکی و پاسدار خلقی بودند خدا آنها را فراموش نکند
 منیکرد و پادشاه آنها را ولی می ساخت این نصیحت شفقتانه و اوامر ملوکانه را وسیله
 نجات داین بدار و بزودی مصاحبه را بگذران زیاده بر این طول مد حکم جان است
 که کرده ایم و پول همین هست که داده ایم اگر صلح جویند حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
 میخوانند ما همه جا هستیم انا سلم من سالم و حرب لمن حرب اکرکا بچنگ کشیده و
 شجاع تسلطه باجنود خراسان و ذوالمرز و دارالخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا جمعیت
 خود در نزد سپه دار بسپاه عراق در ساد و شیخی علی میرزا با سپاه خود و دستجات
 و قراکوزلو و شاهسون در مقدمه سجد و در بخان تقی میرزا شده تاده هزار سوار و سرباز
 همدان و کرمانشاهان و کروس و کرمانستان و غیره از دست کروس با مور استیلا مدوان
 فرزند پاید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند و فکر باشد
 و در آله و مشغول جدال و جهاد شود و کسی استدان یاقی بالفتح بیدار نامه شاهنشاهی
 با میرا طو را عظم و در باب کشتن خون ایلمچی با نطور که خوش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار دینی و توانا وجودی بی شل و مانند مبرا
 از چون چند که حاصل و عالم هست و قاهر هر عالم پادشاه هر نیک و بد را اندازه و حد
 نداده بکتاب الهی خود بدکاران را جزو عذاب کند و نیکوکاران را جزو ثواب بخشد و در د
 نامحدود و بر روان چهران راست کار و نهشویان فرزند که در این بوجد برای حقایق
 نمای پادشاه دنیا و نصاب کیش عدالت اندیش تا جدار بازپ و فرشته یار و بحر و بر
 برادر و الا که بخت است اثر امیر طور ممالک رومی و مضافات که دولتشان با جاه و عظمت
 و آرایش با فتح و ظفر مخفی و مستور زمانه که ایلمی آند دولت را در پای تخت این دولت
 باقتضای حوادث و هر دو غوغای کسان و با جلال شهرت بی سبب که نه سپردار
 آن بر وجه کار گذاران آیند دست واقعی واجب لازم افتاد و لا برای تهیید و
 عذر خواهی و پسر شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند از جمله خود خیر و میرزا را پای
 تخت دولت تیره ز کسیر فرستاد حقیقت ناکامی این حادثه و ناکامی انسانی دولت
 در تلوناده صادقانه مرقوم معلوم داشتیم و ما چنانچه نظر بجمال کاینکی و اتفاق کاین
 حضرت آسمان رفت است شام ایلمی مزبور برابر ذمت سلطنت خود ثابت داشته
 هرگز از انالی و مکان دار اخلافه کمان میرفت که در این کار زشت و کوارانه را
 اندک غلیظی تواند داشت اندازه و استحقاق مورد سیاست صد اخراج بلد خود

حقّی دارد و غه شهر و که خدای محله را نیز بهین جرم که چو او پر خبر دار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم گذاشته اند عزل و شیده و ترجمان کردیم بالا تر
از اینها همه پادشاه و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا امیر و دارد آمد با مرتبه جتّه
در دین اسلام و قتل و اقصائی که زمره خواص و عوام با و دشت با وسطه جتّه می که
مردم شهر هنگام حدوث غائله ای در دایره او کرده بودند که شت و لغاض نظر باشا
و ولایت شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه و حق او مقبول نشنا
پس چون اعلام این که از شن آن برادر نیکو سیر لازم بود و تجر بر این نامه دوستی علام پر
اعلام شامیل و ضاع را بفرزند مؤید موقوف نایب السلطنه عباس میرزا محمول داشتیم
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب و داد این دو دولت آبادیت بنیاد
و ترقی و از دیاد باشد و در و بید دوستی و یکا نخی حضرتین پیوسته باشد سران را بر
منا و متضاعف کرد و و العاقبه بالعافیه تحریرانی شهر بیچ الاول ۱۲۳۵

سوار رقم نواب نایب السلطنه بکراف لیکوچ نوشته
جناب عالی نصاب نیکو خواه بلا آیه محتاج جمیع حمایت و ولایت رسته جنرال انشغاف پکو
با علاقه اشفاقه مخصوص می داریم در پیاده آید و دیده آنجناب رسیدن فرزند خسرو میرزا
بپرز بونخ که صلاح دهنده است چون ما اینجا برادر جمیع مام دایره بین الدین امین

که داریم

کرده ایم و تقاضای بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه روشن باشد و منظور و مقصود او
 بود چون پای توسط آجناب در میان است نشاء الله تعالی در روشن فرزند می بلر
 آید و تلای خیر و خوب حاصل شود که عده آن استرضای خاطر نصفت اقتضای حاجت
 عظمی که ما بعد از امپراطور عظمی فخر می باشد و همه مقاصد و طلب بعد از فضل خدا بصورت این
 استرضای انجام و تمام میاید در باب غافلانه ای که از حوادث روزگار رخ نمود و
 مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خوشتر شدیم که آجناب این کار را بعد از
 در و در فرزند می تعلیس گذرانده عریضه خالصانه بدر بار سلطنت مادر شاهنشاه اجل عظمی
 غلده الله ملکه و سلطانان نفوذ داشته است و اگر چه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب
 دولت بهینه رسیده بود لیکن در حقیقت و فضل الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
 چرا که عده اسباب رفع این غائله همین است که علیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
 ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب پیکنای انسانی این دولت
 و ناکاهای این قضیه سمجست شامل حمت امپراطور عظمی فخر می کل ممالک روسیه فرستاد
 و شایان و شوکت پادشاه و لاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
 انبساط این سیاق عذر و درخواست بعل آید از آن طرف بهر جهت از جهات عفو و
 گذشت شانه شامل شود لیکن مع هذه المراتب معلوم است که انسانی اند دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازم است تمام هست و در تعزیر و تادیب
 مرتکب مفسد عمل خواهند آورد و یکی در باب ماموریت عالیجاه جزال و القروکی که بحسن
 اخلاق و فرط اخلاص مرغوب معروف و فرستادن توابعی عبارتی یاد اوصاف
 از آنجناب خوشنودستیم و از تعارف مهربانی که نسبت بفرزندی و همزمان و نموده کامل
 رضامندی داریم انشاء الله عن قریب شظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف علیت
 امپراطور در باره او پیشیم و دوازده عراده توپ از معانی علیحضرت معظم الیه هم
 بسته و اقرب از زمان بوفور اتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عطف و کمال
 کفی در حق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصاً در حضرت بلند مرتبت شایسته آیران
 روحاناده ازین رکب در سربندی و در سفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل ننهم

والعاقبة بالعافیه و السلام

مانند پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور عظم بعد از ورود و ولقاء و
 سپاس و تائید خداوند یسراست که بواسطه ارسال احوال بلاغ کتب بروقی رقی و
 سیاق و فاق و لهای رسیده را آلوده ساخت و امور پریشان را بحقیقت باز آورد
 و در و دنا معد و وزیر بر روان رسولان رست کار و ایمان حضرت کرد و کار که از
 جانب جناب قدس رفع و شت از عالم نهن کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

اشتهاء بر آورند و بعد بر آینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه و لاجا به مظهر سپاه ممالک پنا
 برادر معظم کرم نیکو می نیکخواه برگزیده حضرت آله واسطه عقد مودت و مصافحت
 امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که دای صایب رزیش بر خیر و شر قاهر و
 قادر است و حکم محکم تینش و بحر و بر ساری و سایر دولات و فتح بجیش از هر چه موصول
 و مامون و تخت عالی فعیش انا باز طارم کردن مرتسم و شمش میداریم که نامه مهر علامه
 دوستانه پادشاهانه که مصحوبه ایلمچی مختار آند دولت در خوشترین اوقات زین
 انجمن وصول گشت و مرثیه سلامتی وجود آند دست یکانه ظهور محبتها و مودتها
 برادرانه خاطر آرزو مند را خرم و خوشند ساخت چون مدتی بود که مقتضیات
 و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد ریل و سایل از حوادث زما
 و شوائب دوران مسدود و موصول نماند مزبوره حصول اشتها و تازه و ارتباط بی انداره
 چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد بر دستار چشم بند
 و پایان آنهم شیرینی شاد کامی و عشرت بلخیمای اندیشه و حیرت رسیده چه که میرزا
 که پدید و فزای جانب آند دولت بیه پایه مضارت و رسالت داشت و مهاغریز
 از جندان این دولت بود باین سبب پاس اغراز و اکرام او را چندان میداشتیم و معظف
 حرمت و رآشده لازم میشدیم که نسبت هیچ رسول و خیر آنطور سلوک و رفتار نشد

بود غافل از اینکه اقصای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
 شد که خاطر مظهر مظاهر ما را بنیایت منقبض و طول میآورد ناگاه و بختبر روی خواهد داد
 بر عالم التیر واضح و ظاهر است که از این خائنه ناکریر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم
 و هیچ راه تسلی و تسکین نبودیم جز اینکه من مد رکت و صفای وجدان آن پادشاه
 و الا جاسق غبار اشتباه است و البته دریافت کرد و ماند که حدوث اینگونه
 امور از مردم هوشمند و نادور است چه جائز که العیاذ بالله مثال این شبهه
 و حق ارکان دولتهای قویم و عیان مملکتها عظیم بود و آگاه باوصف آن تجدد
 عهد که ما بین دو دولت جاوید ممد شده بود و آنند خوشوقتی و شادمانی که از این
 دوستی و مهربانی داشتیم بی هر چند مبدا و نشأ این حادثه خبر مشاجره چند نفر کسان
 یلچی با چند نفر او باشن بازاری بود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
 تدبیر نشد لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت از نواب آن صلیح حضرت نوع
 غلطی است که غبار آنرا جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و بر انجام این کار
 و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این نظر نیامد که فرزند کرامی خود میرزا خسرو
 میرزا را با عالیجا مقرب الخاقان امیر مشارعها کر نظام ما محمد خان که از معتقدان
 و بارانید دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مشتم و برادر مکررم روانه سازیم و بجزیر

این معذرت نامه رستی خاسته بر داریم دیگر اختیار و قبول موقوف با قضایای
ملک آرای آندوست بزرگوار است باینکه نوبت صلح است و دوستی عنایت بشر
بیکه نکونیم از آنچه رفت حکایتا یا نم نخبه فرجام بجام بادیم

کانه دیت که نواب نایب الطنه بامیر اطور اعظم نوشته است
که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند بر شما شایسته کنیم و نیایش نمایم که عفو شش خطا پوش است و لطفش معذرت نشو
و منکرش ان قهرش پیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب
و محزمان حرم قدس او را که وجود و پیچ و شان موجب صلاح ممتد و موجب اصلاح عالم
و بعد بر پیشگاه حضور زلفات ظنور پادشاه و لاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد فخر امیر اطور خسته طویر تجل معظم مروض و مشکوف میدار که فرزند
کرامی خسرو میرزا حکم محکم طلیخ حضرت شاهنشاه و لاجاه و مالک سپاه و حنا فداه بر آ
تقدیم معذرت خواهی حضرت بلند و بارگاه و جند آن دولت نامور است و سبب انتخاب
او برای این خدمت همین است که شمول الطاف مراحم امیر اطوری و در باره ما بر پیشگاه
خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست و بتی بود که ما خود تمناهای دریافت حضور
آن پادشاه و پناه را در خاطر خلاص و خایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم

خویشمندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
 پس چه وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود دعا ^{کنیم} یا از مکارم امپراطور عظمی کرم
 درخواست نماییم که در مقاصد و نوعی بذل توجه فرماید که موجب سرافکندگی ما در پیش
 شاهنشاهی نشود و بل باعث سرفرازی ما در این دولت و این مملکت گردد و چنانکه در
 اوقات ضرورت و حاجت مکرر آرزو نمودیم که اشفاق بمانی آن علیحضرت بانجام
 مقاصد قلبی متوجه شده و بآنگاه عرض حاجتی نمایم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
 آمده است معذرتا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بآمره تقویض اختیار بامانای
 آن در بکار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار کنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی
 اندوه خود را در حد و شانه پلچي مختار آند دولت مبضاین ذریعہ مصحوبی عالیا
 میرزا مسعود محمول داشته تحمیل فتمتی بعا کفان حضرت از تجدید عذر خجالت نکردیم
 چرا که صفای قلب و خلوص را در دست ما امر نیست که تا حال بر رخصت آقاگاه آن
 پادشاه و الایجاه و پروردۀ شهباه مانده باشد و شک نیست که چند آنکه بر شهاد
 و اشفاق عم و پدر بنحو است خداوند دادگر افزایش برای ما عین مملوک و نخواه است
 و خلاف آن العیاذ بالله مایه که در تفرقه و گمراه دیگر امیر کسیر عساکر نظام این مملکت
 محمد خان از متعبدین در بار این دولت و محرمان خاص ما خود پناه شد توقع داریم که

که در مقام دایره چنان آید بپسین نوعی که از نظیر فادون است از آنجانبی
 اجواب نیز حضرت عرض نماید و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی خطا
 مغایرت با و مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بجام باد و استقام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است
 رشتی علی این روشن رشت تو خفیت بین وجد و طوس و سیر و کشت تو خفیت
 عاشق که باید نرم و سوار بود این پست و بلند کوه و دشت تو خفیت
 یحکم الله تعالی شرفی چند که بجایات متبرینیم عیار حسین کرد شبتری مانده
 بود از شمار سید جا و دشت بقبض منور خمره بحق کنم یا بجا فطر شیخ رضا بسپارم
 یا بدروش میرزا رخسان بفرستم بوار شهاب اندازار و پیل که بود و سبب شمر و انزلی
 و کمره بود قراولهای دریا کنار را بجن و پری سرو کار هست یا با قلاهی
 خام و شپیل ماهی بنجار کرده صیب می جلد چو کشتی نهرش نیر کو آفرین آفرین
 بردر شهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست سر
 باین جلوه نپاشد باقی مریخ شما و صفائی نارنجها در عهده شاه میرخان باشد
 چرا که جود آمد و مرا بجنور برد و استقام

کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام شهابزاده خانم همشیره صلیبی مدینه

مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این
اشعار نیز از قایم مقام است

بسیه تهنات و تبرکات باشد دل من بسته آنزلف چون بخت هم دل بشد از کارم و هم کار زنده پر

تقدیر چنین بر من و دل فتنه نشاید	با قوت تدبیرش اندیشه غشیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آنزلف	بدر اسیر آمد در پنجه نقدیر
ای ز یو را یوان من یوان من از تو	که طعنه بفرخار زندگاه بکشمیر
تا با تو ام از بخت منم محرم و لشار	چون پستو ام از عمر منم رنج و دلگیر
جان از بدبختی منم رنج خست اطلاق	بوس از ندی عذر لب تشنگی تیز
خسار تو عذبت که منم رنج خست	کوی بشکر لعل و بگل مشک و بی شیر
جا کرده در آن خلد و دستان بدشان	دارند بجم دام و بخت تیغ و بره شیر
نکست که منم رنج خست و دل دین	منم هوش پیر بکر فشد بختگیر
تقصیر شرمیت چو شد لب و لب از راه	جرمی بجان غیت چو گمراه شود پیر
ز شکلی عشق تو کرد و دشمن من	در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم داد و احسان	شاید که منم بخت دارای جهانگیر
مهاست شأن خسرو فرخنده که گیرد	او زنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

و شب اینجا بودید و قات بر من تلخ بود و همه کاغذ مانی که تو آب نایب السلطنه رو
 فداه فرمائش کرده بودند ننوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا
 ملک آپیشکس اخواست بودید اما او فهمید بود که همان قالی و ترشی و دو شات
 سوختن لایت را باید فرستاد یا قالی با جاقلی را تبر و دسته پدیر کرد ام که مناسب
 داند حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب
 دست شاهسج کار از پیشم زفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخواهد ام
 مشکل که امروز هم کاری تو انم کرد چرا که بفعل هوش و کجیم آه از دست تو آه از دست
 نویدی چگونه ما را بگذشتی رفتی پیجویی دل از ما برداشتی رفتی آخرای پرچم سکین
 پاران این کنند دوستان پیجویی با دستاران این کنند اسی پادشاه خوبان
 داد انغم شتائی دل پست و بجان آمد وقت است که باز آئی و سلام

حضرت میرزا علی سلمه ان می نوش بنسکام که بنسکام هیچ است شما خود که فضل
 هیچ و غریف انمی شناسید حق فریق شریف چه می شناسید کیتی بکلن لاله پزیر
 بدیع است ان یقولون لا قولاً زورا کسی که بدینا تمته افرا که ارد بن کنام
 چه خواهد کرد از هیچ نداشتا شت و شستی است انطور که پروکی آمد تا انطور که چا پا
 سمنان آمد سبحان الله بین تفاوت ره از کجاست تا کجا تحریرات دار اخلافه را

که بجزو بدویم از بیم دفر و سسکلان بپاکتھای مضموم بپاک که تالی اهل مضموم و بپاک
 بود و زدیک ز فرشتد و سراجی از خطوط شما گرفتد فرمودند الفاظ و عبارات و قاریج
 نگارش آینه لال صافی است که حاجب و رانیت مضامین و معانی چون حجاب
 و غوائی طاهر و کثاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مشعل و آفتاب نه چنان
 رنشتان شهر و پستان دهر که مخدرو مسموس و مخدرو مایوس مانند خلاف شما
 هر وقت کرده در پشت حجاب پرده باشند بانه عفاف آرند و آرزوی زلف
 میرند رمز نویی و پنجان کاری و لیل عیب است و حرب بنوس از خمی کلیم
 سرماسی کلین روماسی چپور و چکلار و بند و کلاه در کار است اما زلف و کاکل مثل
 سوسن سنبلی در دست و صبا و پیوسته با دشال باشد بجزیره تروتازه حاجت
 بر خاب و غازه ندارد با قامت ز پاهای استیلاج بدقی و دو پانیت منظور است
 که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود و اگر فلان
 مثل الف هیچ ندارد و مخلصان دیگر دارند که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندان و هم
 دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نیز نیست که شایسته پادشاه بود
 اما زنت سجد الله تعالی و اسلام

مخلصان نواز مطاعا آنشب در باب مقراض رو غده فرو چوخای نو چشم عزیز

میرزا محمد خضر حسینی مذکور شد و اکنون که ماهوت مذمومه بجای چوخای دهنسته
 ارسال می‌شود شاید بر این چل کنند که با مثل خرج یقه و مزد حیاتا نفع خود کرده
 این جزئی را هم نوعی رصوفه دانستند اما قرار خودم در رقعہ آن شبی هم شاید کتخت
 و فقره آنچه فلسفی است در نظر شماست احمد بن شمس الدین و واقفید که اقرار العقل
 گفته اند نه فها و جلا و بالغرض که آنچه اینجا گفته ام حجت شود باری حالا که بخل و خاسته
 با قرار خودم بر من ثابت و دلیل شده چه لازم که صحت و سفاقت را هم بگردار خود بر خود
 لازم و موجب کنم ابدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی بر مان حماقت است
 هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پای ایشان سزاوارتر است
 هر چند بی خرج یقه و زنا را ارسال شود و دیگر اشتغالی در باب چاقو فرمودید صورت
 فتوی این است که چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چه که عمل بکر خنی
 ندارد و ایشان هم متشاقدهم مستعد هم در کسب کالات مستعمل و متبد و اگر چه با من
 سابقه عنایت ندارند من بانه ارادت دارم و از حق نمیکردم همان مقراض گذاشت
 کاغذ نیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر توان
 اتمام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیبه سرکار که خواندم کو یاد

بشت را بر روی این دو را فدا و مسکین کثروند و چندان خوشوقت و شاد کام
 شدم که فلک لغو باشد اگر فکر مقام کند اشدر از مراحم شفاق نواب شاهزاده
 نوشته بودید که عالم برانده و برده گردید خصوصاً من و نواب بنایب الطاهر روحی فدا
 آتش و آتش و معتقد ساختید که عالیشان محمد سین پکت بر سر دار و بلی حق این است
 که همت و لاینت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده
 و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت تو انیم کرد هر چه خواستم وضع رضا مند
 خود مرا از برادر کرامی مهربانم میرزا بنی خان اظهار کنم عبارتی نیا فتم که از آنچه در ضمیر
 دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی پان عنده و تکلم و سلم
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام میرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه
 نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت
 خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت بجواب بی پرده خواست
 بودند جوابش این است که عمل دیوان قبول شیخ سعدی مثل سفرد ریاست پیم جان
 دارد و امیدمان هو محبت فانسلم با شما ما هو می فصل فاختار مضنی به و عقل چون
 من خود از این کار خوخوا بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده ام و از خوخوا

این کار رسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و دین حلقه داخل شوید و نجات
 شما را فی نفسه بی راهه گریز و سپردن به مقتضای نوم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مانده و خبر
 و خدمت دیوان چنین بجای کافی و کفیل شدید این قالد و کار و عاده و استغفار
 شما را بهیچ وجه موافق صلاح و شج خیر و فلاح نمیدانم بنیاید از اول آشنائی چکر و
 چیت به موجب جذبی تو در آغاز یاری خوشن لیری ولی بسیار بار زود سیر
 مآلما در لباس اهل آخر شد و میرزا با با ساسن سل دنیا کار شما با فعل از آن یک
 گذشته است اگر خدا نکرده با این ساسن نکند و الیاء و بانه از استخوان زنده
 و از اینجا مانده خواهید بود و خسرا که دنیا و الآخرة ذلک هو اخسر ان لم یسبح کار آخرت
 کردی نه دنیا هو سنائی تا کی عبت کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
 بفشار کار خود را بجهت از امر عقبی از راه دنیا باز رتبا آثانی از جنبه
 و فی الآخرة حش و قمار حشک عذاب آتار شما که احمد نه مثل حاجی نیست که از جمع
 ضمرتان عاجز شوید و پاس حش عفاربت و عجایز بشید از ناز و خشم و زهر چشمان
 بر مسید و زود پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا که بریزد هرگز
 بود شما چه شما احمد نه خودی و خود مانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار میگریز
 دیگر مصلحتی که از من کرده و شسته بودن جوار بقید قسم شرط نموده بود و چون نیست

که اگر واقعا بجن من بروید حالا مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن
 تقضا در راه و بندازگویی میان کشاده با کمال جلال وارد دار اسخلافه شوید و هر که
 خواهد و هر چه خواهد بدید بجهامی طهران را خودتان بهتر میشناسید بزرگویم سرفرو
 آید و پسند اول قاروره کسرت فی الاسلام اگر خواهید نخست ملائی را در کسوت
 میرزائی خرج دهید و پیش منیرود و کار عیب بکنید با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک
 اقاله چندان طالع کردم و شما را بعد از و استکی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من
 و دای در دشما امر و منحصرا بشتر غ فلق صفر هست و در ارضا و صحرای که هست از
 بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زردید سرفرو داد و در کار از
 آهین و دوش هست چا پار آخری شما حالا در انشای تحریر نوشته رسید کاغذ
 او را خواندم این فکری که کرده اید شاید خیر است معلوم هست حالا بر سر حرف
 من آمده اید و راه کریر و سپر بلا میخواهید که چنین هست آفرین بر شما بسیار خوب است
 هیچ بهتر از این سبایی برای آنچه میخواهید که شامی آید آسمان این جامه را بعد از دوش
 است خدا پامرزد و نور را یک قطعه را خوب گفته است خانه بی حلقه خراب شود
 یاد من نیست البته شما در یاد دارید آخر یک پیش نه و ربهت و انشا الله از ذهن نا
 محران دوست و اسلام برادر مهربان من این پرده بگوئی تکبار

رخت بر در پیشستان این بخت طالم کر پرده ظلام است که با شفق می آید و با
 خلق می رود و ما بنا را تمام جواب کثمت و خلق روی زمین همه در خواب بر فتند و شب
 از نیمه گذشت و این نوکر کفر مساق خود مثل علم یزد بر پا ستاده کوئی
 ابریت که از پیش نمی زود نه پایش خسته می شود و نه زبانش سسته قمر مساق سلس
 القول دارد و کاش سلس البول میداشت در قوه لافطه و قدرت حافظه بی مثل مانند
 فضل الله فاه و قرب فاه و کثر عده و عنا میرزا اسمعیل جان من جامی شانه چندان
 و پیش ما خالی است که بوصف آید و شرح کنجد هر شب روزی که می تو میر و دا جمر
 هر نفسی میر و دهن زنده است صبح شد این ظالم کافر خسته نشد و چرایش ن لوندش
 میجواید پوشش من در دمنده می است من انصورش حالت احتضار دارم و آن قبحه است
 و شطارده نکشت کس می خار دو سلام

این کاغذ را قایم مقام میرزا محمد بر جو جردی نوشته است
 جاء الكتاب فجاني روح و ریحان و راحة فاحوی نکت البلاغة و البراعة و فصاحة جمعیت
 صحت الشرفیة بالکناية و الصراحة بین اللطافة و النطافة و الملائحة ما کان فیها شی
 لولم یکن فی الاستمارة اقصر فان الاستمارة اس بپان لوقاة ما ذایضکر ان
 ارحتا غا و نفک مترارة قد لست بی رقة طریقة فی بقعة شرقیة مرسله من بهم

لهبتی الی کینتہ موصلہ قلب الشجی الی منیتہ واقعہ فی العین محل السواد راقعہ بالرفق
 حروق الفواد وثبت علیہا ونظرت الیہا نظرا لصب الکلیب علی وجہ بحیب اذ کان
 الوصل بعد الصدود والصد بعد العهد ما زلت استمع فکری بجا وارجع ذکر سی لها ورو
 طرفی فیہا متفکرا فی کتہ معاینہا متحیرا فی وجہ غوینہا ثقیل عینی فی کل ساعہ ووقتہ
 من حدیقہ الی حدیقہ ویطیر القلب من عیضن الی عیضن ومن شجرة الی شجرة ویتطعم
 ثمرا بعد ثمرو ما ہی الا ریاض واستہج ترع فیہ القلوب والبع وجبات ذات فواکہ
 واثمار تستلذ منہ الطیاح والا فکارو ما انا الا کابی عائل جو عان حضر علی مائتہ سلطان
 یطف من ادام الی ادام ویا کل من طعام بعد طعام جاہلا بما یا کل ویتطعم نظرا الی خط
 کائنہ خبیط طاموسا وصدغ عروس فاعطف عن لفظ کائنہ لخط غزال المیل وصال
 ثم اتبعنی کثفا الفلح واما الووقوف والاطلاع علی باطن حجبہ العرین وجرہ تنفاس
 فتعلنی دقاق المعانی عن رقاق الالفاظ تارة شکری عن اخری وفضل انعام
 واخری سکر فی شوق کلامہ وذوق مدامہ ضبح متقلبا بین اسکر واکسر ولا ادر
 فیم اطعم ویم اقع ابیدع لہیان عن صنیع البنان ام یجلو المطایبہ عن جن الکاتبہ
 او یصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلجج الاشارات ویتقیح العبارات
 بچہ عضو تو زخم بوسہ نڈنڈ چکند بر سر سفرہ سلطان چو نشیند درویش کافی رزقت

الحج و دخلت لبيت فرايت قبله كل ما ريت او و ردت بباب سلطان الملوك و امام
 الانام فشددت ملكاً و اماماً في كل محل و مقام و اسئل الله التوفيق و شكره فيما اقدر و
 طيق على رزقت خيرا الكلام من خير الكلام تا بدنيا آنچه منظور شد مستوفيت كه خود
 پسند از ادم دل كام عقل است خلاف خردمندان كه بحكم خرد نيك از بد نشاند و با
 و اطراب مغرور و سرور نكرند حضرت صاحب قعه كه خود را در فهم و ادراك از اوج فلك
 برتر شمارده مان به كه از كتاب خود بجواب حقير كفايت كند و مکتوب برسل مكنوم و مهمل
 كه از دمار باب نظر از مطالعة آن بعبارة برخيزند و هر دو از لوم لائمان در امان مانيم
 سبحان الله اكر اين مرد را عقل و تميزي بود چكو نه از چون مني كه ارجح فلسفي على نفسي و عيني
 و صرة عيني على قرة عيني و بدرة فقتي على بجة مجتبي آل كرم و سائل درم ميگشت و عجب
 ثم اعجب سئل مني و پياچ تصديق نفائس قسطنطين يا فاجر ما انا تا جبران حضرت كاشف
 فعليك بوق التجارة و الاغسل شاك التجارة و بنده حقير كه در جرگه مالك
 محمود و در حضرت نيابت سچا گري موصوف منوب عمريت كه از در بار و لا
 بدرگاه علي مورشره و همام چند در عمده استام دارد كه بطنى حملها و تكا و نى ثعلما
 فرصت كو مهلت كجا كه مزورى بزخرفي چند جواب فرستم يا بر رقة مجهولى صرة معلومى
 فشانم اسر رقتك فى ثقتك لا تطمع فى مال احد و الم تعاونه بلسان و بيد و اعلم

چندرا

بعد و روی بذاهد عرضت قمتی علی مناسبت سلطان و استعانت الاعوان و الاخوان
 نمازت متفقاً لهم متفقاً علیهم متفقاً بهم و مشقعات الیم و فتح راحة تلزم لها متفق
 و الاستامه و بقی الکف و قمتی السجود و تصرف فی صرف الاجناس و اتقوا و الزم باهم
 فی کل باب و اسئل حاجتی لا تبطل حتی و جمع رجلی و غرق غلی و دبت کل ما کتب فی
 عمری و املکت کل ما املکت و بذلت کل ما حصلت و لم یحصل شیئی الا فرط الندم و جرح
 القدم و اکتبت من قدتی و منامی بعد کتبی و خلوکا سی و علمت ان یخلف فی موقعه
 احسن من البذل فی غیر موضوعه مالی و بذل المال علی فته ذات خصال احسنها الکذب
 و ابطال جریتم ابنا الاخوان و دقت علی حلیکم و کنون مقالتکم و السلام

فخر آقا رضا
 ص ۱۰۴

کاغذیت که از طهران قایم مقام باوزر با پچان بمیرزا
 موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصاحبه عثمان
 نورچا قبله عالم قبل از عید بن فرمودند که حاصل اخبار تو و معتدین بود که شما
 و نوکران بزرگ شامید با هم بنشینید و مخراسان را و حالی تو که امر آوزر با پچان
 تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار فر شاه را بدهید
 و بنای امیران و دوسر صد را در خاک پای شاه بگذارید معتد هشت روز بعد از من وارد
 شد شب عید و روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید مشکیش خراسان را بسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر بنود سبهارا با شالها و بصره
 بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تخم کرد و اظهار کشید
 چپکس از صف میرزاها بیرون رفت عریضه را بگیرد بخواهد آخر شاه شاتی فرمود میرزا
 اسد رفت و عریضه را طوری غلط و بد و متوج خواند که سلام ملوث شد و شاه متعجب شد
 و دفعه دیگر که محمود خان آمد ایلمانی را آورد تا عرض کرد میرزا اسد از صف جدا
 شد و تا نیمه راه رفت معلوم شد که عریضه محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت متقی
 بصف آمد و محمود خان متقی از دیوانخانه در رفت و شاه متقی از تحت برخواست
 و خراسانیها تعجب کردند و از غلظه شاه زاده ما و تیم طرافی که پای شاهخانه در روی مهتاب
 ظل سلطان تماشا استاده بودند بی اختیار شتیک خنده بلند شد شاه بجلوت رفت
 اول این را طلبید که چرا مستوجه نشدی تو چه کار هستی ثعلت چه چیز است مرده شور
 ببرد و در خانه مرضایع کردی این گفت بن چه خراسانی دیده ام نه پیشکش خبر دارم
 نه وطن تصرف در شیعیها میکنم در عمل حضور بطبیعی من است شاه شتر متغیر شد معتدرا
 خواست فرمود شما صفهایها در کوچه های چهار باغ کون میدادید حالا بعد از آن یکدیگر
 خانه مرضایع می کنید باز بروید پی کسب قیم خودتان میخواهم اینجا باشید و هر دو
 با خفت و جوه حضور اخراج فرمود محمود خان را بواخته خواست اللهیار خان دست و پا کرد

در علاج

قصیر را بر کردن میرزا ابراهیم شکر نویس خوشی معتمد گذاشت مآذ بهیز و ضیف
 ریخت آن پچاره را در زیر چوب از پاندها شدند و معتمد مفسح شد و از من تحقیق فرمود
 که تو سم و را مثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بداد و لهما می کشم و در نظر ایست
 از سکت کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و مرد در خانه غشوش بود و همه بمن چه میگوید
 بعد دیدم که تلف می شود ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه میگویم
 سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطا
 کند خود را مستعد سیاست میکنم و ضرب تربت نایب الطمنه اشده با تبه یکس خبر خودم
 رواندارم و نیاست در خانه هست بی غلط و خطا می شود هر وقت امری اتفاق افتد
 ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب پرور را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه
 آقای خود را بهین ضرب خوردن میدانم اگر کیر و زبانشل ترک اولی از همیز زاده صا
 شود و ضرب آزار من خود بخورم و من خودم زرنم خودم را مغرول و مخدول و امر آن در خانه
 منقوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود و در شش غید بود و اقرامی داشت لایکی
 داشت طور میکند شت حالا اگر من باین طور نباشم نمیکردن و نوکرهای بزرگ مثل حسین
 خان و امیر خان و محمد خان و برادر همین الکیار خان آنجا است اگر من قابل ضرب
 خوردن و قواد ضرب زدن نباشم حکمت دیگر قضا نیست در جای من بنده فرمود

پول پرانبار نکر دی حکومت بسیار بر خرد متبانی صفهائی نیستی و الا نه استجائی نیستی
 انیطو راه برو می نه انجا میدستی انیطو حرف بزنی باید مایب لطفه قدر نو کرمی میرزا
 بزرگت را بداند تو قدر پدری و را بدانی کم آدم نبود قانون دست که درست را میرزا
 و بسینها ما همین حرف را وقتی که پول آشتی آنها در راه بدست و زداد و ملک خرید
 بودند و سلطانیته از قایم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست سپهرمان
 اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا تو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دانستیم و یلچی تا
 راه افتد فرد جشن میدنست پس فردا سبانی است و مردمان غریب انجا هستند
 و کار و کاخذ و فرمان بسیار هم در میان است و حقیقت کار که را داخل السلطان
 تو میرزا محمد علی خان هر یکت بکاری که خلیفه شاست اقدام کنی شاه الله تعالی
 معطی و نا ملایم روند میرزا محمد علی خان را خوشند و فرمودند و با هم بر آمدیم و بزرگ
 کار آتشبازی جشن و سبانی و قورچ جنگی کشتی و پهلو آفت و من سبطه ستقیم
 این و معتقد شتم و تا عصر هر چه کاخذ و نامه و کاریلچی و سایر مردم بود بدست خود
 شان تمام کردم و وقت عصر واده سلطان محمد میرزا و سبطه این شد و او را احضار
 فرمودند و معتقد به تسبیح رفتن با ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایت
 روشن بود و معتقد رسیدند که جلال مانع بود و رفتی خودت عریضه بخوانی عرض کرد مقصود

فرمودند فلانی تو خودت عریضه میخواهی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادر من ضعیف
 است چند نفر از ما بهتر است همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن
 بمانیت شاه فرمودند تا در آرزو این هستیم که بکفر باشد فرمایش را موافق خواهم بود
 به شک آید هیم میرزا خان مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سراین کار فروغی آرد و این
 الله و له خیر است منفعه نیدانم در بیان میرزا کسی هست که این خدمت بکند یا معتمد عرض
 کرد که میرزا هدایت میرزا افضل الله شیرازی و میرزا تقی نوایی و له میرزا رضا قلی میرزا
 بابای آشتیانی است شاه جواب فرمود و برخواست باز فرمود امیرزا خان را خواست
 خدمت تحریر را با و رجوع فرمود و تا حال آن یک بر سر آن حرف بنامده و در روز یکشنبه
 غوغا نگذشت من و معتمد را خواست و شورت بیان آورد و من صلاح در این دیدم
 که شاه را تکلیف با و جان کنم و امر سرحد را کلی بقلم و هم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد
 و میگفت بار و س ماماشات صلاح است یکد و مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنا
 خراسانند و هر قدر خواستند من تصدیق بشنود تا حال کرده ام و مصلحت در این
 سیاق دیدم مظهر و حصول جواب چا پارسان بنیستم هر روز چا پار بر سر روزه و دیگر
 بی قضای آتی عازم خواهم شد فرمودند ایلمچی را اینجا نگذاشتیم لکن شما اگر از قاسم
 خان مطمئن نباشید در آن معطل کنید تا خبر برسد به منم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

مثل با بن کنند و سلام علی من اتبع الهدی
 از سودات و مشقهای قایم مقام که بقلم حلی نوشته است
 حضرت و بیعت حال نبال آگندمال زفته اند و این کار بسیار سهل
 گرفته اند حتی بجایه وجود مبارک ششهای قناعت از ما کولان بلبوس کنند و هر چه
 باشد صرف طافه روس و محافظت ملک محروس سازند مصلحت و قلاع را برانبار سازند
 مقدم دانند و هیچ کج ز رود و رج کو هر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه نان و
 و سرب بر بزند نه این ملک مختصر را که از سه طرف بجز در باروم و روس مجاور
 است جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی چنین باید رزمخواه نه رزمخوا
 نامجوزه کامو چنانکه این وجود و مسود بنای قانع است و غرضش بجهانی فایده نیست چیت
 که باس پوشد و لعل الماس نمیدرخ و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد نای جنگش
 بکار استغ نای و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین است خلق است و در
 خود و دادن کج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه حشیا را صید کنند و گاه
 سرکش را قید خضرش اگر صید میت قلوبت و اگر قید میت همان کشتار نیست و کردار خوب
 رفیقه گرمیه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از نصیر تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مسری چندین شکر نباشد بستر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر که با سر کلک تو سر و
 کار بود مثل بنده که بفعل شکر چاه بن و مشک بخوار بود و نمیدانم از مدح عرض کنم یا مدح
 یا ممدوح اما جناب بادح طیب الله فاه و جعلی الله فاده معجز روزگار است و کمال قدرت
 آفرید کار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پارسه استراخرا بیخ زبیر آرد
 باشد بورق کوهر از کلک بملک آرد و ریزد بخمار و کان تحت لسانه مار و تنغیشت
 سحر و کان شوپانه و نهبا و عطرا اما مدح فغم ما قال الحجاز خط کاخ و الطوا و این اغنیه
 محمود که بر این آساده منعی تسلسل کالعقود و انه لذوی العقود و سلال الاقباد
 رمل مشتمل را از حمل مشتمل خوشگوار تر فرموده بود و ند بجرى سالم و دافى مصون از
 لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزاء تمام تضرب العروض متوافق الصدر
 و لا ابتداء عاجز از صفات آن عاجز مکر یک دلیری کنم قرینه شرک قل لو جنت
 الجحیم و الانس آدمیم بر ممدوح کانی بالاقرب و اناس محبته ان حوائیه بستم ان قوله
 و هو ایده الله فی الدارین بضیك و میل و تقصیر و تطیل اما ان است بعد از این مکان این
 مرد را نمیتوان کشید و سلام این کاغذ نیست که قایم مقام بعد بحسین
 خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرّم
 فرشته بیت در این طاق لاجور داند و که پیش آرزوی پد لان کشد دیوار خدا

واحد شایسته است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه چیا صلی
 و بوالهوسی شد که چه بجهت تعالی نوعی میکند و دلی بجهت و شقت آسودگی در دست
 نیست خدا آسان کند دشوار ما را عاقلها و عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قد
 قدر نواب مستطاب فی النعم علی الهم نایب الطمنه باسجاسی آید از همه جا با خبر و آگاه
 است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام ششگی رفت و کلام
 ششگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام و دولت دین احمد تاد می و ذهب
 عنا اخرن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب الطمنه رو فداه است
 انیس و هدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده و از زود و خوب روانه
 فرمایند آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن باز شکت خورد کار درستی کرد و اینجا
 مذنی است طهران رشی قبله عالم و عالمین روحی و روح العالمین فداه
 بود و بد را خلا فندکان صاحب کرم بین آله و له را خواهند خواست برک
 خودت که فرصتی ندارم که شرح دلی کارم هر چه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد و السلام
 بعد از فوت ایچمد مرحوم از خراسان میرزا تقی علی آبادی نوشته است
 یا باشه بخرج نوازته اسجادی لما شقت من وادی وادی جذبه لطف و سبل
 شماست که این بیشک تبایل میکند هر جا که حاضر خواهد است آن بار مجال محبتی

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکند میدانم در مرثیه نواب خفران آتاب
فکرمی کرده اید و دستی بخیلی طبع قادر و صدف بجز از خود خواهید زینما مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقص مهل و عاطل و اید لا تمتع الا انما امان از آن قصید که
با و صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد حق است اگر چه حق است سبحان الله بنوشما
اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود بخوانیم و برای خود ندانیم عمر یکدشت
به چاه صلی و بولوهی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری ز پیری تا کجا ای که چاه در
در خوابی مگر این بچرخ زده در یابی و سلام

سواد رفته است که سرکار جلالت مدار نواب مستطاب
اسلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمت الدوله و لدا رشدا و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله شاه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود
حکم و الا شد آنکه چون نظر فضل و رحمت الهی نسبت بوجوه و سعود و نامتاهی بود
اند و لطف و رحمت شاهنشاه بلند پای کاخ و ملک عالم زیور آردم قهرمان مآطین
آفتابان و زمین خلد الله ملک و سلطان در باره ما از حد نصاب افزون شود

حصه حساب پرون فاحشه اندی دانا اند و ماکنانندی لولا آن دانا اند
 پس حکم این موهبت سبحانی و کرم تسلط پائیه اعتلائی چند در مدارج اوضاع و
 احوال ترقی و تصاعد یافت که زبان اشکر آن قاصر است و پان زوکر آن
 عاجز و آن قدر و انعمه الله لا تحصى اما از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف هیون مهم
 خیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده استقام مامور شد و همین توجبه و التفات
 روز افزون نظامی و در خور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
 نیمه یالت و نیمه جلالت را کردید که یکی از آنها دارالدوله کرمانشاهان بود و چون
 ولایت مرزبور و موطن اولاد و اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معانی
 ایلات و حشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است طغیه رسم چاکر و خدمتگذار ای
 آن شد که مزید جهد و استقام در مراتب انضباط و نظام استقامت و دل و اریم و نظر توجبه
 و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر و خوان مقام کاریم که حکم با فرزندان کرمان
 ما خود بی تفاوتی فرق اشتریکت برج و کو هر یک درج و فرع یک اصل نور کشیدند
 بناء علی تملک مراتب اسلح و نهب چنان بود که مرزبانان آن ملک و پاسدار
 آن شهر از جانب سنی جوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور میر و مغفور و موکول
 سازیم تا بخوی که او یای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از یکد زوین با آسود

حاضرند خدام اعتبار بستطاب نیز بواسطه شوقین و مطهر القلب فانح البال
 باشند باجله فرزند اسعد امجد بهمال نهال دوحه دولت و قبال محمد حسین میرزا
 شتم الله مواقف اموره باخیر حفظه عن کل صنیم و ضمیر که از سایر اعقاب برادر
 غفران آبا کبر شاد و خمر غصنا و صلب عودا و اعز و جودا بود برای تقلید
 امر و حرستان شمر شهاب نموده برزبانی آن ولایت و صاحب خستیار می بل
 و رعیت مخصوص داشتیم که بخوی که شاید و باید در پرستاری خوان خود و سایر
 عیال و طفالی که در دارالدوله میباشند سعی ملین و کوشش کل فی بمل آرد و سر خدا
 عراقین را بروقی عهود و شروط و تین علیستین اسلام ضابطه نظام داده جمع
 عسایر و عساکر کند و اصاغر و اکابر نماید یا لت تابع عدالت سازد و رعیت را
 مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه و سطها فی الحق و اعتماد فی العدل و
 اجتماع الرضا، الرعیه و اکملها المصلح بجدیه مقبره آنکه فرزندان عظام و امرا می کرام
 و وزرا و جلیل الاقسام و موم سرحد داران جانپن و رؤسا، و اکابر و رعایا و عشا
 فرزندان ارشد کامکار را صاحب خستیار کرنا شاه و سرحد دار عراقین دانند و قول فعل
 او را داخلی و خارجی آخذ و دثغو معتبر شمارند و در عهد شهنشاه سرحد و شهر طبرستان
 کا خدایت که قایم مقام بوقایع کار میرزا صادق

مروزی ارغراسان نوشتت در زمان حیات
 نو آب مستطاب نایب لطنه طاب الله شراه
 رقیبهای مفصل مصحوب ذوالفقار پکت رسیده بود عریضه مختصر در جواب میثوم
 تا واسطه صفه طوری با هم راه آمیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
 افتاد دیدم بی پیر از خایه سرکار و قایم کار قهتباس کرده زاغ هست و زار
 صفت بکت آرزوست جلوش محکم کشیدم خانه خراب همه مرطوطی و بلبل
 میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش بجه و ناطق کرد دشت بداهت خیر
 لکت من و الکلام و ما ارسلنا من سول الا بلسان قویه راستی یعنی چه درستی
 کجاست بی پرده کوئی چرا پنجهان خورید باده که تخم نمی کنند مردی که چنجا
 بی پرده و حجاب حرف بزند نادتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
 نقاب راه برود اتی لم استطع معک صبر کاغذه را مثل انبای زمان دم بزد
 کردم شاهانه جو زیت مثل آتش که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذ
 معکوس میان انداختم احمد الله نبود شکر الله منصور شدم و این فن باز پدرم
 طالب شراه که باروس معارضه مثل مصلحت دید بی با شما و سلمان در تجا هر بیان
 بر خیزوان آمد سیف شاه رفاصه سلمان پاکستی اصدق ظاهر مخصوص صادق سرور

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ بنده باقتضای صبر و هتیا ملی که بالذات
 دارم بکنایه و در مرتعدهم تا از سعایه و غمز محترز بهشم یا خفی الاطاف سخنانمان خد
 و تخاف بجاه محمد و آل صلی الله علی محمد و آل * این چند سطر بنظر مرزبوده
 حسب الامر حضرت ابو سعید روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جویش با صواب
 از شما برسد و طول نکشد که بسیار شطار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا
 از شما میخواهند تو علی خدمت جوار حک داشت و علی الغریبه جوار سخت جلو دار سرکار
 اشرف که اسب سلطان آباد پیرد من و شکش ملاقات قرانی بودم مجال
 نشد حالاد و کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و عذر
 بنخواهید حق این است که دو رقیه از ایشان با حال رسیده و من هیچ جواب نمیشود
 کاغد نیست که قایم مقام از خراسان میرزا صادق و قانع
 نکار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه
 زاهد ظاهر پرست از حال آگاهیت در حق امر چه گوید جای هیچ اگر اهیت
 ذریم و ما یقولون شمات با همات آنا چه طور است انما العاقل من الجرم
 بجایم بگذارند خاموش باشم بهتر است بهم آن داریم کرنش نمایان بر دل زند
 شکمان آرد و نطق بسته باز او کند مسطورات شما کلام فرج روح است و بشارت

مفوح روح و ریحان و جنبه سیم لاشکاک بر دوش علم شهادت این ملک عمل شود
 کارها بر حسب مراد خواهد بود لیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدر با
 مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسای سفر و سال نو که رعیت آذر با پچارا
 ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان مثرین رکاب و آلا را از بضاعت اندیشه
 حال که اول بهار است ملبوس و موجب چادر و اسقاط و باید داد یا جواب
 راست بفرمایید به پنجم کدام یکی از این دو تار امید میدهد با خطا اما اسار و دمره
 - و اما دُم و الموت با شجر اخضر این چند طر خط بر منز بوده

ایضا کاغذ نیست که قایم مقام بوقایع کار نوشته است
 و تیکه نواب نایب الطالع علیه از خراسان بدار خلافت
 احضار شده بود

حضرت و عهد روحی فداه میفرمایند و الفقار علی در نیام و زبان و قایع کار و دمره
 نشاید چه وقع شده که دو بار بهت غلام شاه و چار پاریچی آمده و رفته حکایت
 احضار ما در میان آمده و از جانب قایع کار هیچ واقعه کاشته نشده نمیدانیم
 تقصیر از میرزا مهدیت که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نکرد و خدا
 بخشنده و جود شریف را شفا همتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

خداوند کار را کمتر فرموده اید اگر خطی و سبب و محل غیو و چگونه امکان داشت
 که هزار محاسن و قبايح در باب ترک فعل این نوازندگان و نوازندگان و فرموده باشند
 چنانکه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معذور بوده ایم و اکنون که خلاف می
 شود مستبعد می داریم و تعجب می کنیم و از روی کمال استعجاب این صفو کاغذ باین
 خط مبلی تو می نویسد و آخر الا و نام که در خاطر ما خلیجانی و اردو این است که خانه
 سرکار هم مثل خانه و صاف صریح و صابونی و صاف حتی مثنی اجری بلا اجر کشته باشد
 قلم اینجا رسید و سرنگست صاحب بنده اگر از صاحب کاغذان که متحد پس بنده
 است و اول رض من جلد را بجا کم خدمتی ثنای افتاده باشد خجالت و شرمند
 با بنده و علی و فی زمینی که اگر همه از بقیه منافع اطلاق مرهونه باشد از عهده بریم
 و لیکن خراسان و ولایت شما و من پیکانه و یا آشنا حضرت و بعد از وفاته تاز
 و خرج و نوبت فتق بود شریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و
 فراخ است احضار شدند و از انجام فرصت نشد که مطمئن شوند و السلام
 عرضید است که سرکار نایب الطنه علیه سال اول و رود
 خراسان قبل از فتح امیر آباد و قوچان و سرخس بجای
 خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب لاوعان مانند حمی ربانی نازل
 کردید و فرق غلام فدوی را با وج فرقد رسانید مضامین قصا آئین آن که مشر
 بر تیس افواج سپاه بود بر مرتب امید و لشکران و هم بدسکالان افزود
 حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسرو زار بر مفارق جهانیان پانیده بدارد و تو
 لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
 گرداند انتالذی شزل لا قدر منزلها و نقل الدیر من جال الی حال و ما روت
 مدی طرف الی احد الا قضیت با جال و مال استفسازی از گذارش احوال این
 فدوی و اوضاع این ولایت شده بود و شکر خدا و سایه خدا و لا بر این غلام واجب
 که بامه ناقابل مورد صد و خطاب و رجوع امور گشته و ثانیاً بر کتاب سپاه
 لازم است که بخت داری و سیم و تحت هر طرف که مامورید منصوب و ثانیاً عموم
 رعایا متحمم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا باشد مصون و ماموند ملک
 مصون است و حصن ملک حصین است منت و فرخنده را که چنین است اهرت و
 بخار و خوارم هر سه و رسته و راضی اند که تا کجا بحکم همیون غم شود و شعله زخم
 نکه و سالور و ساروق هر سه و رچاره موجب خطر اند که تا چه وقت بقهر و سرعاج
 شوند یا بسوی و سراج ثرت و بخور و خوششان هر سه و رنجه اقتدارند و کاسط

کفیه الی الما فی مبلغ فاه رفتار دارند و اذالار و اندیشیا اسبابه اگر ارا و ازل
 تعلق بتباید دولت هیون مذشت سه دولت روس انگلیس و عثمانی را سلیم و صلح
 دولت خاقانی انطور طالب بایل نیکر و و که پکار از سه سر حد عظیم بیچو جانبداریم
 مانند و تمامی مسا کر شاهنشاهی فارغ و پکار بماند و بی دل و پسی و کمرانی بکار نهی
 پردازند و بیچ عقلی با و نیکر و که پاه شاهنشاه روح العالمین خدا این رستار را
 باین قطعه و غلا و و فو بر برف بهار برسانند و حال آنکه همه کمال و نیم نفر کشید
 و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دامن گیر یال کویا
 بود و بیچ جا پدید آمد و همه بدخواهان حاجی و داخلی باین امید میسر شد که از بی معاش
 پریشان شویم تا کما فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدا و در حالتی
 که هیچ چیز ندانستیم انبارهای مملو از همه چیز و شهر و ارک تر شیر بدست آمد و فانظروا
 الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها و لهامی هکمان با مد و طالع
 خسروی خورشید و قوی کشت و بر عارف عامی و طایع و طاعی بعلم یقین رسید
 که دعای مومنین اینچند و مستجاب شده و خداوند عزیر قهار و دفع اشترار این سزین
 یتیم شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان هست این و دیگر کون
 نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را پکار نگذار و قصد

کردم بعد از آن این جان نثار در محرومیه هفتاد و یک روز در کباب مبارک خست نیست
 سپاهی که همراه فدوی بودند جمعیتی که از یزد و کرمان باو جمع فرمودند و در راه
 با مرسل بعیده ربابی خود پیاده پیچیده اند و در محاصره سلاج و محاربه و نزارغ
 بسر برده با وجود سرد و هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرای
 و در شک عیشی صابر و در جنگجوی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که پیکار باشند
 حالانیز منظر برخاستن برف و در تن کیا هند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
 عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اچا پیکار نباشند و چون آلهی و طالع شایسته
 بهرست که مناسب تر افتد دست با زوئی کشاید تا چه کند قوت با زوئی شایسته
 عیالندان یاتی بالفتح و با مرمن عنده ایام سلطنت و شایسته ای کام باد
 سواد رقمی است که ثواب سلطان نایب السلطنه بعد از
 و رود نیز و بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد
 خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است
 مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات سمرقند آنعالیجاه بطور رسید بحد الله تعالی
 ارکایزد آسوده شدیم انوی شجاع السلطنه از قمار خود ما دم شد و نصر الله خازرا
 دجونی کرد بعد از خواهی فرستاد و رفت و عبد الرضا خان و فضلا جمیع شریف و و

دارالعباده طورى بستانقبال شافشد و دعا گوئى کردند و خورسند و مشغوف شدند
 که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سربازان و مو و بجا فطنت
 قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و حبه خانه را که در نارین قلعه بود کلاً با و سپردیم و
 راههای قوافل و تجارت را که از فارس و عراق و خراسان میروى آمد و باهاست
 ناامن و متعش و شرب و همه را سواره و سرباز و چکی و لایق تقسیم فرمودیم و فراریها را
 استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایه هایون شاهنشاهی بریک کردند و عمارت
 ویران و راضی بایر است که بعد از انصاف ظل الهدی و حنا فدا آبا و وایر میشود
 فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
 که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دوسه روز و همن و فرغی
 یافتند که از کسالت خوف و ترلزل آن دوسه سال برآمدند و حمد خدا و شکر شاه با
 واجب و لازم است که بفضل الله تعالی و وفایض هجو و ما موجب این عفو و گذشت
 خسروانه کردید که صد هزار جان دشته باشیم که در راه خدمت شاهنشا همدسیم و
 با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم با اعتقاد ما خدا کواه است که سنوز از بی با
 خفته بشم ز صد شکرش کنی ناکفته بشم این عنایتی که امسال نسبت با ذر با سچانی
 فرمودند و نام آنها را بیکلی در صفحات عراق بر آوردند و فوق آن اعانت بود

که در آیام تعجب روس همه خلق آن سرزمین را ز خرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان
 فرض است که حق گذاری کنند و مثلاً این نوع عاطفت جدیوانه را بنده مات
 گوناگون و جان شایرهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که میت بند
 درگاه خدا و عقیدت نو کرد در خدمت پادشاه صادق باشد بهر سو روند
 اقبال و بخت است شعی و رنج نیست همچنانکه این نفر را بصفا می نیت و شوق خدا
 شاهنشاه روحانده کردند و دیدند که اقصای فضل نستان اعتدال موسم بخت
 و پس از فخط و غلارها و رنج و بلا می نمرنقا سیچو به آسیب ضرری نرسید و کفیر
 پامند و فوت و موتی شاق نیشاد و جانانی که بهر رنده و آینه بسیار بد و ناخوش
 میکشد پهن اقبال شاهنشاه روحانده برین خیل خوشتر بسیار خوب و خوش گذشت
 اینها همه از صدق و خلوص کاره خلق آذربایجان است که در حد تکذاری شاهنشاه
 والا با خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لا شک
 فضل خدا و رفت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود چگونه شکر این نعمت
 گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان با مداد آذربایجان مامور بود و حاجت
 نیشاد و امسال سپاه آذربایجان بر فخر خود و سربای خراسان مامور است و اینکه
 معوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهر سیده از این رکذر است که در بند که

استان شامشاهی زیاده کوشیده اند و لا در واقع نفس الامر نه شقاقی و دشمنی
 از افغان و از بکت در حشاد و ولایت میسر نندارد و می و خوی از قدامت و خورنم
 بهتر است باید بعد از حصول این مفعول هر چه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
 هر چه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت با سوارمان که بایکی از فرزندان
 بایست پارد و در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد و نه شوند و اخوی ملک تمام
 میرزا و فرزندی محمدین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آنعالیجا
 و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و نکاری داشته باشند یا با همین قشوها
 روانه شوند و بار دومی ما پسند یا بی تا مل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
 باشند و مخارج آنها را ماه بانه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آنعالیجاه خاطر
 جمع شوند که ابد از نصایح آنعالیجاه تخلف نکنند و فرزندی فریدون میرزا که
 مینماید و اگر غیر اینطور باشد محالست که در غرضهای ما کار آن ولایت بگذرد و در این باب
 هر نوع احاشی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و از جندی آصف الدوله
 آنعالیجاه خواهند کرد و شاه الله تعالی شهر شوال المکرم سنه
 کاغدیت که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیر آباد
 از خراسان بو قلی بیگار نوشته است

حضرت مخدوم مهر پرور بنده امی تو بر کار یار و یاور بنده رتبهات رسید و بمحل
و مذاکره شد بل خدین بار و اکویه رفت هر کوشید کفالت در قایل آنچه از ضعف
لشرین رکاب و حید و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذنب روایه احادیث است خذلیم است که سخن را
باقضای خویش میگویند مطابق واقع ^{مستحق} عجب از شماست چرا سماع را بشو و رنج
میدارید انصاف خوب چیز نیست بعد از مقدمه ثواب محمد ولی میرزا کدام سال کنگر
افغان واوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید و وقت اتفاق افتاده که خراج
از یکدیکر و خاجها از خراسانی هر سال بل همراه بل هر روز قتل غارت کنند و
داشته باشند بطریق و شوارع را غنیمت یابند و زوار و تجار بر فاسیت آموشدند
همین پارسال زمین خراسان بسته و دوازده هزار اسپر بخارا و خوارزم رفته که غلبه
ترکمان خوارزمی باخت برده اند باقی را الم و خوانین خود با اسب و شتر بل محل
و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارند ریده بده ولایت بولایت سیاه خواهند رفت
که چه شخصان رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت و سعید و فداه باین ملک
وارد شده برسد و پرسید اگر یک بزغال از خراسان بخارج رفته باشند و انقضای
بنوازند و همچنین از مشهد پیشا و روتا بخارا و تارکینج بلکه تا مقوا که خیر پادیده و

تردد بخت آسب جان و مال کسی رسیده باشد از این پیچ و تاب و انبساط
 گذشت از اینچنانیز و دیگران که همیشه سبب از بلوغ و یتامانی بود تحقیق فرماید که
 حالا چه طور است و بطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب
 اختیار و وضعی که سایشه است صاحبی که کلان نیکند و اختیار میوت ندارد و باز
 بر عابرین پل بهتر معلوم است که از روز و روز و موبک همیون و یعهد تا بحال نخواست
 کلی کرده است امر او خانی دغلی هم از دو حال خارج نپاشند یا خدمتکارند و
 صادق و جان نثار یا از فرط وحشت و فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجبور
 اخلاف در کار دیوان و ایامی یکدیگر نذرند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان
 بل جودان و کسبشان هم که حجت دولت قاهره همایون شایسته باشند در امن
 امان است بر سر عزیز خودت که پارسال پارسال چند نفر از اهل تشیع بدل از جوار
 مقدس در دره فروخته بودند که حضرت کوچم در فداه سال مرتکب بقتل نموده
 از کسان قرانی بود و اسیر از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته ام بر این
 شهودیه دار و حاجت فکر و نظر ندارد و اعیان خراسان آنچه از عرب قرانی هستند که
 در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیرا بدست آوردند و آنچه
 از اترک کلات و دره خبر و خرس است که حضرت قلیخان شاهسون رضا بطور درجه

فرموده اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلینا از آن خوارزم آوردند و در دست
 و قبیح محمد خان را در وفه سالو فرموده اند و دست نوز کرش از خوب گرفته و همه حسب
 الواقع بخدمت و رعیتی واداشته باز برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراول
 مشغولست قافله و راهکار را از مشهد تا کنساج چون که منتهی چهار رجهست در عهد آنها
 گذشته اند و بسیار خوب از عهد برمی آید کلات وضعی است که پشاه الله تعالی
 از سفارت یکتا تو شکر و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد نشا بور و سبزوار
 روزی که از فرزندم و یعهد زیور گرفتند شهرهای بی صاحب طالب مثل شیر قزو
 پهلوان آنکه ملا و دشمنی گفت بی دم و سروا کم که دید بودند قتی خان قیاحلی مضطر
 و حیران که خدمت بخور و کند یا بخوبشان بخدمت قسم که هم دار اخلاف طهران و مرین
 بنود و بلوکات را بعضی قرانی و بعضی ایلیا و بعضی ترشیزی و بعضی بغایری بعضی پات
 نشا بور رضا شده علیه را د خان جوینی هم حرکت مذبح میگرد و حاکم بطام هم سلی
 و هزاره و تکه و قرانی شرکت غالب بودند و پسنین نشا بور و مشهد که اطراف شهر
 و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرانی بود و چوله و رادکانی و در زودی عشق آباد
 و امثال آنها سهل است بخدمت قسم بابا خان احق آبادی عربهای ساحل را می گرفت
 و پس میگرد و تا منو می گرفت سر میزد و میرزای شاندریزی حسین خرقه بهی و الله پور دی

و بعضی خورشایی

مخاندید و در این
 حکایتها و در این
 حکایتها و در این

پنجتنی بشهرنی آمدند و ماست میدادند و پیا زیر نمیکردند حتی وجوه شهر و جابر
 خوانین هر یک سدی جدا داشتند و ملاها باج علیحدگی میکردند بجهت آنکه کثیر از خراسانها
 دتی باوزبک زده ز دولت قاهره بپیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه داشتند
 که خدمت نمایند و این فقرات هر چه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نباشد بل قولی است
 که حکمک برانند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالاجائی هست درین سه ولایت که مضبوط
 محل مانده باشد و بالفعل اوزبک افغان دست بدین جاگران این دولت زده
 امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میازند تا حدان دارند که کسی دست نول آنها برند
 مخدوم من قبلك من جان من درین برف و سرمای پشمار و قحط و غلامی بسیار و
 پولی و بنیانی و دوازی مفروض تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
 ایستد کار که شده است کم میداد و اگر تاب آید و شتاب نیاید و فیصل ایستد
 جنوشتان و بخور روی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی زنده
 و ناخوشی حسب احتیاج شما بگذرد بلی شما و فرمایش کردن و کار خوشن بسیار و
 اما در حفظ الخیف کار ساختن میدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستاد
 اول مرتبه بعضی از حکام و ولایات و سرکردگان معاظم خواهند کرد که فلانان حسب
 غرض بعضی هم خواهند گفت که موجب ارتقائون بدید و بفرغ فرستید عذر نمیست

و اطع بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال گشته نرسیده از
نوم طلب داریم همدانی رست میگوید که یا پول قرض خزان و طلب تاج الدوله را
میوانیم بدسیم یا نوکر سوار و سرباز را ده اندازیم با منحصراً خواهد شد بهمان آذر با سچا
فحبت شمار می پسندیم که از هبانت و ربك فها تالانها قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از این طرف بخراسان گردند مناسی دولت بیز و نائین
پردخت فارسی چپاول شهر با یکساندخت و صفنا ملا تقی و میرزا علیخان برآ
مفده نگار داشت و بحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم با خود و در
صد هزار آفرین صدق و آمنت و اسلام

کما عذیت که قایم مقام خراسان بهیر اصادق و قلیغ کار تو
ملک مصون حق حصن ملک حصین آمنت و افر خدایا که مهام این مملکت همه بروی
خواستش شاست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش خود گمان نداشتیم که این
رستار با این بی نانی و بی پولی بجا برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که میرسانیم خدا را شکر که اینک رستان بگذر و سراسر اید تا رنج و غمشه طبعی نه
رخت باید و گراش شهر سوی محارب و اگر سپاه آذر با سچا و همان و گران شاه خمسه
دشاه نورانشا الله تعالی درست و موقع رساندید و در اخلوهای سمنان و منجان

کرده

و هزار جریب و سترابا و قصه کسری واقع گردید تا از حصار دید که همه دستور العلماء
شاهنشاهی اله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل اله و توفیق بکوشند و بمبارسانند و السلام

ایضا کاغذ نیست که بوقلیع نکا راز تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یک یار و فادار نباشد نه شاهنشاهی
همیشه بامراد خود باشد مثل بنده و جلایر که از مقارقت شما ناگامیم و نامراد قیام رسید
الطاف نواب کن آله و له را که شرح داده بود دید هر چه فکر می کنیم خدمتی سبزار نباشد
از دستم شاید آنچه عنایتها و عاشهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را برین خجالت میدانند ایچ آقا سیاهی را خوب نشد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالا یدر ککله از پنجا میرزا صادق غنی را با خوا
جوان فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تسهیل شود اما چه دارا اگر چه مخلص را بفرستاد
شما کمال اعتماد است لکن کج غذا می ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از داخومی میرزا موسی خان فرستاد ملاحظه خوا
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب الطاهر روحی فدا شد
بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب الطاهر ضحاک شما را کجی بروز دان

ز بند از فرمایشات شما برورنجی داده ام ملاحظه فرمایید که باده فروش از کجا شنید
فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص دهید و بعد از ورود در اخلافه دق کامل
کنید و از روی علم یقین اعلامی کنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف
هائست که فرموده ایم مختلف ندارد و اسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع کار نوشته است
مخدوم مشفق مهربان رقیه مرسله رسید باشارات توجه هایون و اشارات بامر
مکتوم و سرکنون اگر وجه مزدگانی را از فرط مهربانی بشود جان بگذرانید جا دارد که خجاست
خطای قدس شروه بن بخش کنید در دلم بود که جان بر فروش نام آما باز در خاطر
آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک را خبر کرده بودند و حامل عریضه عجب شتم که
و خطی از بندگان عظمت نشان خداوند کاری نداشت لکن خطوط مبارکه و قایع کار
لایغا و صغیره و لاکیره هر چه میخواستی دست فیما تاشتی الانض عرب کوید کل الصید
فی جوف الفرا بده بگویند که کوشها بنوامی سرشست احمد و خون بوده و می شیم
انشاء الله اگر اندک سست نماند و ع لاقا صیر است نوشته اید بفضل خدا
بی کم و کاست از مقولله اطراک طریقه است نه تحریر غریب قول حق و کلمه صدق
سبحان الله هیچک از دوستان و محادیم همی از دوست قدیم نهم نهمه کاغذها

حقیق و یار

دار اختلاف را که خواندم نام نامی استاد الانامی قاضی زامحمد الله را ندیدم هر کجا

است خدا بسلامت و ایش و سلام

کاخذیت که قایم مقام و فتح قوچان ^{چهار}نواشت

مخدوم بنده عالم الغیب خداست شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که قصید

قضا به ریشخ حال شد فخر آله ثم حمد له خوشش کرده بودید که هر وقت قوچان

شود ابتدا کاخذ فخر را بشما بنویسم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت

تحلف کجا بود معنا و اطعنا بی سجدت فتح قوچان حاصل ایغانی بار و در حق بفضل

خدا شما مقصود اصل شدید دیگر خوشش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بی بعد و مقدور

بنده می کنم بعد از فتح امیر آبا و سبب اظهار قوت و حفظ حد و مشهودش باور از ادب

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف

شد و بعد از آن منزل منزل تا سرک نادر شاه که بجزر سخی شهرت شریف آورد با شما

و اتمام محبت پرده شدند و چون مفید شد و دانستند که لایق منسواختی پر و اله عذاب لایم

روز ۲۰ رجب الاول ۱۲۳۹ هجری از سرک نادر شاه بدروازه شیروان بقل و تحویل نمودند و بنا

با محال تو نظیر زامحمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سر باز بسنگر کشید و بعد از

روس و بوری و سنائی رسیدند و دو کاسه پامی آمدند بنزد حبیب دوازده محل قشاد

سنگرمای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سیم دوم فوج سیم فوج چهارم پنجم ششم هفتم
 از طرف دروازه خاصه تبریزی فوج ارس شقاق نیشابور هفتم مراغه

اردو

اول اردوی نو	دویم اردوی	سیم اردو	چهارم اردوی	پنجم اردو	سراپان
طهاسب میرزا صاحب شپار	والا در ملک قاسم میرزا	وسط	بر سر راه بخنود	دشیروان	
در مقابل دروازه بر سر راه مشهد					
شیروان	سبزوار و جوین				

و حکم اردوهای سپاه توسط عالیجاه نور محمد خان بود لا غیر در خدمت شاهزاده
 آزاده محمد میرزا و حکم سنگرمای دور قلعه توسط اخوی محمد رضا خان لا غیر در خدمت امیر
 زاده قهرمان میرزا محل پوشش و وسط سنگرمای معین شد که مقابل فوج روس بود و چند
 توب بزرگ قلعه کوب و پشت سر آن سنگر جاده بود ندکه از سه طرف برج و باره
 خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ و پس بجا خندق انباشتن شغال شده
 و سنگر حسین پاشا سنگر مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی
 و مراغه کنار خندق بود و در زیر خندق یا طپانچه و تفنگ و سر نیزه بکشت میگردید و در
 خندق بمحال و تفنگ و شبار و زنی دو هزار و سه هزار خوار خاک و چوب حلف

و شک بمل و آب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از دست چپ بخندق میرغیت
دوست پانچ و موچل سجدی بود که عراوه توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از بهج الاول تا امروز هم در تهید و ترغیب خلق اطراف مضائقه
کم کم یاغیهای کوچک مثل عشق آبادی را و کانی معنجی را و کانی اخلدی برزور سید
و شیر رعیت شدند تا آقا یادره جرم کلا دار و درو کردید و بخدمت کوشیدند
و قلعه را دکان خراب قلعه دره جرم آقا با دو نام ساحلو شین شدند نظر به سیاهی ترکان
خرابی مصلحت نبود رفته رفته از بکتم رفت و افغان را آوردیم و ثواب حساب
اخذ یا بخدمت شتافت و بخیلیان آمد و بجهانده در جل و خارج و داخل کسی
نماند که محل مستطمار قلعه کیان باشد شب روز هم خمپاره و توپ در کار بود
و بیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد بصلت خانه قاضی روشن
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچا
بقوت جعفر قلیان و مقصد پیدا و بخجوری نگه داشته بودند بیک بخیلیان بار دو آ
توقف جعفر قلیان ممکن نبود و اگر از ارک دخی آ مد شهر باقی نماند هر ض فضل خا و گو
پادشاه و غرم و قدام و سید و کوشش جان ناری چاکران دست به دتا هر روز
که بخدم ماه بهج الثانی است ضا قلیان ایلمانی را بر تابل توچان قنوب و خمپا

[illegible]

پریشان کرد که بی اعتبار خود را بجا در مخلص اندخت و مخلص فرزند بر همانند را و کردم
 و شفاعتی از او در خاک پای و بعد شد و وقت ظهر رضا قلینان بخاک پای و بعد شد
 روحی فداه شرف شد و حاضر کرد که چهار ساعت غروب بانه محمد حسین خان شکر
 آتشی می رود که سکر مارا بار دو پاورد و تحفظ در دروازه قلعه گذاشته شد انشا الله
 تعالی خسرو میرزا با پنجره را آدم و تو بجان کرمان و سرپرستی همیره خود خواهد رفت عرض
 خاک پای های یوز را علیجاه محمد هر خان خواهد آورد لطفی دیوانه آدم من همانست که رضا
 قلینان با من مصافحه کرد بی کاغذ سب و دانه بدر خلا فاده هست لندالین کاغذ
 زد و فرستادم که مبادا در اکتدیب کنند و چون کاغذ را در اثبات قول خود بر
 نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشا الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
 فرصت نشود و در باب فارس و کرمان دهنده باشید که از ضابطه و بعد تا امروز که کا
 قوچان نگذشته بود و بچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شربت دارد
 کاغذ نیست که قایم مقام انخراسان بوقایع کار نوشته است
 صبا بلطف بگو آن غزال عنار که سر کبوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
 شاپش پای ما گذشتید و حالا میفرمایند پول پارسالی هنوز رسیده هست بل شما
 لطف کنید انشا الله تعالی را بر حسب خواه باز آری پنج رنج لطف بکیرید ما کجا چا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست احمد نه کارهای انچه خواهد بست
 مگر اینکه شد و غلغله هیچ بهم نمیرسد اگر اگر او بگذراند در هرات و خراسان
 فراوان هست لاش و فرجه استدعای ساخلو کرده اند و تهنه و غلغله می کنند
 لکن حضرات که در بدعادت کرده اند هم کاغذهای شهابی را نشین شده است
 تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شاهم با آنکه هیچکس انطور کمان نمیرد و نشین شد
 و فی الواقع از غریب بود اما حکم شد که درین باب اول ملک شما را بر چند و اسلام
 کاغذیست که مرحوم قایم مقام مرحوم محمد خان امیر نظام
 با اقسام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یا و از معکر نصر تا اثر روانه است از جعفر طین منحل عیش
 مامور شده در ظل حریت شاه شاه و ولیعهد روح العالمین فدایاها از خیر او در کرد
 عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت با طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
 صید فلک شکار انداز کرد آفرین بر آن پدر که چندین سپه از او در سفری چنین قلی
 موکب معودند و همه در جان شاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
 نواب جهانگیر میرزا دمت شوکت زیاده پژوهش احوال عالیه اسمعیل خان نیرنگ
 جادارد چرا که پاره های مکر خود را بایشان داده و روی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد حضرت و بعد روحی فداه چندان عنایت و رحمت و حق او دارند که اگر شاه
 از بسیار آزار بدین خیلگی کار حاصل عریضه بالا خواهد گرفت بلی شاه اند میدانید و خوبست
 سواد رقم ولیعهد رضوان مهندس طاب الله شراه است
 که خط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده
 مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مطورات او مصحوب محمد صالح بیک
 چا پاردید و از گذارش که رستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آنعالیجاه و خبر بشیر
 سرتیب بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطعید بلکه حلقوم میر و قتی خواهد شد
 که شاه الله تعالی بستی دیدار و اندوختن شود و شک نداریم که هرگاه محمد
 خان سرتیب بهمان حالت در رستانات بگذاریم و سر باز فشار الحصار بکند
 مخیمین و مطلب معینی را بدلیل خود مدامانما فرض نماین کار داریم خراسان را
 بجهت طوری از خود سر و سرکشیم و دشمنیم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جا
 دوست نیکخواه و محسن باشد به نصرت اگر هرات و مرو را بهین حال بگذاریم و پنجم
 مثل عاتیقی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز و طرف داشته
 باشد و هر که هر چه خواهد در آن بجند آنعالیجاه پنج فوج تمام سر باز آزموده قدیمی در
 ولایت فارو زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه و اخ گرفته است سوار و مرکب

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا خبر نیست که درستان آلودگی و احتیاط ندارد و خلاف
 ماکه جزا و زبک و افغان و هزاره و ترکمان هزاره و پسرمان دیگر داریم که خوشمنیست
 فرزندان خسرو میرزا چون بسیار مجله در کار ما داشت فرستادیم که انشاء الله تعالی تا
 دهنده
 اوایل جوزا سه هزار شصت و دوازده بار بعد از وضع صنف لایحی شیر دارد و هزار بار
 که آنجا لجام عمارت کند قیپ خودمان باشند انشاء الله تعالی بجا برسد حال وضع بی
 شده که آنجا لجامه بایلمی دس بطارم باید پاید خسرو میرزا بتر بر میرود و سر باز
 در جو لکامی حریر است نیندازم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد و
 تومان ثانی آذربایجان که آنجا لجامه بنقد شرح و مبطل داده بود و ربط با آنجا لجامه بنده
 بل یکی از سخنان بود که میرزا میخارج از دفتر برای غزل میرزا احمد صاحب تو میگوید
 و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب نرسید هر چه رسید زیک دوست او بود
 آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کرده بود که پیکانه و خوشی از
 پس و پیش نکرانند برایت سیئه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میکشد و فرزند فریدون
 شفاعت میرزا محمد علی فرامانی را در این وقت کرده است جواب او اینست که هر وقت
 محاسبه آقا محمد حسن بایاکی در هتی نوشت همان عیوب که تا میرزا احمد محول بود
 عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مکر کردند و دمانش و خند آشکار و نمایان گفت

آنوقت از بیانات آنجا ند که با قاضی محمد بن خوشه بود و بدست او میگذردیم و حق این
 است که تحقیق و تحقیق محاسبه قاضی محمد بن کاشمال میرزا احمد نیست که میرزا محمد علی است
 و سر رشته آن وقت را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بخار و آن غدا
 باید بکند تا اعراض و کار را بقبول و الثقات مبدل کرد و آن اجناس یدیه این است
 که لکن چون مقرب حضرت میرزا تقی سر رشته معاملات سنواری و او بخلی را دار و غیر
 چنین میدانیم که هر چه در ایام عطلت و بیکاری بطلاند و فائز سالفه تحصیل علم کرده باشد
 حالا وقت آنست که در عمل آرد که چراغیت بی فعل و علم بی علم پیشل مضار میبود و
 درخت بی ثمر است العلم بی فایده و الا فاعمل انما لکچا عرض کرده بود که برای طلب
 کل فکر میفرمایم خود نه صاف به در خراسان که جز قحط و غلاد و برف و سرما و جنگ
 و دعوا هیچ بهم نمیرسد و آرزو با بچان اگر چیزی داریم خودت از ما آگاه تر بلی رهی
 که حالا بنحاطر میرسد همین است که از کثرت آصف الدوله و ملک الکتاب طور که
 بکل رسانند و مصلحت خواهند که خسرو میرزا را از قندار کثرت انما لکچا به لکچا میرزا
 و میرزا محمد علی شوق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خود آرد
 و لکچا میرزا هم چنان میرزا احمد هم محاسبات و تشقان سئل و لومی این چنین باشند
 بسته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه نشاء الله تعالی فرستادی

هر از اكر قسم ايراد آنجاچه در هشال اين فرض اشكال ندارد بآب طال سلطان
 و معتقد الدوله مكر فرموده ايم كه سه هزار تومان قرض كنند و اگر ندادى البته بتهيه
 اما پست هر از مال شاه است معتقد الدوله ربط ندارد بخودش هم پيغام داديم كه مطاع
 محذو فرزندى طما سب ميرزا هم از شكوى مستحضر احتمال دارد خود هم در استيا
 هايون ملاقات كنى خود حرف بزنى لاشك بتر و خوبتر ميگذرانى اسماعيل آدم ظل السلطان
 هم هر چه حساب كنند در خلخال دارد بايد پاك شود و شاه است تعاطورى بر كرد كه آه و
 ظل السلطان از در اخلافه تا بچا رسد اما از نوشچ نبايد دو هر چه بدميم از بهمان دوز
 انشا الله خوايم دوا صيد غر و غله كه صف الدوله نوشته ربط بدويان ندارد و قايم
 مقام از يتولات كرم و تعافى كرده است شايد اصف الدوله در باب حلال شدن
 بدار اخلافه خوشى از آنجاچه كرده باشد و چي كه با ولا و مرحوم محمد خان ايروانى داده
 اگر همان است كه از كرويس قرار بود آنجاچه دسته باشد كه ما بعد از خوشها و نواها
 خازن الدوله نصف متمر حى سيعلى خازن از روجه ورثه او برقرار كرديم و اگر از حوى است
 چنان در نظر داريم كه خبر سياست معاش جزئى بمشيره مير سلمان خان نبود بلى برات
 انعامى شايد در كرمان و صفهان بباير اولاد محمد خان داده باشيم اين تفصيل را
 با چته مرقوم داشتيم كه كمر نشو و مثل موجب سليم پاك قبه كه خبر موجب سلطان احمد خا

و او در جهان است و سلیم پیک در سراب جدا گانه گرفته و حقیقت خارجی مگر شده و میرزا
 حسین ثرونی موآخذه باید نمود و در باب ثقاتی که آقا جانی خان بکر مرودتیه پیش
 و میرزا قلیح را در تبریز نگاشته و تو شما لا از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا
 مندی نموده بسیار خورند و معوف شدیم و از انقراض بندگان کار بلوکات و ایلات
 شخص عینی ندارد و اما میرزا قلیح نوکر کار آمدیت پیکار بودن و معنی ندارد و انچه را
 ما چند نفر بمشال او و اما معنی سلطان و حاتم خان که عامل رعیت دارد و کسب و زراعت
 کرد و نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرر و داریم حال که حاجی اما معنی دیگر
 است و حاتم خان عذر لک دارد و میرزا قلیح را بی استخاره و هشاره روانه نمود
 کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل ثقاتی روز اولن رود و رفته تقاضا و برسد
 و روز دهم و داب در بهای علوفه و طبوس و رازای کول فوطه قطیفه و پول حمام
 بر نذرند و در سیم غریان و جوغان ضیعت من غنیمت به لایاب بگوید خراسان نیست
 که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه قدما فیض رب الیه کبا و آلا بال هر کرمی
 آید اگر چیزی دارد که بدیده بهتر و اگر کچر و چنان بر سیکرد که سلیمان پاشا و بنی
 دوسه نفر و نبال اندخته بین هوس آ و رده بود و آخر هزار ماجر اطوری کردیم تا طهران
 برسند و مختبر از فرزندان خودمان بهرام میرزا میشود که خفا و اوثقا لا نفرت کرد و شخصی خنثین

رجعت تا سایر آیدگان دستور العمل گیرند تحریر فی شهر ثوالی

مقرب الخاقان میر نظام بداند که عریضه و سایر مملورات آنعالیجاه بطر سید در باب
 محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود که استالمت نامه را بارقم سر دشت نر خا آنعالیچ
 دستمادیم که انشا الله تعالی او را باین دست آویز پار دو و کر نیا می محصری که ما بوزیر
 مرقوم داشته ایم بمفصلی از خود بلا عبد العزیز انفا و بعدا کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
 کلی و تدبیری این مقوله همتا همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود
 فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الا لیم آو می که نزد وزیر رود باید از همان نوکران که در آنجا
 اشخاب شود دیگر در باب که ورد هم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه مصلحت نیست
 حق است و از روی دلخواهی است بلی آنروز که این مضمون نوشته شد با امروز که انفا
 دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است شاد و کلی دارد و در نظر
 داریم که محمد صیخان ایشیک آقاسی را با دایا بفرستیم و درخواستی برای مصلحت کنیم
 محمد صیخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده تبر و خوبرست لایحه هر دو
 هر کار از استانه و الا مفارقت کند حرکت او تسری و اضطرابی خواهد بود نه شوقی
 و طبیعی دیگر چون از مضمون مملورات آنعالیچا چنین مفهوم می شد که عالیجاه محمد
 سرتیپ لا غیر ما مو خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایر

نوکرانند شد لهذا ن و حیار کلی در این باب با آنجا که دادیم در باب مراغه
 که باز تجدید عرضی از آنجا بجا شده شایسته است که هر روز تجدید حکمی از ما بشود
 قضی الامر الذی فیہ شقیان فحلیجان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل خلعت
 حکومت را بر قم مصحوباً قاضی فرستادیم و بعد از این اوقات آنجا بجا باید
 مصرف باشد که پول آنجا فروزد و بقایا بوصول سدورهای از اوضاعی که در سند
 معروض میدهند آسوده شوند و قضی بغایت بکشند مرند هم که پیشتر خان منقوش
 شده حکمی برخلاف آن صادر شده تا آنکه که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
 کردیم ربطه خیر حکومت یا لت نذر و شبیه پیشتر خان در کار خود بگرمی مشغول باشد
 و آنجا بجا به تمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند فروزد
 و کشکولهای ارش در محکم صدر الفضل بگذرد و قرار ارش و مهر فرو در اسم هر طور آنجا
 صلاح داند با محققان و آقا ابراهیم بددا و اشکون و سایر جاها که بملک قاسم شیر
 و آنکه ششمیم باید حکما با و برسد صدای و پروان نیاید فرزندانها سبب میرزا هم هر طور
 رضای خاطر شن باشد با رضی ستیم و آنجا بجا هم همین قاعده را هم حمل از و آقا ح
 حسینقلی آدم او یک چند که در اختلاف توقیف نموده با میرزا تقی سخن داشته که این
 او داشته الله و له سانشی بدیدید و یکجا باشند آنجا بجا به تبریز بیاورند که این و و غیره

اطلاک

همیشه بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب مایل هستیم که در هر حال کید او کجا باشد
 عایجه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و هراز کرد چون بواسطه انکاری
 که شته الدوله از عربستان کرد فرزندی طهاسب میرزا دکران بود ما ملاحظه رضا
 او کردیم اما حالا آن عایجه ما ذون است که این خدمت انشا الله بطوری که رضی
 خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگها از معانی امپراطور که بسیار
 بموقع و بجای رسیده آنچه باید در رقیمه و زیر مختار اظهار رضا کنند نمودیم آن عایجه هم
 اگر تواند که بطور خوش بپند قبضه بگیرد و بستاند بسیار خوبست چنانچه میرزا احمد
 مستور را که آن عایجه بدن روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
 با نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعا حاضر کرده بود و
 جوابی که با نوشته شد این است که بعد از تفریح محاسبات کاغذ پاکیزه و پیاده
 و این مطلب منافاتی بمضمون عرض آن عایجه ندارد و دیگر در باب معادن
 و سیتک خان از قراری که آن عایجه صلاح دیده از اکثر کارمیکه خواهیم پرسید
 و با سیتک خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عایجه مرا
 باشد و بستاند که این کار انشا الله تعالی مایه و پایه برساند در باب شایطان
 و خلخال که آن عایجه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا قوم داشته ایم

البته بکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطران و یکت تحویلدار که خط
خدمت محمد قلیخان را بکنجد در میان خطمال بگذار و حکومت ایل و بیعت با محمد قلیخان
و راد و ستدال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاحونی و لم بصل که آن لجان
بی پادانده تجفیف مقرر شود
تحریر فی شهر رجب الاول ۱۲۳۱
کافذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ و زیر نوب
اما موریدی میرزا از خراسان نوشته است
هرگز که بدست جام دارد سلطان حمیدم دارد اگر خواجه دست میبخت میرزا علیچا
که جام در دست است بایت یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از کر سکی میرزا تابان
که همان این سر فرسینم چه رسد حالتهایز نگردد در روش کاه بگاه پریر و زکندم در اردو
شخص صد من یکصاحبقران خریدارند شت امروز در منزل جام جوکین و دو صاحبقران
هم میرسد قوت حیوان و آن منحصر است برف برف و بدو عالیچا میرزا احمد میبخت
کافذی از خدمت میرزا براتی و رده ام اما هنوز این اخلاصند زیارت آن فایز نشد
جز جلال او و خلقیم چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاربات شدید و عید و سجده
تعالی کارخانه بمخر کار زیارت شد و از آنیکه پادشاه بوده ام شکر ما کردم و چون
مضمون کافذی مرفی و سفارش عالیچا مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنچه در این وادی

غیر ذی زرع از هر جنبه خجالت حاصل بود باز مکیطوری راه اندختم که چون خوش بخوا
 کسی است شاهانده تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
 که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توقیعی
 کرامت فرماید که از عهده خدمت تو انم برآمد تو علی خدمتک جوایجی داشت و علی العزیز
 جوایخی و منبلی انجده فی خشتیک و الله و ام فی الا اتصال بخدی متیک و السلام
 دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است
 سبحانک لا اهی شانه علیک انت کما اثنت فکنت ذات واجب عین کمال
 و وصف امکان بقصر خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نفس را زبید که بر خضر
 قدس شایخ اند معانی چند که در طی لفظ آیند و اطمینان بطور کرا نید غایت خیال انسانی است
 نه بالغ شناسی ربانی طبع ناقص چه زاید که نعمت کاش توان خواند نه وهم و خیال نطق
 فاصر چه گوید که حد و شناسش توان گفت نه وهم و قیاس پایی دشر کجا و پاییه شیش
 شایخ خیال کجا و معارج کمال عقل شبر محبوب و محبوب است و ذات فاعل محمول محسوس
 نیست اگر اطمینان مجلس جلوت غیب راه بودی یا دیده چشم بر منظر قدس نظر کشودی
 شایستی راه عرفان روشن و نعمت یزدان گفتن بی اکنون جای شرم و انصاف است
 که باین قوه عقل و فکر در صدد و کثرت نطق اکبر در میان آریم و کلک ابر در زبان خدا

دو بال این نقص

بشکر و خرد گویند و شکر نهم بگو قلم میجات بهیات نه در عالم نقص و صیب عالم عزیز
 توان شدن نادیده و ناشناخت را نعت توان گفت سخت تمهید معرفت باید
 آنگاه تقدیم محمد شاید ذات پیچوز انبکرو دانش ستودن یا بنا داند دعوی معرفت
 نمودن بدان ماند که نرگوم و ضریر زبذیر و مشک و صیقل و مهر روشن و عطر گلشن سبحی برین
 زندانی آب خاک را با عالم پاک چه کار است عی و نرگوم را با مری و شوموم چه بازار
 تعالی شانه عاقیولون عجز از حد عین محمد است و اقرار بجل عین معرفت حضرتی ریش
 سزد و پیرش باید که در نعت جو و شرح شودش انجور و قصور کز بری نیست در
 قدس جمال عز جلالش شپه و نظیر نه و جو و چون و چند مبر از مثل و مانند بری از شب و بنا
 بر از انجام و آغاز نه کس و ننده او است چیزی مانده او و لایق ارفه انجیر و لایق
 به الغیر لیس کشیده شی و هو تسبیح اصر عین و جو و ش نفس و جو ب شد و انجای عدم
 از او سلب است بصیطة تعالی شایعین و لک بل خاطر علما و قدرا و هویت
 محیط نقص امکان بکمال و جو ب مقابل فساد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
 لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمیده صفات خوب از نشأت و جو ب بود و
 بذات عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدره کله علمش تقاضا معلوما
 نمود عالم صفات پدید آور پیسی قدرت بروز کرد پس استجلی ذات مدینه صفات صورت

ستاینده

اسما جلوه کر کردید هو الاول والاخر و باطن و الظاهر و تئش عین وجود است
 عینش عین شود جلوه کمال وحدت اعشوه شود و کثرت است قوام نفس کثرت
 بدوام ذات وحدت عرش حسن بر قوایم اربع قرار گرفت نوریزدان از میان کل کائنات
 ظهور یافت الرحمن جلای العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق بتجید آمد از احاطه
 تجدید رسیدیم فیض از جبه فضل و جنبش آمد شعاع وجود بر بقیع شود و تابش گرفته
 عوالم امر خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الاله خلق و لا مفسد بارگانه
 حسن انخالقین کو هر عقل از عالم امر پیدا آورد و مایه نفس از سایه عقل شود و یافت طبع
 کل نفس شد جسم الطبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت کیست
 یافت و عوالم اچا و بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام شمع موالید بکانه
 شد و موجب شطام زمانه پس از جمله موالید ثلاث محسن حیوان اکل اجناس شد که قوه
 احساس داشت نوع نهان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود با جمله چون از او
 ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ گیاهان پادایه حقیقت نهانی موجود
 شد و کثر مخفی شود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع مقابلات
 که مخزن اسرار غیب شود و شد مطلع انوار قدس و انس کردید عالم کبیر و جرم صغیر نماند
 و نقش قضا و طلم تقدیر کرد و ندانیه صفات کمال کردید و جنبه جمال جلال عشو به جالش

سعادت و تمیم شفاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جزو جو دی اتم و اکل و
 شودی اجل و اجل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریا فی مقتضای شد
 که خواسته کیتی خود بکلیت خوش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود
 و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه نامه پادشاهی ظاهر با منوانی باطن جمیع داشت و ریت
 بنوی با اسباب خسروی قرین فرمود و درم دوتی و جدائی که از دیر باز باین جنبه جدائی
 و جمالی بود بر انداخت مهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش معنی
 یکی بود و بصورت فرق اندکی بغیر ظاهر و زناک حکم بر سلطنت محدودی و حکم بطن
 تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذایل
 نمودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را با شارت ابرونی و دلائل
 شریک و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چند نکته شایسته با علان راز نهان موجهها
 از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف پیافوست که هر کس در خور بخت
 خویش برمی از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مومنان سید را که در پائ
 صدق و نفاق غایت استعداد و تحقیق بود چنان عرضه ترتیب ساخت که
 این مالک درجات عالیه شد و آن مالک در کات و یه فریق فی السجده و فریق فی السجده
 قومی پادشاه سرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطه غیر بر تیره خیز رسیدند

و چون حق تربیت داشت و طرف جمیع خلایق از ما معین حقایق و در خور معنی
 ساخت و وعده در درون پدید و نوبت جمیع جاهل آمد و از آن بسبب چندی که خسرو
 بارگاه ولایت کشور سلطنت هدایت و زیر کنین داشت و منت بهبری و حمایت
 بر خلق زمین با سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق باطن جمال جلال مرفوع
 و لیکن در سایر اوقات همان ماده جنک و جدال که با قضاوی ذات باطن این بود
 وصف بود و نمود و هسنگ شرفه در میان افتاد و رحمت عالی از سطوت جلالی
 بر کران شد چنانکه موکب شریف نبوت از ساحت نیابت علیا خرمید صاحب شقائق
 اسباب اتفاق فراهم کرده حق خلاف محض کردند و ولایت خلاف حق نصب بعد از آن
 این شیوه ثوم و عادت مذموم چنان جاری و بایر گشت که انچه ظاهرین سلام الله علیه
 اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شفعه رایت عز او قلاب قدر و قمار قضا و عترت
 و شهبال مرضی باز هر یک در هر عهد که گاه مامت بکام کرامت سپردند و بوجوب قضا و
 از شمت ملک کرانه گزیده بکتاب باطن انکشاف کردند و سلطنت ظاهر شفا نخست حضرت
 مبتنی بر فیل ظاهر بر ملک ظاهر نشانده حضرتش اوستی مطلق شد و زاده مندر خلیفه جن
 پس سند خلافت آزال ابی طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و
 باس آل امیه عباس بود و ضاع عهد و عصر نیز با قضاوی حکم انحراف غیبت فرمود و انما

ایمان و اسلام که میراث خواجگانام بود و بلغه ترک و تازی شد و نام ناموسیان و سکا
 و روطه تباهی افشاد کاهی شورش عرب بود و کاه قمرت عجم و کاه فتنه ترک و یلم
 ناز شرم و ادب نام و نشان ناز از رستم کیان سی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
 خیل عرب حفظ ادب نکرد و ترک فتنه ترک بر آورد و هر کجا سرکشی بود و دعوی سرور
 کرد و جبهه خود سری بر دهر کجا کتیری بود پای مهر خوست و تبه بر تری خست مردم بی دار
 حرص و طمع بجائی رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت چاکری چند صاحب
 تخت سروری شدند و کسان چشم پلید از محل حیا بشدند و بر مندر خواجگان نشین شد
 کشتی ملک و کربان فتن افشا و خاتم جم در دست اهرمن زاع و غن در باغ چمن رویا
 و در زین باریج و محن خو گرفت کارستی در اضطراب آمد ملک ملت و احلال افشا و
 روزگار در راه اظهار بود و شوق و دلخیز و ک باز کو هر می جامع و خلقتی کامل از عالم
 ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهر یاری باطن با تاجدار
 ظاهر جمع خسرو ملک صورت معنی باشد و مالک رقی دنیا و عقبی و دارش حق ملک
 و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب شوق تاج کیان شود و نایب صاحب
 عصر و زمان عمر با سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و
 حکمت آبی اقصا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان را بنجر فضل همچون مایه در شود و باران

رحمت عام بر مزاج ارج و جهام بار و پستی شریف که در عهد زل برو جاذب از ما
 معین رحمت است بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جالش بر عرش برین میثاق
 اضعف خلوت قدس بصدر محفل انس را آورده شکوۀ پر تو دانش گردن و مرآت صفات
 شاید قدس که از دیده غیر و پرده غیب بود عثوه خود نمائی کرد و قامت در کبریا پخت
 رحمت حق که از جمله جهان چهره نهاد شستایه شود بر راحت وجود و پندخت کلشن
 صوکلین نو بچهره رود و ای امین نخل روشن بر آرد شمع جهان و جمع انسان بچهره
 آب حیوان در جوی امکان پامد نوریزان از عرش حمان بتاید جنت موعود شاید
 مشهود شد رحمت معهود ظاهر معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا
 دین پر تو ذات حق صوت جمال مطلق آیت قدس وجودی غا قوس صعود سلطان
 انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا میجو و بند آیش و علا شعلی شای
 قاجار که عدل مصور است معقل منور نفوس مؤید روح مجر و مقدم پاک به عالم خاک
 نهاده بخت تاج و تخت بفرخت و صدر جاه و قدر پاره است ایوم بخت آلا مال
 وعد و کوب المجد فی افق العلی صعد جهان خلق جبار کام دل حاصل شد زمین و دود
 زمان رهش و طرب شامل گشت قدر بر کر خاک از اوج طارم فلک در گذشت عالم حرد
 تکوین بر عالم قدس و تجرید بناید مزاج زمانه تخمیر یافت فرو تو تر اعد

جوانی تازه شد ز لکیتی چهره صباحت غازه کرد کلین و هر کلهای مل با آرد و کوشش
 روزگار اموم نو بهار آمد شاخ شوکت که برک ریز بود و طریز پر گشت باغ دولت که عرضه
 بر دعو عرضه و در کردید ملک ملت از دست غیر درآمد غوغای لغ ارضن باغ پشمار باغ
 کل خاص بیل شد و شاخ سرو جاکد زود و خیر از چندان پر تو روشنائی بود که مرزبان
 فروغ و دهر و از چندان دعوی پاداهی بود که شاه کبیتی ظهور کند اکنون زیور رها
 و کاه جلوه فرو جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماهی آدم متیر نکوان است
 خسر و خسروان و حواجه تا جداران و خاتم شریاران و در فلک بنده اوست جان جهان
 زنده با دست مطلع قدر را بد تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند
 حراست نام فرمایند خنک کرد و وزارت سازد و توسن و هر راه بکام آرد و اسلام
 و پیا چه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است
 بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنرا که روز و شب بخدمت و بوب
 و حضرت سلطان جو یا می نام و پویای مقامند سلب ذایل و جلب فضایل لازم
 ذات و ملازم صفات است کسی این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات
 و استعارات و تفریبات باب نظم و ترکیب آداب چند جوهر کند خاطر را در حکمت و
 ضمیر را بکن معرفت نماید و درین غنینه از لالی منظومات صیغه و دریا

منشور بدیع بشری و بطری سبب نداد و هر متنی بجا نه معین جاسی داد و هر عبارت
 بهارقی نشاند و هر شائقی را به شائقی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه
 از خوش و زواید صحف و سائله شامل هر مقاله بصورت تخیلی و محسوسی کنجی بل از ریاض فردوس
 تازه تخیلی رسم تنج است که هر نو بهار پیش و همیو پس آرد بهار و در بدو شروع آرد
 بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بقلعه الله با علی مدح یقین و العرفان
 مقصد گردانید و ابتدات میم الله حمید المجید ذوالفأل مایه ویرید و اسلام
 سواد رقم و لیعهد که به پیر امان الله خان والی سندج
 محمد حسن خان بخت مر حوم قایم مقام نوشته است
 عالیجاه سبزه الولاة اعظام چاکر زاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کر
 کوستان بدانکه چون عالیجاه فدوی بلا شنباه عمدة الولاة افحام امیر الامراء
 اعظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی آلا ن در هر حال
 هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری جان شاری غفلت و احوال نکرده و گاه و بگاه
 در طاعت استقامت خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده و لهذا
 بر دمت همت و لایزال و حب است که در هر باب از لوازم رحمت و باره عالیجا
 مغزی ای غافل نموده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر الثقات و استقام ملحوظ

داریم و هرگاه لازم باشد اصلاح مشفقانه و توجه پیکرانه مبذول سازیم و این مطلب
 مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد و از سایر امور اتم و قدم و استقامت در اصلاح
 آن نسب الزم است و امروز زبده اولاد و حمده اخلاف علیها معزنی الیه نعالیجاه
 که هم حجتین اکبر است هم پایه و نصب برتر هر چند می از التزام آستان شاهنشاهی
 کسب عادت کرده و همه وقت زیاد از دیگران مشغول انجام خدمت و مشغول قسام
 تربیت بوده یکد و بار در اردوی سلطانی و او جان هم بحضور و الا مشرف شده
 وضع قابلیت و استعداد و در نظر مرامت کسب مقبول و تحسین آمده و از روز نخست پر تو
 انکس و غنایتی کامل باحتیاجات او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تر
 شناخته سائیدیم که خانه زادی مثل آن نعالیجاه که سلفا بعد سلفت و صلب اراد
 و پرورده و هجر عبودیت باشد و غنفلان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
 نشو و نما میدبار آید و عاقبت مظهر نیات احوال جاج گردد و بشیر و تبید با پار صیغ
 افتد اگر چه منصب جلیل الهی است که درستان از میا من الطاف با نفع سبحان نظر بزرید خدمت
 و حقوق قدمت و الی نعالیجاه سلا بعد سل و درود دمان و ثابت و برقرار
 خواهد بود و نعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی بر تبه و رشت و منصب نیابت معزز
 و مباهی است بویکن چون اولاد علیها منحصراً و استباید آن نعالیجاه از این نکته

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اغراز و قرار ختم خاص و مستیاز باشد
 با فروزن هباب کمال است نه افزونی سن سال و بزور کیاست ملک ریاست
 میتوان گرفت محض راشت بهتری پایه برتری است نه متهری و کلیت موجب فضیلت
 خواهد بود نه اکبریت با بجله نواب و لاکه بمقتضا الفت فطری پیوسته احوال آنعالیجاه را
 از کسان سرکار و وار دین آنحد و دیر رسیدیم و کماهی و نسیع و امور و اربعمه وقت تمام
 شنیده و بنچیده لایق نمیدانیم که با آنچه آنعالیجاه سجد شد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
 و رجوع خدمت گردیده باز بجا دست اطفال و شیوه جمال معاند باشد و از جا داده ایت
 براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک سنوزا و رمانند طفلان نوآموز طالب
 باز و یوز و عاشق است تا نمی و شیعه قوش و تارنی دانند اگر چه رسم شکار شقی است که از عهد
 قدیم معمول است باب جلالت بوده اما هر کار را در روزگار اندازد و قرار مقرر است که
 تجا و راز آن مکروه طبع و ناپسند سماع خواهد بود و غالباً هر چه مکرر و دایم است در نظر ما
 ناغایم اقدام صید و سواری و شق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش تو اکیفت
 و مشقش توان خواند آنعالیجاه را هر روز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
 گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری و پیش آن بیاهنئی است و بعد ازین بچو
 فرصت این مشقها که کا طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خود

باشد و اگر متعین بخشدن صدق و ارادت باید آنغالیها کسب یاق رفا از والد خود
 اقتباس کند نه از زمره عوام الناس و اگر اندک با خود تا مل نماید خواهد یافت که اواف
 ر بگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بگذام باز گویی سبقت از بنگران ربوده و بچه
 مستوجب چندین عنایت شده و بچه مدبر والی ولایت و حافظ وصیت کشتن طبع نهان
 از اخلاق ملک و حیوان همچون است و امثال آنغالیها که هنوز فطرت بر باد نداده
 و مانند الواح ساده قبول نقش را آماده ندیده باید با صاحب حال در باب کمال معاشرت و
 باشند نه با او باشن و اذل مجالس و مخلوط مشایخی است که آنغالیها با کمالی ده که
 و آرا و کی بافتن عذر و جوانی با فرقها فل و ادانی محسوس و پایه جلالت با بیه جالت
 از دست و بد و ایام فرصت با سبب عظمت بگذرند و این مطلب را بدانند که در این وقت
 خاطرهایون شایسته بدین حد شامل است و الفات کمال و ندر می شامل علیچاه و
 بار افتاب و ت شاغل طوایف تربت کسب کمالی بخند و ایام قدرت و شبها بر خواب
 غفلت سپری سازد پس چه وقت در صد تکمیل فایده و تلافی مافات تواند آمد و الا
 تا حال که آنغالیها را به حال خود گذشته و در امثال این نوی و او امری ناقص
 حکمی صادرند گشته بودیم با شفا را آن بوده که شاید آنغالیها رفته رفته از عادت
 و اخلاقی که لازم قرب عمد سببی ناشی از فرط هوس و هو است طول شود و بجاری که

کار آید و بر مراتب قدر و قیمت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و فعال آنجا پناه از
 قرار یکجمله بکرات مذکور و مسموع می شود و هنوز وقتی عادات عهد کودکی است نه از روی
 کمال دانائی و زیرکی و لا بترقیم این حکم نصیحت آمیز در صد و اصلاح امر آنجا پناه آوریم
 و بعد از این ایضا بذات الله مری برخلاف خواه از آنجا پناه استماع قدیقین است که کار
 انصیت ^{بفرموده} نخواهد کشید و با کمال قابلیت و استعداد می بانه پناه دشت به باشیم به
 مایوس نشویم ممکن نیست که در غیبت حضور آنجا پناه را از پیش غایب قمری جبره و ایم
 یا از ضرب چوبتا دپ بی خط و نصیب کنایم و در سنی تربیت آنجا پناه را نوع خمتی
 بدیوان قضان نشان و مرحمت کلی در باره والی و الا نشان میدنیم و این موقوفه را از روی
 نهایت عنایت باخبار آنجا پناه مرقوم دشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی
 من بعد هر چه از دیوان تربیت بانه پناه صادر شود حکمی پروانه رضا و سرخط قبول باشد
 نه آیت خدا و خطاب عتاب چرا که آنجا پناه را حکام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا
 آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که اینهمه مرقومات ما را در مزاج قابلیت و
 تأثیری پنهایت خواهد بود و محتاج تبادلی فوق غایت نخواهد شد و اسلام خیر حشام
 قائم مقام مرحوم مینوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشت
 مخدوم مهربان من عا پناه مقرب حضرت العیله آقا لویک از حضرت سپهر رفعت

نواب ولی آهنگی نایب السلطنه علیه روحی فداه روانه آنحضرت بود و در هم موافقت و
 مراودت مقضی تحریر صحیفه است و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
 یاد آمد و در هم الفت و ستانۀ ایام وصال بخیا که عهد جوانی بود و در هنگام کار مرا در غمت
 و شغیم امنیت بود و در رحمت میکردیم و در حالتی که از یاد آن حالها همه تنبساط بود
 و جان همه بنساط بار بخاطر میآید که اکنون از گذشته بجز فوسق و تأسف حاصل بود
 ندارم نوبت جوانی در وقت پیری رسیده امنیت و رحمت هیچ مانده فرصت
 و فرغت بکلی از دست رفته فیالیت تشبیب بود دنیا یوماً فاجبره بما فعل المثل
 خواست تا از شوق باطن بکام دل بطبی دهد و فضلی بخار دهد و یکبار به بخاطر رسید که نیک
 موکب شاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر آرس از دوسمت آرس رو آورد
 حمله شاه سیورسات و چهره میخواستون شاه موجب رتبه کرانی ولایت را خراب
 کرده مایات از مملکت وصول نشود از شاه پول میرسد قشون بپول خبک نمیکند دشمن
 بی خبک انبش بدینیرود و اگر اندک محضت و اینجالت رود در نزد خدا و سائید خدا
 در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد در دل را ناکفته گذارم و احوالات را محول
 بقریرا نمودم بپرسید گاه است و السلام

بقایم مقام بزرگ از قول و عهد طاب شراه نوشته است

قایم مقام پا کردوی یا یار از ستاره حمت تا آشیانه حمت خلکی راه است
 هنگامیکه از سعادت جبهه پائی نوعی آسائی یا بدوستی جملی بکام دل حاصل نیاید
 هر روز از خوان مرهم خرد و آن را به خاضی باشد و از خون خور و نیهای اینو لا استعلا
 هر که بچنان نیت رسد کی یا چنین نیت کند آسودگان و در سیم راجه غم افزودگان
 نابجیم است از عذاب الیم چنان ستره و بغیم غنیم چنین پوسته گاه در موقوف و اقیان
 حضرت قه گاه در محفل اولیائی دولت بهی است که هوا آنجا راجه شاطو و طر
 و فضای آنجا راجه با طعنه بکرا نیک از دایم چنین مید و بمقا چنان رسیده که
 از تو اثر خدام اعتبار بیایون و توالی تعارفات روز افزون و ایم و عیش و نشاط
 و پیوسته در حرمت و انبساط باشد زکا و متوقعین اینو لا غافل نماند و من بعد جانکه
 من العلم لوازم حسن محل حاصل کند از عرض مصاح دین و دولت خاموش نکر و در تیر
 حمام این سرحد را فراموش کند شرفیابی خود را با محروم و مجب و حکم و انصاف انش

احکام ما زنجیر و اسلام غیر ختام

و در مقام ضرب با نالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول
 ولیعهد مرحوم نوشی

خدایار است کویم شایسته است ولی از ترس شوانم چغین

لب و دندان ترکان خطارا باین خوبی نبایست فستردین
 که از دست بکشد دندان ایشان بدندان دست و لب باید کزیدن
 میفرمایند پلوهای قد و ماش قدهای افشوده و آتش شاست که حضرات را مار کرده است
 اسب عربی بی انداز و جو نخورد و آتش قرآقی کرده من یکجا نخورد بدستی نمیکند خلاف
 یا بومای دود و زرقه که قدری جو زیاده دید و در قوروق بی مانع چرید و آن دندان
 و لکه بهتری که تماشای میکنند میزند امی کلین تازه خارج و تا اول برپای باغبان
 رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فقه معول صلاح سلیمان را در اسلام و تلامز
 چه در عهد جهان نشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه کاشانی و کریمخان چه در حکومت
 و نبی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نشدند
 تا درین عهد از دولت و عنایت ماست که حکم کبریا بوج سما او شتاند نزاری آن
 نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مایکت خود را
 بی محافظه خارجی با اعتماد اهل تبریز که نشسته در شهرهای تحت آفتاب فشر میکنند
 و دکان و بازار را به بند و سیدیمز و باغ میشه بردند و شهرت این حرکت را
 مرز و بیچ در ملک روس و صفیخان در استان های یون و دیگران در ملک روس میدهند
 روی اهل تبریز بغیر از قشودخان عرض دشت که خدایان آدم بودند با نیکو مثل

آدمی در پهلوی آنهاست فتح غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
 حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آشنایان بپرسند بجا اما شمار چه افتاده است
 که از زهد ریائی و نهم ملای سیر نشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه با ثبات
 قیلوله حال مدرسه حال دیگر بن است بچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک آنچه
 با اهل صلاح حرف جهاد زد و دید با اهل صلاح حرف جهاد شده بود کافی میماند که
 مجاهدی لازم باشد باری بعد از این فسرده جمعه و پیشینه وقف اعیان شهر که خدا
 محلات و نجای قابل و رؤسای عامل کنید سفره رزق حیل و چپسید سکه قلب
 و دغل شناسید نقد صوفی نه همه صانعش باشد امی با خرقه که متوجباتش باشد
 تا حال هر چه ازین ورق خواندیم و بر این نق را ندیم بود و بهبود و طاعت هر خشت بلکه اینها
 که چه میشود از شایع نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه و شامت من بعد
 بساط کنه برچینید و طرح نو بر اندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
 دعوت و صحبت نمایند از جوانان عاقل و پیران کمال آنها چند نفری که کار خدمت آیند
 اشخاص کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و ریکت بچهار
 دور بندازید مثل سایر ممالک محروسه باشد از نیت و ضرر آن و حالت واقعه را بچهار
 میرزا مهدی حقیقت یکی از مباد دولت و محارم حضرت ماست و غلی بآن دارد و دست دارد

این کتاب از
 میرزا مهدی حقیقت
 در شهر تبریز
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۷۰
 قمری

آب و گل جان و دل و دهر هوای ما و رضای مست و لایستوی ایند اعدب و نوت
 سلیخ شراب و دلمح اجاج اگر چه هم اسم آنهاست بحد اند هم سم نیت بدانش از آنها ملازمت
 و بخدمت بالاتر مونس شما مجانست آنها را انیشیرم کرده با منامحارم مجالس
 و با اشقات و مکارم مونس کر چه طبع اند هر دو به بود شادی زخم و در چه از چه
 هر دو به بود خبر زار اگر صحبت را باب کمال طالب باشد مثل جناب جگافلی
 و حاجی عبدالرزاق پیکت ادیب کمالی در آن شهر است پر کار و کم خوراک و موافق
 عقل و معاش و اساک العیاذ بالله کوده ملاکه لوده خد هست و هر قدر بل امتلاء
 بگویند بل نرید میگویند مثل با بومی پر خور کم و و آفت کاه و غارت جو قربان افیقه
 رومی و پادریها فرنگی بروند نه اعلم و فضیلت شمش که جواب پا در بنویسد نه این
 غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم و رمجد و راه کلدست را به بند خلق را
 همچنانکه به غل روی بروی دارند و نذ به حفظ ملک حرمت دین خودشان بخوانند
 ماشا الله وقتی که پنجه دلیری میکشاند تنگی که امروز بر رو سپاه عثمان باید کشید میرزا
 این اصفهانی میکشند شکار خاکبانی و شعار دیو بخیر عقدا دارند باری حالا که بنا
 شدت دلاور و دلیر و صاحب کرز و شمشیرند قدم رنج کنند و با یاخی پنجه کنند و رقم
 مبارک در این باب با فحار شها صا در است و شاد و هر باب محار و وقادر و اسلام

حاجی
 محمد علی
 صاحب
 کمال

بوالهلم و مؤذره

دیکلام

و به سلام علی من اتبع الهدی

مرحبا یشوق بخش بودی ای دای جمله علتهای ای علاج نخوت ناموس
ای تو افلاطون جانیوس کارنامی روزگار ما همه نو و تازه است و مایه حیرت
و تعجب به اندازه جناب میرزا محمدجعفر حکم و شومی نوشته و حضرت اعلیٰ بجز امضا مقرر
گشته است که هر کجا خسته و رنجور هست در موکب منصوبه مذاکلات و باد و موقوفه لا
نیفتد منیان خیر و آگاه از فواد حریم درگاه باین کامعین و موکل که هر کار عارضه و راجعه
رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسیه

و بنا و طامون است و عاجز کنار سطو و افلاطون و اسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا
حضرت ملک الملک چون جلت عظمه و عظمت قدرته چون خواهر لطفی جامع کند
و فیضی شایع ولایت عدل بر عراض ملک کار و تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و مقام نعم بر اصناف اعم و آرد آرد مقتضیات این حکمت موجب تلک
و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد و نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و اجلال داریم ابواب رافت برقطاع مملکت گشوده و هر ناحیه عطفی و مؤثر
و هر طایفه را راسبه داده و رخنه دلی رومی و قبایل فشانند که درین دولت حضور دارند

همیشه بپای جان و زور خدمت کرده و در مجاهد و مبارک از شهباه و نظایر
 پیش پیشین بوده اگر چه بحسب مراتب و هر وقت و هر حال از قبل تا رقی سبز دیده
 درین سال فرخنده خلیل که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهده شد
 که اشرف و اعلی و اسناف الملک همه چون مجدب شطرقیض باریان و چون مجرم ستر
 فضل و غفران آمده قضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی بدخص شریف خلافت و دفع
 رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اشتر پاک کو هر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
 افضال او بجای از رخ اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف با عتاشیر شایسته چون که هر
 و صدف تملک لنگه و تصفیه لرحمه بهشیار و فرمان رومی و توباع منصوب
 در امر دینی و مقصود بط و منع و عطا همشار و ما دون فرمودیم تا این لطف جلیل و حق
 آن ناحیه و ایل سبب توأم شش و نظام پیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر ایل معتدل
 آید و هر مختلف مشرچ کرد حوزه ملک روضه خلد برین کیر و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
 بجهانده و منه فیض احسان دائم است و بنای یالت او ثابت برادر کامکار مظلم ایله
 نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیدیم و نیز قضای آزاد
 اقصای دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن صحیح و رعایت اصحاب
 پوتات قدیمه جمیل و مجد بلین نماید و لایت معمور آید ان بذه تذکره من شایسته خدای

رستپا پسر کی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عتیار فرشتا رود جو و در دوس محاش
اگر اد برادر مظلوم الیه را مشار همای و صدق مرام خود دستار و نهی و چون مروتی ما
تابع و مشا و باشند یا اینا آنس قد جا کلم الحق من بکلم فمیتد لغو و من مثل فاما

بفضل علیها و ما انا علیکم بکین و سلام خیر شام

سواد رقم حکومت ار و پل و مشکین نواب سفا الملوک میرزا

ایالت و فرمان روانی همی عظیم و خیر است که بی فاضله خالق رعایت و قایق آن
بویجی شوند و در باب حکم و فرمان غزان رعیت و دکلامی امت باشند که در موارد

عدل و جو چندان باینه و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود

و ظلم و جو را زایل گردد و حضرت قدس چون جل اسم درین جزو زمان و عهد و اوان

کفالت کا خلق بجات رای عدل شایسته جهان اعتصام من امان خستیار و در زمان

خداوند ملکه و سلطان که نهشته که سایه لطف و مرحمت است مایه امن و نعمت رای ملک

آرامی پادشاهی سیر با قضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حریت شعور مملکت از جلد

شاهزادگان آرا ده به محمول دشته و سخن منکال قلب من الصدر و همین من الزاس و انک

من العصدانیر بشکر این موهبت را لازم دیدیم که بهمانچه از جلال این تائید و تکریم از خداوند

رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنوا انا هم بدانوجه هم بدانصوت

بدیکر فروغ اصل خلافت که بدو راجد و جلالتند رسیده به قطری قطبی کما ریم و بهتر و لا
 عنایتی نمایم و بجز شهری بهر هی دسیم علی هذا و اول این عید سعید ششم النبأ انوار
 کو هر درج جلال اشهرج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از زمین پر
 طرزاد با موخه و عز شرف اندوخته عهد شباب برای صواب جمع کرده در دولت
 ارباب مشکین و ظلال الی حد و یکلان و بطون موغان فرمازونی قشدر و خیا
 دادیم و اجتناب و لد صاحبان و عا ملاکاد و سیفا قاطعا و رکنا واقعا اکنون باید
 فرزندی در حفظ حدود و ضبط شعور و تولیت امور و تربیت جمهور و تزیین مستحضر و لا
 سنن تحسینی وافی و جهد کافی حسن کفایت و فضل ریت ظاهر کرده آثار عدل و است
 از هر شهر ملوک شایع دارد و طریق انقیاد را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او
 باشد و ملکی در حمایت او نموده آید و ازین غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتاب
 نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت حکام و ضباط و فضلا و قصات و علماء و وجوه
 بلاد و افراد و خاد و نزبوره و راتابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و اسلام
 رقم موجب آقا عبد الرزاق پاک و نبی بریری
 انور رزاق علی الاطلاق سبغت نمته و سبغت رحمة ذات اشرف نار و بطه رزق
 عباد و رابطه نظر بلاد کرده شکرانه این نعمت بر دست همت لازم داشتیم که بهتر

از پندکان دیرین و چاکران را دوست آیین درستان آسمان پنان با نجام خد
 شتا بدضا ف نعمت و ریاد من عمل صالحا فله جزا بحسنی سنزیه من امرنا علیها
 بنالت پناه شهادت سبها مقرب درگاه عبد الرزاق بیکت که عمری در حضرت فکر فقه
 قامت خدمت خم و بان قلم سر قدم کرده در دیوان است بقیدیم محام لایقه و قییم رفاه
 مشولست و کتوبات و در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت و قروند و بیت پتمتاریخی مثل
 بر اثر شاه شاه عالمپناه و غزوات انگاشته و خاطر مبارک را از حسن رفتار و طفق کرده
 خود خوشنود داشته و از رای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و اراوت شمر از رحیم
 خدیوانه و کاریم پیکرانه مبلغ فلان بر موجب و ستمری و افزودیم و سلام خیر حتام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

انچه صانع کریم و حاکم حکیم با قضای رحمت و سعادت حکومت با طاعت ملک شهود و انصاف
 ترین داده و دست اقدار ما را به بطعدان احسان قبض جو و عدون کثاده
 مالک الملک توفی الملک من نشا الی پیکر انچه انک علی کل شیئی قدیر شکرانه این نعم
 و آلا پیشخوا و هم و الادشته ایم که با طعدان انصاف و اطراف و انکاف کثر
 داریم هر ملکی را ما کم عادل و عاقل و ظلم کاف و کامل بر کاریم نور احسان بر نوع ان
 با برایت عنایت بر ستا هر ولایت ظاهر سازیم سرهم یا شافی آفاق و فی انهم

حتی تین لہم انہ اتحق عالچاہ مجدت و نجات ہمراہ صداقت و ارادت آکا عمدہ بخوان
 اعظام کریمان کہ در سفر و حضر و معرض خطب و خطبہ شرم رکاب نصرت اثر بوده و صحت
 و صدق نیت و کمال فرست و فرویت و مراتب عدالت و عبودیت او مشہود خاطر است
 کشتہ در افتتاح سال فرخندہ فال قوی یل حیرت تحویل حکومت تومان بخوان و فنا
 ولی الکثر و ایل ککر لور ابعده کفالت و کفایت او موقوف فرمودیم کہ بدقت تمام بنظم
 و آبادی ولایت مشغول شدہ بارعت بعد از اضافہ قار نماید و زور و عتاف
 برکنار باشد و حوزہ آنک از نظرق و ثرق مصون و مأمون و ایل و رعیت از بغض علی
 و وصول مکرست مال و ممنون سازد و بلدہ و نواریہ شیرازہ شیرجلیہ آبادی آورد
 مقرر بخوان چنانکہ اعمال کہ خدایان بلدہ بخوان و ریش سفیدان الخ و اسلام
رقم باشی کری و تیول میرزا جعفر خان مهندس
 انجہ مهندس نظام قدر و محاسب مہام بشر کہ طاق نہ رواق کرد و بی قائم و تون
 افراشتہ و تدبیر مصالح اہلاک بدویرد و ایرافلاک مقرر و شستہ ذات اشرف نار و اوطہ
 نظم دین و دولت و رابطہ جمیع شیع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کورانام را
 بعدہ است تمام سپردہ بر ذمت ہمت با حکم شرع مطاع و فرمان و لاجب الاتباع تمید
 نظامی رایت و تجدید قراری لایق کہ موجب رضا خالق و عصام خلایق شود لازم آمد

تا مقلدان شریعت غرادر تقلدان سیف غرادر لجبها و آداب جهاد متجدد بر مقابل مقاتله
 اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام ز صد دست خصام مصمون و حوزة ملکات ز مد^{خلت}
 شرک مصون آید فعلی بد اهر که رموز قتال در سوم جلال بقانون نظام متین و آیین دین سپین
 بهر و بر برداند و دارد و شرط جاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز رسید میسر و بجای آید
 و آرد و فزون از حد و حساب مخطو نظر عاطفت مضاب آید عالچاه فطانت و فرشت^ه
 سلازات اسادات اعظام میرزا جعفر مندرس که در بدایت جوانی حساب الاشاره تحصیل هندوی
 و ریاضی تکمیل آداب نظام مملکت تخلص مهور شد پس آن مدتی که حصول علم مامور به راجه
 بحضور باهر النور مافایز گشت و در علم و عمل بروجته تم و کمال آموذیم فی تحقیق و حساب
 و هندسه که بقبول ریاضی و تئیسین قلعه و شکر و ترتیب شکر و معسر کامل ماهر بود و ذهن و نشان
 و فکر نشاطش در حل اشکال ریاضی بر مقرر حرات اقلیدس و مقرر حرات تطلیموس غالب ظاهر
 در ازای این حسن تعلم بر یکنان تقدم یافته هندسین سرکار شرف باشی و خدمات
 شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تسلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجها^{ست}
 قریه فلان را در ده اسنه فلان بموجب تفصیل بی قول بدی و سیور غال سرمدی غنائت^{فرمودیم}
 قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته
 قطرات اثینه انکبت کالزن من العیون و فخرات ادعیه انبثت من القلب المحزون تسک^ت

الى حضرة مولانا اعظم العالمة الافخم صدر المجتهدين فخر المجتهدين زينت الفضائل انوار
 الباذل اسيد الشدة عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحكام متحقق شرايع الدين
 لمعه لوامع اليقين ثمرة انوار خيرة العلماء ساكنة ساكنة الايمان مذكر مذكر
 القرآن علم الهدى عروة الهدى والدين خيرة الاسلام والهدى صانه الكتب سبى از عن نصيب
 الزمان ونواب السعد ثمان وبعد فقد اذمى وفاته شهيد جليل خرج لا يلتم شوره واثبات
 موت افضل البشيل قلبا لا يبرئ ثوره ياله من مصيب حقت بالانفس وعتت
 في لائق ملات من الدموع اقداح الاحقاد لقد اندم من اركان الدين ركن لا يكرز
 قيسه وكنم في الاسلام ثمرة لا يند ثمانه اندرت مدارس الاحكام وعظمت معالم
 احمال الاحرام كبت عليه النماء بدموع ساجدة تعجبت الارض بهنوس اجتهاد احت عليه العنا
 وثقلت برزقه الفضائل قد كان علما بين العلماء وتاجا على راس الفضل اسراجا وجليته
 باشرقه الاقارب لا باعد وشجرة موزية تظل باقانا اتصادر والوارد وكان يتحقق
 اخبار النبى والائمة خيرا ولدا قايق اسرار الوحي والتشليل شرحا كبر انشراح طيبا لا فاد
 ما كان ريا واما بالبر والمعروف ادام حيا ونهى النفس عن الهو فان الخشبى المادى عر
 على المهوم هو لا تقبل منه عدلا وحرفا وتجمع بعقده كاسا من الحزن صبرا كم لينت
 ضجيع آلام واخران وصباح تبرك تنجيج هوم وشجان كم شفت صعب التجدد والاصحاب

وزعت فیصل سکنه الوقار والاولی ان نسکت بعروة العبر والاستسلام بیاتیه
 ولاجل ادام لہ سلامتہ وشر فی الاقطار افاضتہ وثن بالاثیاء والعشاء اللہ وما قدر
 والاستسلام رضائہ وما امرہ لما فیہ من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بجاری لا قدر
 وحلاف اللیل والنهار ولو كانت الدیاء تدوم لاهلها لکان رسول اللہ فیہا مفعلا
 احمد اللہ علی سلامہ ابنا الکرام الافاضل وسلاسل الاخیار الا مثل لایسا من بنیم کاشمشین
 الکواکب وشمسہ القلادہ بین الدردر الثواقب بنجوم سماء کلما غاب کوکب بد کوکب
 الیک کوکبہ والسلام علی سید الانام والابرہ الکرام

مرسلہ قایم مقام مرحوم محمد علی پاشا وقت رفتن حاجی
 حیدر علیخان بکہ کہ از جانب قایم مقام برزک نوشتہ
 سلام بہت من ریاض القلب قناہ علی نسیم اخلد و ہر من خائل الانس و فاق شامل
 اقدس علی حضرتہ بجاہ والقدر و کعبہ العز و الفخر و محمد افضل و اجد و مہبط الشوق والوجد
 ومختلف الالهواء و مجتمع الآراء و مجمع الآمان و مرجع الاقبال لازال محط الرجال فحاطا
 باجلالہ بعد فالارواح جنود مجتہدہ ماشا کر منها اختلف ما تعارف اختلف یاقوم
 اذنی لبعض النحی عاشقہ والاذن تعش قبل العین احیانا کانی استلفت مع الایمیر الخلیل
 فی عالم الازل ولعیت حباً یدوم الی لا بد ولا یفوتہ طول الابد بل یرید بحب علی بحب

اقتضای شرف الاکرام عنان القلب کائناتاً مختصاً قوادداً مخفياً بذی شبت
 وطناً فی طیر نحو جناب لایمیر شوقاً و وجد اولایایی غوراً و سجداً یسیتی کنت معاً و اقدار
 اتبعه فانا الاکرام و هب الزمان بعضه ارضه و قلبی مصر العزیز و سی فی ارض تبریز
 و من حجب الزمان حیا شخص تر جل بعضه و بعض باق و قدما فی فی عامی هذا عزم الحج
 و قصد الیت و کنت عمل النفس بعلویت راجیا ان یساعد فی التجدد و یفسد الیت
 بعین و یصل نخل الشیق فلم تعدنی الفرقة و ما رزقت الرضة و صدنی الدهر عن مقصد
 الاصل و منت من نعمه الاصل فما را کاب و حل اصحاب بقیت فردا فی العبادانیا
 عن نیل المراد باکیا من حرقه الفواد فاختار المرسلات بدلا عن المواصلات و اخذت
 الراء لکشف الشاع عن وجه الحال و شرح بنده فمایدیه بال فابی ان یکتب سورة
 العزام و ید نوشته الضرام لانی الان من فواح الامر و سوانح الدهر فی حاله لا تکفنا
 المقالة و لا تدرج فی الرسالة و این الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضاء و یضیق
 عنها بغضاء و تتخذ منها الارض و السماء لا تعبا لظرو و ان تجد ما الذر و لن یفید
 الا یام و لا یبلغها الا عوام فان شتم الوقوف علی بعض من جالی لکلیل فاستلوه عن
 الخلیل و سمیری انجیر و ینی لکین حیدر علیخان انه علیم بذات الصدور و ین یحفظ
 سری و کنت اخرته قدیما من صنجی قربت مکانه عندی حتی اتخذته ولداً و حبسته قلبا

وكبد افعدا وصل الى جنابكم واناخ لمطى يا بكم نوب في كل الامور عني ونظر اليكم بعيني
وسحاوكم بسا وخنيركم عن جنابي ولما كان الابداء والاحتاف عادة بين اخلان
الآلاف هديت بنا دى لاميير كبركاس من صنو قميروان كانت في عناية احفارة ولم
تخرى الا مارة لكثا ارسلت من بيت ولا نيب الى آل البعاء ولا خير ان نظر الامير بعين
القبول وليقتد بارسل صلوات الله عليهم جميعين ليوم الدين نسل الله ان يوتيكم
بجنوده وديم وجودكم بنه وجوده بين آيين و سلام خير شام ثبت الله قدمي بوقيا
ار بجانب لمعيد مبرور محمد علي باشا مصرى نوشت
خطا بطبع من مطالع القدر وشرق عن مشارق الصد فليط انوار الاثواق وشرق
قطار الافاق الى من طلع نجمه فشر الانوار وعز في مصره فقصدا لامصار فاضحي نيرا شاقا
وخيرا فحقا نثر الاملام ونصر الاسلام وبل سيف الشجاعة فاضحي ارض التهاة فتح
طغاة آخذ ورفع عماد الجند ومن سلامة الحاج وآمن مسالك الفجاج امير احمرين حائر
النهرين سابق ولالة اصرو سائق كامة النصر والى عراض مصر محمد علي باشا وفقه الله بما
شانه قد بلغ هيناسن جميل في كركت جميل امركا تشر الطباع به وتلذذ الاسماع عنه
وعرفا مسكانك في انصار الدين واعانة المسلمين ورفع البديع البديع واعانة الشريعة اشرفيه
فجاج القلب شوق لا يكون له فوق لكشف عما تحميم في الفواد بما كتب بالبداد فارسلنا

رسولنا و صاحبنا هكنا بامينا ثم انه لان قضى عليه و صدىع با امر به و انهي ايه
 قضى نجه و لاني ربه و وقع صحا بعند الاياب في فزيق من طغاة الاعراب و عاقم
 المعوق و اصابهم الطوارق حتى لم يصل اليها ابواب منك لزوم تجديد المكاتب اليك
 فاجنبنا من خالص الامناء و صاحبنا الكبراء عالى اخذ ام و قادة الكرام عمده انجباء اعظام
 حيد و عليخان و جددنا ككتاب و سدونا خطاب لعلم نذبة من صفاء الوداد لك نجه
 عهدت بك في كفى ميل القلب اليك كمال الاعتماد عليك فانه وقف بسررا بال
 و الرسول نجر ك عن حقيقة احوال لما كان رسولنا المشار اليه ممن يوثق به و يعتمد عليه لقينا
 الامور و الاحوال و صينا به با يقضيه احوال نسل الله ان يجعنا و اياك في مادة الشا
 هات كما جعنا توفيق الجاهات و نستعين مننى كل الاحوال منه لبد و اياه المال و السلام
 نانه و لي عهد مبرور سلطان روم مصحوب قاسم خان
 سر بنك كه حامل عهد نامه مبرار كه بو د
 احمد لاله ايد الحق و شيد الدين و الف بين قلوب المسلمين و لو انقضا ما في الارض
 جميعا و جمعت اخرج الالاس و لو كان بعظم لبعض ظهير لم تالف قلوبهم و لم تحف كروم
 لكن الله الف بين قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزيز حكيم و عباده رؤف رحيم
 يا كمال ملك جانا ان تست و جلد لها بفرمان تو سر يا دشامان كردن افراز

بدرگاه تو بر زمین نیاز پاوشای ترا سزا است که شهنشانت بنده اند و خدمت
 پرست در صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگت جداران و قبض و بط ممالک و امن و
 خوف مساکت جلد و دوست قدرت تست و سبوق مثبت تو که اسحق علی است
 من نیک و بهجت من کریمت و شرت من زانکه و شرت من رحمتک و صلوة
 علی نیک و لیک اصحابه و عقابه و اسلام اما بعد بر پیشگاه اعتبار مستطاب اعلیٰ خبنا
 عرش تاب قدس ضابطه رت و شوکت امشب ملک خدا عدل و فرای حکمروای
 ظلم و زوای شهریار کشورستان شاه شاه شاه نشان آفتاب ملک و دولت و
 باس و صولت مغزالدوله و الدین مجن الاسلام و الهلین سلطان البرین و خاقان
 البحرین خداوند بخت و شخت و افسر عظم اکرم انجم تاجور سلطان محمود خان لازا
 عماد و ولته عالیه و اعلام شوکت سامینه معروض و مرفوع میدارد که دیرکاهی بود که این
 مخلص خالص الفؤاد را دیده هید و مل بمفاوضات آنحضرت کرد و در محل شنگ
 نیافتد و آفتاب الطاف هم تا جدار بر ساحت احوال مخالفت شارشاده راه آمد
 عریض و مفادضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق بنجاح و سبیل تفتیح مشهور نشد
 ازین رکنه خاطر ارادت و خایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل حقیقت منزل
 بسج با و صبا و نیم سحر کشفه نمی گشت تا در این اوقات از حسن اشاقات ما مسلم

و اتسیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکنون
 ضمیر صدقت سمیر بود از پرده غیب جلوه طنور نمود و عالیا به رسیعجا یکاه جلالت
 و ارادت آگاه به سالت و نبالت همراه صدقت و صرامت پناه مقرب حضرت العلیه
 فاتم خان سرزنک پیادگان نظام از درگاه شرف آسنى بخرگاه مجد علی روانه میشد
 این مطلب احسن سابط و اقرب و سایل دیده تحریر این ذریعہ ارادت و دین
 مبادرت و رزید و ضمناً بعض اعتبار سلطنت آب میرساند که مجاهدین خالص
 الفؤاد و ریاس حدود و دولت قوی بنیاد و مساعی جمیده که در اثنای و اشقا
 این و حضرت شوکت فماد نموده است از خارج بعض عاکفان اعتبار جلال سید
 و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمہ کوشش و اتمام
 دارد و ما بین عم و پدر و راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیکند و
 خود را درین سرحد که متوقف و متکثر است کما شسته حکم هر دو دولت میداند و بر دست
 لطف و حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی تلاشی که در امر مصاحبه و تیز
 و رفع فساد و مکتبین نمود و بستی که در کمکوارانین طرف آدمی که بالابتداء از این دست
 بارزتر از ارم فرستاد یقین است که تا حال معروض افغان درگاه قبالی شده است
 و صدق نیت و خلوص عقیده صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت انبیر

رسل و سایل که بارز شالروم رفته و آمده و سبقتها و محبتها و بی مضائقه کساکه از
 این طرف بعل آمد چنان نیست که برای ممالک آرای بمایون ظاهر نشده باشد
 اوضاع و احوال مدینه از روزه الروم هم لاشکنا حال بر ضمیر میراثا تاثیر اصلی پوشیده
 و پنهان نخواهد بود جام جهان ناست ضمیر میردوست اظهار عرض حال در آنجا
 چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصاحبه مبارکه
 نوع اتحادی بین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم اقرار در نظر دوست دشمن
 و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید چم و امید و یاسی و اعدای دلتسین و کمال
 اطمینان و استظهار سر حد نشینان ملکین باشد و حال از قرار یک بنظر مبارک آن
 عم تباجو خواهد رسید و این قرار نامه جدید مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشد
 رجال ستوده خصال آن دولت پر وال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که درین
 امر اتم که مایه خیر عام و صلاح اسلام است بآمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
 شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و کدایش امر این
 مملکت بکلی غفلت نموده هر جا با شلخ و شش بسیار خبری ازین دولت پذیرفته باشند
 بلفظی نامر و طریقی ناپسند کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
 تفصیل و حجان داشت و با بجز بعد ما که مضمون قرار نامه از روزه الروم در پایت

بلند و ذروه اعتبار احمد سلطنت قاهره ایران برض سید و از اوضاع هند
 و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استخار ملوکانه حاصل شد از این
 رکبذ که هر دو دولت اسلام و حقیقت یک است و تفاوتی در میان نیست و احترام
 آنحضرت اسد محمد علی در هر حال ملحوظ و منظور است مضافاً به مهور و مفضل مصوب
 آنحضرت و اتم خان نفاذ و شد و در فصول کلیه وصول همه سپه که گفتگونی نفرمود
 و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت فتاح راه دوستی بود و تحمل سکوت
 در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد و صلح ضمیر که خود را پناه
 فرق و توفیر نیکوخواه و از دست کشی هر دو دولت میداد با اذن دولت ابدیت
 در عالم صدق و از دست عرض میداد که علیحضرت شاه مجاهد پیر از آنحضرت
 اعلی و شوکت اسبی چشم هر دو برادری است و این دولت ابد تو امان از آن دولت
 جا و ایشان توقع موافقت و یگانگی این مخالفت کتر هم الثبات عم عظم اکرم
 تاجور را سرمایه سود صلاح دنیا و آخرت خود و بشمار و در حد اطا هر است که بهر چه
 من الوجوه از نظیر مطلق طبعی غرض نیست مگر همینکه او یای اندولت در عالم
 دوستی موافقت فرقی بین اندولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
 هر جا غلظت حرف مکر میان آمده زمین رکبذ بوده که در این باب خلاف توقی

و با لطاف کریمانه و انصاف طوکانه آنحضرت وافق و متطابق باشند و یکربتاج و شمت
 همایون و فروزجت افزون آنحضرت سپهر بخت قسم است که منظور از این عرضها
 و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته
 برای آفتاب صیقل روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت پیدا
 که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود با لذات و علت غائی ذریعه
 کناری و خواستاری این خالص انقواء همین است که خواه در این باب خواه در
 سایر موارد فرق و تمیزی باین دو تسین علیتین نباشد بنامی خوب باین دولت مؤید
 و مشید بگذارند و باین دوطرف امری که موهم برودت و کدورت بشمار نشود و دیگر
 و خستیار با عثم تجاوز است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات
 اثنائیه خاطر اخلاص مفعول را خورند مسرور سازند
نامه خاقان مغور سلطان روم مصحوب قاسم خان بهرنگ
 شکر و سپاس منت خدایا که بار دیگر بابت بر روی اهل اسلام کشود و نظر زلفت
 بر تابعین سیدانام انداخت و ملک اسلام را از صمت انقلاب مصون ساخت
 ملک دین بکام شتیخ حرب کین در نیام رفت و لهاسی رزم دیده رام کردید
 روزگار شعله آرام پذیرفت در نای مراد و دت از دود دولت باز و مرخان سرکش

و پروردگارند علی عظیم نعمت و عظیم رحمت و تفضل و توفیق علی فیه انبسیه رسول الوحیده
 عرف الحق و الدین و هیچ کلمه اسلیم علی که و اصحابه المتوسلین باعتبار و السلام
 اما بعد برامی مهر سیما ی خسر و ملک فرامی کفر و دای شاه شاه اسلام پناه آنگاه
 فی سبیل الله شهریار عادل ل فرخ رخ تا جدار و کف مؤید مهر مهر فضل
 کوه شکوه بذل بد ز قدر و بها اوج موج سما سماح وجود سنای سینا وجود
 و نامی خیر و شر و ارامی فخر و قرب و برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم بحرین
 اشریفین سلطان محمود خان که تاجان است با اشراف قرین و با شاه کام
 هنشیرین بکشف و مشهور میدارد که چون تربت عالم تگین بتالیف و مثنوی
 مختلفه المراجعه و مربوط است و نظام جهان خبر با تیلاف و ارتباط جهانیان
 ممکن و مقدور نیست و سرگز در عین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت معین
 و مأمون بخوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار رانیه ربط
 و اتیلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشرناس را که و ادب خاص او بودند بد
 قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقیست
 اختلاف طبایع غایب خلا فی بین ابواب طایفه و واقع شد سخن تدبیر و سکوک و سلاطین
 و ملوک و رفع فرمود و اما دین عهد میمون مسعود که چاکران اعتبار ایند و دولت

و حافظان اطراف این دو مملکت را در پین کمال مهر و خوشی اسباب بخش و
 ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثنویو سنور
 بطور رسید با رفصل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجہ نام یاوری و
 مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتشین رفع نزاع و خلاف بین انحضرتین معل
 آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و مناسبت شد ندنویر جنک کین
 که در ممالک سلین مضطرب و متقد بود منظمی و معقد گردید و کلمشها با لغت و کاشما
 بانش مبدل گشت اسم مخالف از میا زفت رسم مخالف در میان آن جنک و
 شاق رخت غریب صلح و دفاق تشریف قدوم داد و ای رسوم تنیت از دوجا
 لازم شد و تجدید عهد مراست برد و حضرت واجب آمد که داورین محدخت و
 زمان فرخنده که طح عشرت افکنده و پنج عنما برکنده بود عالیجاه رفیحا یکاه عدا
 و اادت پناه ببال و نبالت همراه صداقت و صراحت استباه مقرب انحضرت العلیه
 قاسم خان پیر شکست پیاده نظام اگر تربت یافت این دولت ابد دوام و تجرت کرد
 خدام بلند مقام است از طرف دستانه این دولت بجانب ملوکانه انحضرت ارسال
 و نظیم سک و بطعقد این نامه محبت شامه تجدید عمود و مرادات قدیم و تائید
 معاهدات قویر نموده و غمنا نداشتہ خادمه مودت علامه میا زوک اگر چه این چندگاه

تفاقی ظاهر در میان سرحد داران بهر سید بجهاد و فاقی باطن و ستاران بود
 که با وصف آن ایام خلاف اجمال امتدادی نمیشد و شعله مصاف با مکان استعد
 نبود بل منزله شعله خار بود که به شدی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفنی به
 شید که معتقد محبت مجبور بر این نیست که این خود از جانب قدس شهبانی بر این بحث
 حکمت بود که مستظان این دو دولت پسر وال که سایان دراز در مدامن بود
 و در ظل فضل آسوده اند نیسان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است
 طاری نکشته نوع آگاهی و فرط اقبایی حاصل شود که قدر امن و رفاه دارند و شکر
 و حمد آکنند و جنس التیام و توسل اسلام را بعد جان خریدار آیند و من بعد منت
 موالات را بقلب مبالا تا زکف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
 الولا بملاحظه همین و فایق و نجات سائنا و جنانا از آنچه رفته و گذشته است با کمال
 تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا بر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میسرند
 و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خود را میگرداند و حال و با
 بقدر مشغال و ذره و مقدار خرد و قطره از آن دولت پایدار که شکوه در دل
 سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری است و اعلی که کنجایش فرج دیگر در دل مهر
 منزل محبت پرور کند داشته بود و آلمان کماکان مهر مهر آن برادر را از قلب خود

جلب برزده شد محبت و خوستا آنجناب همه را با تمام مال و ملک و نیایا بر پیشارد و این
 و آنها جزیه را در جنب آن گوشت بسیار بر وقع و پذیرد و دیده هیچ وجه در نظر همتا نمی رود
 محبت پسر محکم شود چون بجنید پیمان شکو و اول شانده حال آنکه شکر کرد و امر و است
 که همین پسر خبری که چند روزی در حد و ملکین جادش شد تا باعث جمعیت کامل
 و امتیاز شد و بدین طرز نوع تا کیدی در امور دیرین این بجانین بعل آید که روز بروز
 مراتب اتحاد و قدر و دست و پا یار فراید چنانکه در باب عموم و شریک و شرایط سالقه و دیز
 که بر و رایام و کر و شهر و اجوام فی الجمله اخلاف می بود و این یا مخمخته که عدم مصاحبت
 بتازی و مبارکت شد تجدید نظری رو به تمام او یکا و دوسین منیر نظام و حکام
 یا فقه و فقه مضامی فصول و مفصل و مهور مصوب عالیه جلاد و تسره و قرب حضرت
 قاسم خان رسال آنحضرت معمود نموده جز خوشی که در عالم هنر و برادری بود و نظای
 از فرزندان سعد شد بهال نهال و دوحه و و اقبال و لیعد و و ابدت پسر و اناسی
 القاهرة الباهر عباس میرزا اید الله بعونه و و فقه بفضل و منة محول مغفوض دشت
 و چون فرزند محترمانه در فرزند و دود و پیوند و حضرت حافظ ثور هر دو ملک است
 و در عهد و سن شباب تا حال متجاوز از نپست است که اوقات عمر و جوانی
 عشرت و کامرانی با کمال نوج و تب صرف ثور سلام کرده و کرات و مرات در معار

مجاهدات شد جازا و قایه وین یک کسیند نام نموده و درین اوقات ساعی حمید
و مجاهد شکوره در شهادت صانع و توسین و التیام مالی جانین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم محام خضرین ثنات و توفیر نگذاشته و در نیت که در دو اسلام شایسته
و لقرام باشد و می که از روی صدق و خلوص عقیدت برض و حضرت ابدا نوس
رساند و جز همصا کنم و پدر و سر قبول و داور تاج و معروفون کرد و دیگر آن برادر مھر پرور
مختار و از این محبت سیر همین قدر اظهار کلمات آذینا جسته تا کرامت پیوسته
حقایق کار صور حالات باشند و املا

و همت

کاغد نیت که بفضل خان کروسی نوشت
ایا سبانه متی جیت من بخند بعد از از مسراک جسد اعلی و جد با دآمد و
بوی هنر آورد با دلم شکوفه بر سر آورد کت بستطاب که محمود فضایل و آداب و
مصوب پس سایل یک کرسی سید هر چه خوش کرد و پادشاه این نعمت پذیر قسم و
قدوس اینجلا ساید آن قوم کرامی و شتم غور شد و صول مکتوب شما و خوشوقتی مزاج
کثیرا لاجتماع و خوشنودی از رجوع مسکا و مهمام همه کطرفی که مسطور آید بدیم امر خوب
دشته بودید بین لیل که کله از نوشتن کاغد بخط غیر داشته و سید هر چند میرزا اصلی ثقی فرامانی
باشد یا میرزا محمد ثقی آذر با سچا یا کر بلانی محمد ثقی ابن کر بلانی محمد قربان که با فعل و سقو

از دست

و بطریق از جمله کرسی نشینان است کوی سبقت از همه استقام میر باید پای
 برفق لام ابتدا میگذارد و فرقدین را شمع غلین خود و نیشمار و سخن در اوج فلک افلاک
 دارد من که کاهی بخت خود و زبوا تحریرات شما کس تا میکنم از آن است که خاکش
 نترسم و چراغ در بر آفتاب نیارم و لا بخت هر و آدمی بجا شمار و نه شود شوق و
 چنان است که هر مؤدب در بدن من نباشد و هر یک بر دیگر می پشیم و پشی جوید فی
 کل جاتر هوا که فین است بنابر اگر خاستی هستی است که چیزی از شما بشمارند
 چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطر از شما به بنویسند و رز به پذیرد و دقا
 پس نایز اگر بداند که هر بار کاغذ از شما میرسد تا چه حد برای من باشد و فرا و غم گاه
 با آن طور مدبر با و عکساری که داری دایم خواهی بود و مطرب و بنحوی شد من اگر هیچ
 حق دارم همه شتوها مخدوره و متور و میوزیکال افکار شما را چه آده که شادی و خود نمایی
 نمهند خم که مکرمان ابرویش شکست که خدنگ تر کانش از آن سبزه فغان که
 خواب که بگزید در سایه نیل کتانش پت ثانی را با قصای زمان حال نشتم از مقوله
 المقال بحر المقال است نفوس که مغزق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم
 نشسته ایم و بوی نام و رسول سخن در پیته هیتهای آن بنحنا که میان من و
 آن تسخارف بر زبان بود اکنون رسول است و پیام محبت و اندر کر شیر عجب که مثل شما

امروز هرگاه کاغذی بنویسد هم شکایت و ضلع زمان باشد و زمام کارش رست
 امثال بنده و میرزا فیضیه را پیشه دنیای دوری است که لای و خاشاک را در
 موج هزار اوج میدهد و در هر جزایر انداخته و در حوض قمر میرا در حرات بنام روزی است بهر
 و اگر چنین نیست با شما چنانکه در فضل و کمال حیدر نیکو دره و مال نیز او حد و پیر
 نیشل حال که مانند سرور آوده تسی و تید و جمع زخار بقدر صفا و مقدور یکدیگر در زنده
 با مثل و جبهه و راه اشعاشی مطنون باشد از آن است که من نیز چنان اهل خردمندیم
 اما امیدوارم که اگر خراین پرویز و دقایق قارون و حاصلات امارت و سکون امن
 باشد در پاک منوس جان و یا رهنر بان شایر تو انم نمود صحبت یوسف از دامن
 چه فایده که در فقه مان حضرت یعقوب و در حیرت این صحبت چنان میدارد که در تفسیر
 صیانه من المحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز می تمیز چنان میکند که بکس استبحر
 بضع سنین است نوشتید من شکار از ظلم آوردم اما بر اراحت دل و شادی جان زیاده
 طواف در بختاران و محو کوه چه کبابان سخن و سخن فاضلان جز این نیست
 که مجاور جان و معاشر چاکلا باشد از عدو و ما جمل نتجیر باشد تا من قراب العجا
 و بعد الا یا و علل و کوه در آخور و و خرچه قدر دارد در کرب و بک و گداز چهره مردار مرغ
 است بوجوه عطا اما تعلق الا یا فیه بان ری بغضایانی او چها بقرب ای پونا

این شعر از
 میرزا فیضیه
 است

زمانه و بدعهد روزگار آخر غلط یکی و فاکن محبتی که نفع نیز از صحبت طوطی بجا
بود و لاجول کنان می گفت سزاوارستی که باز آبروردی و باغی همیشگی خرامان
پارسان را بس ایقدر زندان که بودم طویله زندان قدر از آن مستقیم اندازید
بلغنی در مذاق قطیان ^{نحوه} قتل انبارید اندک بعد هم و لکن لا شریک است و برای شما
در غم عیادت احباب قحط است دیگر از احباب این ماکب پناشده حال آنکه ابلق چرخ
کرد و ز قابل کوب شما نمیتوان گفت و لا از قول ثنائی مجازی میگویم که رای کوب
بر خاک نم زین نه چو نه و خورشید بر شهباد هم بش خسته شد مژده نرسیده و نه کاری کرد
و هیچ از جوا کتب شما ننوشتیم باز میرزا علی رجوع شد و سلام هوالله تعالی شاه فیروز
در باب فارس که امر مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر و لیعهد رو داده و باند مقرر
ما از خود هوس و هوا نداریم از خاک پست تریم از نور ضعیف تر ز نور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال همان فرمایشات و دستورها
ظلاله محال است که تا قصای رای همایون از انعمیم اگر صد هزار نکت بلا بر سر ما بریزند که
کلوخ بپادشاه ننذاریم ما چشم بستیم چه کار داریم دستان کو کلوخان کجا بود کمالیت
پنیدی الغال در زیر حکم و فرمان خدیو پهلیم بهار و تابستان و زمستان مان
یکه است پیش از عید و بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هر طور بفرمایند که برو یا بفرمایند

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین

ناچار

دیگر

و سرچ و هرگاه نفرمانید تسلیم و مطیع ندکا زار بر سر خود حکم نیت نوکری نمی چه و از خود
 نیک و بد داشتن و بخیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه شد بد غیر این
 چیزی بفهم قاصرمانیرسد و السلام
 تصدق ثوم رقیه که از موقع سفر

و وقایع ظفر موبک منصور سرحد و ریاست بود زیارت شدند انم بکدام عتبار عرض کنیم که
 شکرانه چه بود شاید یانه چه بجهانند که رایت حضرت بهر سمت که غنیت کند هم غنیت در
 هم ظفر اند ظفر خواهد بود اخر فخره توله شاه چون بفریدون علم کاویا بشی شکرانه
 که در دربار پادشاهی رسیا میر لازم و ملزوم شده ام هر که محروم شد ز خدمت شاه
 روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بود و ام که خدایان سپاه فرام آور
 که در رکاب سببه عالم اول کسی که خود در سپاه دشمن نذوبکشتن به ما باشیم عا شاک

ز روضتین بنید شیم پر و انشع انجمن بایم و السلام

رقعه سیت که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته
 و نسیف الملوک و ننا حاکم صیف و الملوک فلو ح بهجوا و مها متحق المقاتل
 که این طور هر تونند زدن آنها که فرشتان فراج بنویسند و نظر ما را که بخواج و السلام
 رقه است معلوم نیکی نوشته است
 خوشا و شور یکین غمت اگر زخم نپسند که مرمت و ما دم شراب الم در کشند

اگر تلخ یا بنده دم در کشند و شطح شریف که از مقوله میر بعد از سرور بر بعد از رقم و فرج
 بعد از شدت و فرج بعد از محنت بود خوشترین وقت است و قاری سید و خاطر فرسوده را آسوده سازد
 خدا عزاد و شک پرور و والا کف را اگر گفتار است امید یمن که با حال کجا بود سبحان الله
 جلالت که از روز اول تا شش کعبه شد رستی از آنجا میجوید هیجات هیجات و خست
 منقلع خرماد و نه شفا و فضا عن ذلک قصیر القامه و خفیف السامه و لیس لانسان فی
 علم القیامه من علامه مگر خبر صادقش میزند که حق باطن باشد یا بود و غفار که بعد
 قایل گردد ما زال مدعیت یاده زاره حتی تراخته است که شبها از بقول زور بوده و خلا
 در و غمهای پر زو حق با حضرت قایم نگار بود که چوبهای نوباغ قهنی را با حاد و عثر است
 رضی نمیشد بر شما استحقاق که روست و فضا عز و میخوابد چه بود از سر نفس بد شتم فلک
 چه استیسیان بد دیشان یک از بابت نه هزار تومان اگر خدا نخواست اما حال نرسد
 باشد چگونه سر زنجالت بر آورم بر تو مگر میر نظام که بسته حال دارد و دهمایون است
 تدبیر اندیش یا دستی که از غیب بر تو آید کاری بجز امانت حال که مصیبت خبر آنکه بجز
 شما محول گردد و بد شما انشا الله کاری نبود چه میشود فرمود و در باب یزد و ثواب
 ظل سلطان که در عالم نیکو اهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف و اثن و مخطوط
 شدند و بر حسن شما آفرینها خوانند ما جان و میان در راه و در بیخ نداریم یزد و کرا

معدود

چه قاپیت و دولی چون عبر بخانه و بلج و سیتان انصالی دارند باید خارج جمع
شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری رعیت و همایکان قشاک کنند که از پشت
بفرصل خدمتین باشیم نه شایسته دشمنان خارجی دولت را پیش برداریم مثل پارسا
نشود که ما بر سر قوچان بنسیم و فارسی بر سر کرمان و امیرزاده یف الملوک بآباد پشت و
در و غلوی فروینی از شهر رشت و اسلام علی من اشجع الهدی

یکی از رقعہ جات است تمہ

پیرم نو بصرم من از تخم غل بنسیم تو چرا ز خود غافل گشت باغ و سیراب نشود درویش
نه عادت بپیشانی سلیحت اسردان بارند از رسم لوندان است نه مردان سرکاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبر را بنور معرفت زنده کردی مردی و لاجب
مردی گمان گیر کوشش که روزی پدر شوی و اسلام

مرحوم قایم مقام بشا هزاره خانم نوشت
شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت کردم امان است و این سرپیر و آخر عمر یک
پیره زنی گرفتارم بد کو بد بخود و جانگاه شایسته هزار انکار و گمراه اندوده بشد
و غل غلر آمیخته بکند بغل همه سپه اش را میدنم و بدکار یا شایسته علانیه می پسندم و دیم و دین
اندیشه تدبیرم که شاید صبی جویم و ری گیرم اما بر قدرش در خلاصی میکوشم بدتر به بند بگشایم

می افتم مشفق میوم که دل در هم معتقد میوم ذکر بارش بدخونی است که مثل خود ندارد
 جادو است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و اصولی از زبان آن و طرفی در
 فن حریف بقول عربها و کان تحت لهنما روت نیفت فی سحر و جوب اثناب بها
 و طاعت شما و بدر آن آب استطاب شاه زاده فهم اکرم طهاسب میرزا بلوغ الله بیا هو
 و شاه از حقیقت این با خبر اطلاع دارند و چندین بار در حد سر سر سعادت ایشان شور و صلا
 چاکرانه عاجزان کردم که دل بر فراق نم و اورا طلاق دسم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
 رای جهان آرا و یعهد رو فداه را فرمودند و در لایحق خرس و صحای جام و زیر کرسی
 تربت هر چه مجروح و هرا کردم منبع و نثار کردند رسیدم که ایقرا ترا دیکری بعرض شما
 برساند خود سبقت نمودم و سلام

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراد بت حضور کی گشته و شیشه شکپان
 از سنک شرف و دور می شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از نظر
 بریدی و امی نه از انچه اقبال صدی و سیاطیر مکاتبات را پرستیده و کلبه مراد و تر در بسته
 تو بخشی که بجا آورم و گفتم که نیار می عهد و پیمان و فادار و دل داری و یار می احمد و غفر
 داری نه حضری و نه غری نه رختی و نه پخوابی نه بر بخوردکی و نه اضطرا اقمدری که کل
 نخت و بکل جان داد بھر که هر چه پسر ادید حکمتش آنند و شما را طرب داد ما را تعب و قمت شما

حضرت نصیب ما سفر چاهم بردیست شمار شوخ خمی در بر فرق هت میان نخ یارش
 و بر است چپش بر دوشو بجات که مایه معاشی رطلان ری و هم شاشی در وصال
 نه چون و لغکار و در چمن سرب کر قار روز مار و زده ایم و شهابه ریو به کمر خدای را
 که طالع نادر و بخت بکند ری داری بنود نکونه که در آب کل تو میت خبر نه فراموشکار
 یاد یاران یار امیمون بود خاصه کان لسیله و آن مجنون بود یاد آری میمان
 مرغزار یک سبزه در میان مرغزار این رو باشد که در بخت که شمار سبز و کای
 بر دخت مخلص از امشب بر نهاده و باب عشی ترتیب داده و لم پیا له مطرم نه
 اشکم شرب بکرم کباب اگر شمارا هوس حسین بر و پادشاه پدیدان عز است
 تکلفا نه بکلام که زنی و چشم یکا بر بشیدان کویت نظری مانیم و نوای پیونان
 بسم الله اکرم فی مانی و السلام

رقم و یعهد مرحوم است که میرزا عبد الوهاب نوشت
 و پیر بنی نظیر عطار دوشان سحان الدوارنی و صاف الزمانه و حید الدهر فرید العصر
 میرزا عبد الوهاب ششی الماکب اند که چون فرط راف مقصی ارقام رقام عنایت
 ارتام و کثرت معطوفت تلزم صد و درنا شر محبت خستام است لکذا پوانه طفت
 شانه صاد و میو از قرا یکا انعا لیا و بقرب حضرت میرزا محمد رفته نگاشته و بر غنی فقر

در آن مندرج شده بود جلوه که عرضه ظهور آمد که آنجا پناه را از مراتب مکنونه کار
 کماهی آگاهی نیست و کما هو حقه اقتضای بر مراحم غیر مستثنائی نواب را اعتقاد آن بود
 که او حسب تصیفه و تجلی خاطر از حقایق عنایات مکنونه خبر است و بوجه تجلیه بفضایل
 و تجلیه از ذایل در عالم مکاشفه واقف با فی الضمیر آن بود که خاطر عالی الطاهر صدا
 ارتقا را که عرف آداب ظاهر پرتان است وافی نبود و در نظر انوار کشفیها اشفاق
 مغنویه و لطایف پهنیه کافی نبود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آنجا پناه فوق النقای
 از این مراتب غافل است و باقصی الغایه را از مرجه ذایل معلوم است که هنوز در غفلت
 پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله مادر باره آنجا پناه از رعایت
 ظهور در حجاب ستور است و این نور کصور، اتم و شعاع آتمس محیط نزد یک و دور چشم تو
 خود لایق دید نیست و از نه جان نیست کاین توانست سعی کن تا دیده اپنا شود
 لایق دیدار لطف شود از آن طرف مراتب و تیت و رقیب معنوی آنجا پناه بی طایفه
 از اعیان صوریه بر خاطر عاقل است و اثبات آن مستغنی از برهان لطاف بیه را
 در باره خود و فوق الغایه و عطا فطریه نسبت بخویش با علی النهایه دهم مدعوات و
 مدعیان را عرض و انجاش بر تبت عتاف و رضوانند

کاغذ نیست که از جانب و لیهدم مرحوم بعد از وفاته

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد
 و کرمان بباد رفت بر حرم ظل السلطان نوشته است
 برادر با جان برابر مهربانم شرح مقصد که نوشته بودی همسید برادر کرامی
 اما موی روی میرزا و صفاته و له و لک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
 از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مرتب حیرت و تعجب افروخته و تو خداوندک فکر کن
 بسین بعد فضل خدا و وجود مبارک شاه که اخیر آن برادر در همه عالم دنیا
 دارم و چربی جبهه و سبب ارشاد تو برادری میکند چه خلافتی از شما دیده ام که
 در آن آن مانت شما و اولاد شما را بنحو اسم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق
 گذاشته ام حالا بگذارم شما یک یزد و دارید من از صدق سرپا و شامشیل یزد
 که حکایت داود علی نبینا علیه السلام است که بنحو بر روی خواجه خود بنحو هم اگر باز من
 باشی بسیارستم است و من اینطور آدم طمعکار تیره رو بنحو تراش نیستیم از برادری مثل شما
 جان خود را در بیغ نذار تا چه رسد آن نیا اما حفظ ابروی خودم و شما را واجب میدانم
 بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر سستی که بدتر از آن نیست مردم بکار و کار دارا خلافت
 من بدبند و زنهار و دشوار بکیر ندو فو معزل سیفهار بکنند هیچ نقصی ندیدم اما قی
 آن ندارم که باین وضع امسال که کرمان را تصور کنم در کاذهنگار و روسی و نکست بنو

میرزا حسن
 بن میرزا حسن
 بن میرزا حسن

یا خند حاجی کبر نواب از قول جعفر آدم حیدر علی خان شنوم بوی کل غو بچمن سنا
 شد و نه مرغ مسکین چه خبر شست که کلزاری هست حسله میرزا هوس یزد کرد شما
 میر عبد الحیمنی فرستاد و دید کاغذ نوشتید پیغام دادید پاپامن هم بعد از آنکه نصر الله
 خان را بخواست و فرستاد و او ناخوشگر در بخوابتم و آدم و خاک پای شاه شاه است عا کردم
 قبول فرمودند ما مورد آتش و شمشیر و بلی آنکه طمع و تو دشته باشم کار یزد در دست کردم کرنا
 هم برو آن که شتم بسیف الملوک و سیف الله و له و آدم و بخراسان آدم آن و جابل
 مغزو کاهی با هم سنا کاهی بجل و قتل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند کاه به نغاسی سنا
 و کاش کردند کاه با حضمان و افاقا دند و همه حاضرند و کرم می توانند شادان و
 اجازه لازم نمیدانند خود و سر و خود را می مجتهد جامع الشرائط بل تاج و تخت هاپون
 شاه شاه قسم که مخالفت بین آشکا مثل آنکه نوشتم رستان و سر ما و اینهمه قحط و غلامان
 کشتی لایه خرابی رعیت و شکر است خودت طهران برو و قشور از مرخص کن نه خود باین
 کاغذ من جهت سنا کردند کاغذ ما را که بایر نوکر ما نوشته بودم رساند بچار خبر شد
 که مثل ما کوی دستگاه شربانی زود زود زود و بکرمان رفته و جلد جلد برشته
 آه از آن رفشن درینج از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید
 بیا در غیبت که این طور کاغذ من بنویسد و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکر ما شان

غمخس را بفرستم اصرار و بهاج و ساجت کرد تا حدی که ساجت او با ساحت طبع من
 موافقت کرده سکوت کردم مثل بار سال که می‌عطیم را من از نظیف خاتم شما از آنظر
 خواهید بعد از غرور و خلافه زدن بنیاد که قراری در کار یزد بدیم بی دستور اهل کمال رنجد
 مان یون نوزد پول خودت بر سر خرج ساخلو بگذرد و سرحد مضبوط باشد زرد آن
 برادر هم که آمد بهانه نیکه سروکار معاطه و رفقا من با فلانی است نه حبله و دانه و ستون
 اعلیٰ گرفت عروس کشان دست او یز کرد برکت آتش بجان خلق زود و تشبیه بارک
 راه نداشت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
 و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حکمت اصلاح فکر ما و تدبیر با بکار رفت قرار پیر از اسمعیل
 نوری گرفت و من لم یعمل الله نور افکاره من نور جان من مکر این همان نیست
 که بهیسی سیفال دوار باصواب دید ز کجایان میخواست از یزد بیرون کند زرد حنعلی میرزا
 برادر است این است که من با امید میرزا اسمعیل فریغ می‌توانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
 خراسان بنشینم اگر از آئینه من محصا قریب باشد هم نمیتوانم سرحد داری و خاطر جمع شوم
 شتی مرتبه نویسنده زبردست و شترته دار پیر زور و کستی است امروز یزد کار ما دیگر
 دارد که شترته و حساب و جنبان سپاه جرنی است هیچ میدانی که از همین حوادث
 چه تشابه با من در زابل و سیستان تا قندمار و غرین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالایت یزد و خراب بمانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و بس هم بهم میخورد این
 یحیران من رو مادرید که قنوت و قضی بلاد آذر با بجان پیرم و در خراسان انیش
 با اوز بکت و افغان و دشمن خارجی بخیم و از پشت سر خاطر جمع نباشم و نه تو خراسان هم
 بانه پیشدل کندم در میان دو سنگ آرد شوم هزار بار شوم مجروح و آلتاس کردم که
 یزد را از طهران بفرستی نرفتادی لابد از خود آدم که آستم آدمی هم از شما عاملان لایت
 خواهد بود هر کار شاق افشاید یک چار پاریا خراسان پاید یک بطهران برو و تا جوابا
 برسند موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور و از سنوآل و جواب یکدیگر ببرد خیر
 آو همان در یزد و ایم و در شطرا چا پاریا و خبر بجان عزیز خودت کار نمیکند و فاسد شود
 یک از دگور بفعل کن خودت و مرا جمعی را خلاص بد یا خرج عیان متمری خود ترا خود
 پیر و سیفالدوله را بفرست نشا بوریا بنبر و اربا و بدسم سیف الملوک هرگز ربط
 نداشته است و بفعل مقتضای خود و انهم و او شما آتقد مملکت بهمید که کار فارس و کرمان
 خوب بعد افضل خدا طور بگذرانم آنوقت که نشا الله تعالی میت شد و فرغت بهم
 یزد بخواند ازمان بخواند و جابجای فدی سر شاست بلکه کر جان طلبی فدی جانت سهل
 جواب امتحانت دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخوانی و تقه نظم آنجا مسکینی پیا
 مبارک است بشرط که آدم و با خلوشان هم خودت فکر کنی این کسی آنجا نباشد بجان خیر

۷۰
قسم دیک میان دوری جوشن ای میخ دوسر فرود و آلا من میفایده دارم
بالفعل زور بخوای میدهم بعد از انضباط بخوای میدهم و سلام

کاغذ نیت که مرحوم قایم مقام از خراسان به صف الدوله نوشت

خداوندگار محمدا چون سابقا مصحوب آدم نواب بمن میرزا عرض کرده بودم
که حضرت و مهد روحی فداه خود با معبود سوار متعاقب ترکانان غارتگر تشریف برد
لذا حامل عرضیه را بچاپاری روانه حضور عالی شایسته واجب دانستم که خاطر عالی دالزدو
رکب را آسوده سازم اول آنکه بجهت از اقبال روز افزون شایسته ای بخیر و عافیت
و فتح و نصرت برکشند دلیل اسیر و محترمه و فرآورند سهل است سردار آنها را خان
ولی نام در جنگ نواب شجاع تهاطه و رکن الدوله هر دو بودند بمقام اقامت و انضا
هین ترکان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و دو سال بحبس
اسیر همان رستم خان شد ازین اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موب
والا وارد شد و او را داخل اسرامی آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان غلج
تا میدان رک همه دورا جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آنروز
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب صدقه معقولی درین ایام

بالآمانهای ترکان رسید و سیرهای خوب بدست آمد که هر چه پیشکش و شتر چران
 و کاروانی برده باشد نشاء الله تعالی بدست می آید حضرت و سعید رو فدا هر یک
 از مشربین رکاب را که خبری جلالت کرده بود و بعد از مراجعت فوارش و پیش کش کلی فرمودند
 حتی تا مثل تخی کرک که پوشاکش از پوست سگ پشتم بود و جامای زری علی و شاهما
 کشیری ممتاز و جبهه های اهو تنه پنجره دار و انداز پول غله هم در این قحطی نابودی بطور
 بود و مضایقه شد ثانی آنکه اگر چه با آنکه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند سال
 بطام و بخوار سواره و سپاه دار المرز و سمنان رسانید که از کارهای طینانی بهرسد
 و مثل شرفیای به چار محال رسیدن خبر باقی از دنبال نشود اما فضل خدا و مدتی و بخت
 شاه شاه روح العالمی منهدم کرد و همین ضرب که بالآمانها رسید حساب خود
 کردند و فاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار کردم که خود و شریف نیرند والی خراسان را
 مامور نمایند دل قبول فرمودند بعد بنیاد نم چه طور شد که خود هم با والی تشریف برود
 باین باب قدرتش و تدرین حکام که خود عارضند و والی توقف بهم خوار رسید البته
 زندگان محاکمه حال آمدی مورشتمه ای چنانکه امد و برسد ان شاء الله تعالی هیچ عیب و نقص
 حاصل نشود کمترین لازم نمیدانم که در باب بطامی که ساحلوند و سمنانی و امنانی و استرآباد
 تجدید عرضی کنم چرا که اگر عرض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالانتم نمیکند نشیما هم

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیون و پشیا و بخارا و دین و دولت اجماع کرده اند
 و در این حالت که آوازه مرهبت و یغمد شایع می شود و قشون غیر مرمانی بهنگام است
 خود بهتر میدانند که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد رو فداه آنچه مقدور است بود در
 استحکام کار اینچنان متفق نفرمودند مصالحات روس و سران شقاق از بی پولی و بی ثباتی
 کم مانده بود و متفرق شوند بعد از عید شفق که فوتی آن امکان ندارد و طوری ساکت
 کردند و بوجه متقاعد فرمودند لطیفان بهر سید که نشانده تا بعد از حرکت موب
 و الا تا خبری از سرکار ولیعهد بر سرحد خوانند و قشون خراسان نیز هم سر کرده از خود پیروز
 کردند و قرار طبع چادر و سیورسات مثل آذربایجان دادند و بوی محلو و ملجای
 از بلوکات کوپایه مشهد جوانان خوب مستعد شتاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
 هیچ شخص نمانده مگر اسب که درین تارن پیر کم مانده و سپاه مشکلت که عوض شتای
 تو بخانه و غلامان و عجمیات و سواره خراسانی آذربایجان موجود شود اما هر چه نوکران
 آزموده خوب دارند همه اینچنین در حد والی میگذارند و هر یک خدمتی و لغو و حال
 رجوع فرموده اند که عده آنها عالجیه محمد و م معظم کامکار شکیلی باشی دام مجد العالی
 و عالجایان میرزا موسی لیب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و زینبای سربان ترب
 و قاسم خان قدیمی و مصداق میرزا سنک و از ساخو علی و میرزا محمد و ابوالقاسم خان و

بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون همش با رسم مطابق است
 خدمت همیکر میکند و خصاصی جداگانه بسرکارشیکمی دارد که هیچ ربط باین عوالم ما نحن فیهم
 ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
 بود وارد شد حضرت ولعهد رو فذاه بنواب سیف الدوله میرزا زاده مرحمت فرمود
 زود تر طلبدند و چنان شاق افتاد که هر جا نوازشی باو میشد تا پهی با میرزاده بزرگ
 میفرمودند باین سبب شب که کترین متشانه بودم حرفی جز شغراز دنیا و توبه
 بتعبی مذکور نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که غم عسببات فرمایند و میفرمودند
 ولعهد متخلف از فرمان نخواهد کرد کترین با قسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است
 که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العاثر و سهل القیا و تر از نواب
 سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و اوقات بود و معذرا و شب میفرمودند
 میخواهم نه آذر با چنان میروم نه یزد میخورم پدرم مرا حکما و مستادا هرگز نمیگذارد
 که کترین میفهم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولعهد رو فذاه عادت قدید
 و نصیحت پذیرفتن از کترین رسم عمر ما خورفته است عثرب بهمان پرتب اولی و پله ما
 بالا میرسد و دنیا آخرتش همین توجه سرکار ولعهد است و بس خلاف نواب سیف
 الدوله میرزا که سخنهاش حالا باین عالمها ربط ندارد انهم نشاء الله تعالی خوب خواهد

همایون

فرسند و میدارند و شاهنشاهی

بسیار از اینها را در این شهر

بسیار از اینها را در این شهر

پسر سرباز خان سرتیپ امیرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خدا داد میداند

یوزباشی کیده غلامان که در تیرز پیکار

و چار بر صد قواغ فرستاده خدمت

دیده تحسین نشسته است عا کرده است که بدش

بسیار در محنتها می شود بقدر صد تومان

دو سست تومان از آن در محنتها را بجا می آید

اینجا مقرر دارند که به پسرش بر

از خدمت امیرزادگان و پسران و پسران

مستحق در آستانه اند و بنیاد را میسازند

علاء میرزا احمد محمد

املاک میرزای شیخ الاسلام

در حقیقت تمام اینها را در این شهر

بسیار از اینها را در این شهر

بسیار از اینها را در این شهر

آدمی فرستید که بدستور اهل محمد حسین خان پیشار کند و خلاف خویشی در راه جاری
 یلچی نشود تا بنحای کپاسی قدس بیاورد پس بر نواب خسرو میرزا را با وصف آن نشان
 که بکر پاروف شده نوقی اعزاز نمود که بسج شاه زاده فرمستان شده بود و تلقای آنرا
 پاشا الله تعالی شما بین یلچی که آمده است بفرماید آرم بسیار خلیق صادق است متصد
 و بدو ت و مفرعنیت بخصوصه با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست
 هسته کاغذ و تعارف سرکار در راهها با درسد بسیار بجات اگر فرمانی بفرمائی
 او یا محمد حسین خان که او برپسند صادر شود و بداند که مرام شما شایسته حال اوست
 نور عید نور خواهد بود امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهای که عرض راه هست از
 تعارفات و گرمی و خوشنمایی که خرجی ندارد و مایه ایشان میشود مضائقه نشود و مستحق
 و در آنهم قدر خوبتر قرار بید منزان مکانش الله تعالی خوب خواهد فرمود هر روز تا حاجی
 الشافی یاد بودی از شما با وجود بسیار خوبت منظور نماید بسیار بطره و جیسه الهی است
 که حسن سلوک با این طویر شود که رفع بدنامی که پادشاه با معلوم شود که بدینا از
 همزمان و بوده و لا دولت قاهره ایران همان دوست و غریب فایز باشد خبری
 تازه که قابل عرض شد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها در تشریف می برد
 غراف یقیناً بغور تشریف رسیده این روزها میرزا و کوی که زود خواهد آمد علم

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایچی این دولت بسیار بسیار خوبه انداخته این روزها
 بوان میرسد و نامه شرب کمال صفا مندا از مواضعاتی شایسته و بهجاری دولت ایران می
 وزیر بغداد هم بایوکلایس از وزیر ایچی واسطه کرده که ایچی شفاعت او را در حضرت ولایت
 سلیمان پیک که از سلیمانیه فرار نمود در زمان پادشاه خودش با پیرش این روزها وارد
 میشوند و شاه التام را و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد و خواهد گرفت
 و ختمهای نواب مستطاب لادین جمیع ضدین که روس عثمانو باشل هر دو ارضی شاکر
 باشند و محمود و سلیمان و میر و اندوز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا بامید و کار را

بروند البته برای عالی مخفی نماند و السلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی ششانی است که در وزارت
 تیرالدوله در همان نوشته

جش و بدکانها که نسبت من کرده بودید این بدکانی از تو مراد رکان نبود و زنا
 که پادشاه حق داری یک جمله که من شن خودت شاه و عجب نیستی و بهم ضمیه غلط
 و خودت خلاف این را صلاح میدستی اما حق نداری باین جمله که منی شاه شد و من
 دستمید میرزا موسی خاوری من خواهم آجا بفرستم متاخیالاتی که در بار من کنید اعم از کاغذ
 نوشتن بدکاران خلاف در منزل آبا و اجداد و بدکاران نواب طما ب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا همه زان که ز هست و اینجا شایسته گردیده من چرا که شایسته و نایب
 است که روزگاره نه به استحقاق بل بر عایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
 قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و عهد را بر پدرم مرحمت فرموده اند ازین
 دو منصب بالاتر منصبی برآمد و نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه منصب باز
 دست نیند هم مگر بقطع حلقوم و هرگز عووض نمیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاه زاکان
 و امیرزادگان شاهنشاهی موقوفه مفضل برافزار من شعر بر تکلیف برادرم بهین شغل کرمانشاه
 و قلمرو صادر فرمود و در همان سید خط معتمد بود بافضل حاضر است نایب است که خدین
 فرمایش اصرار کرد و خصوصاً در همان منزل علی با و نواب طهاسب میرزا بوط و پیو طه
 ابراهام فرمود که همان میرزا حیم استحضار این لایت هم منکر نبودند شما هم اگر من میل
 میشدم خلاف نمیکردید معذرتاً مراتب بدو حقیقتاً قبول نکردم تجلف و اعراض کردم اول بهانه
 و دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
 خودش خیل این کار را نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسران دنیا و آخرت با خود
 آن احوال این طور کار را از او حاشه خواهد شد جز در خدمت نایب است که هیچ جا نکر
 نمیتواند بکند اینجا ان طلالی بقدر کفاف بجهانده دارد عمری بر فاه میگذرانند و دنیا را
 از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر عرض میسم از چنانکه در این

که نسبت بی عقل آدمی نیست خود را بی خیال نمی اندازد زحمت را بخت بدلانی را بر سر خود
 سود نخواهد کرد تا سیه نایب الحظ و غدا هر سر من است هر کس در زیر کرمانشاه باشد بهتر
 از برادر با من را خواهد کرد و پارسا که من میرزا موسی خاوار از شیخ مسلم بکرمانشاه رفتم
 خدا عالم است که بندگان آصف اند و نه خوشدوم را عکس بفرستد من را و بچند
 کاه سپرد و خود کردیم تا نایب الطلح از ایران مراجعت کند از ثواب نایب الطلح
 روحی فدا شدیدی عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هرگاه
 بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم
 بود که بدر اخلاف بنویسم از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه باشم خود ترا
 با افغانان پیریشان مکن یقین بدان هرگاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طلب
 شوم فوراً بخودت میگویم نمیتوانم بی خود را بحق از من بد آنچه لازم بنایب الطلح
 عرض کنم که اقامتی من در شماست تا چه رسد بدر اخلاف که نوزبانبده و شما انیطو و مهرت شما
 کان ندارم باشد

کاغذیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلاطینی کو
 کوچ معظم الیه که همیشه بطبی نواب طهاسب میرزا بود نوشته
 فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد به خبرش خوب بود و درود و شوقش بسیار

مستحسن و مرغوب اما از یکجهت خاطر بر غلام قدیمی را زاید الوصف هسته و آزرده دشت
پس از مرگ جوانان کل ماناد و در این حادثه بجای شکسته دل و پریشان خویش میباشم
که بشرح و بیان نمیکند و هر چند بنده عرض بدارم زمین و دودمان مسود و مانجا آگاه
و موجود است لکن بجز لاکصد و مرعی لاکصدان و فشی لاک لاکت چه اگر آن وضع اقبال
از کجا بجزرت ملک فخال شاه زاده پهلان خواهد بود حق این است که تکلیف بشیر و پ
در این صفت لایطاق است اما بدو روز کار عاقبت کار بصوری شکست خواهد
کشید فقط بهای عرق مصیبت اذ او ملت یو ما لها نفس ذلت

محمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق قهرمان برای سبب تورخانه بعضی معظیلهاد و خراسان است
که باز باید از تبریز حرکت العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد رو فدا فیصل آنرا از باقر
سلطان جان آفرین گرفتند و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم و دیگر دهنه
باشد که بعد از مرضی فواج قاهره سپاه چو شیری که چنگاوی دندان ندارد و چنانچه مانده ام
نواب خسرو میرزا تحصیل نایب و محلب آمد به سبب گرفتاری شاد و طریم و مشغولی تبریز
بهات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جوار برسد و جوار برسد و سپاه نرسد
و بوقت کار نرسیم سپاهی که اول بهار بربال است و بعد از آن هر چه آید بار دیگر

میزدیم چه سریت که شتر آوز با چان هر چه بفرآوردیم همه در چتی اسال چیرا غلے
 پکت که چار صد و پنجاه دشت با غل چجاه نذر و مهر علی پکت خلج هم هر چه در ساک
 دراز از دزدوی و دزد و بیکر برده بود همه را یک ششمار صاحب حمی پرشت
 در قمار عشق ای دل کی بود پریشان می نی پیمان باری شالا شترانی که شی و تو پیمان
 از خراسان با نجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشود بعد از این قاطر بفرستید نه شتر
 کاغذیست میرزا محمد علیخان شیرازی پیر حاجی حیدر علی خان
 نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشارالیه
 قایم مقام ارباب باغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود
 مخدوم بنده مولای من رفیع شریف زیارت کردم مرا بر صفا و گلستان باغ
 و صحرای دعوت فرموده بودید برای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی و لکن نیست
 پیران آشفته را با جوانان آشفته صحبت سنگ بسو است و حکایت بلبل و زاع
 و دیوار باغ بے سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و جلا ف
 و شنگ بجوی و حرف خوشخوی و ظریف بدیکران مگذارید باغ و صحرا را نه با پیری
 پوسیده و شیخی افروده و شاخی پژمرده و دلی غمیده و جان سخت بسید که محبتش
 سومان روح است و بدش از عذوق خوب شما را چاقاده که خزان باغ برید و هموم

اینست صاحب ارادت
 نصیب محبوب

بصورتیکه حال نوبت فصل بهار است و موسم باغبانها در محفل خود راه ده چمنی
 افسرده دل فروده کند انجمنی چه لازم که شام بعد از چندی که بسیر و صفا و کشت گلزار
 تشریف میریزد غم ناسور و بوی کافور و مرده کور باخود برید همه جا با غم هم و با آه هم
 باشید احمد شهر تر ز بهت حسن حال خیز دست از من چاره بردارید و مرا بحال خود
 بگذارید شما را باغ باید و ما چون لاله داغ یحیرا لاله و زرد سزاوار است دیگر این
 درد ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن لاله زرق مقوم میمانی و میرانی
 و چلو مسموم غذا فوج و بشقاب کوکو و کاسه گل و چمن شمارا کوار باد مرغ دل
 آتش غم انیک هست که حرص بود مرغ بریانم با چشم چشم خون فشان فراغ ازاء
 معین باغ ریحانم جز خون بگر مباد در جام بر خوان شکر اگر هوس را غم و سلام
 پیکلی از منوبان خود بفرمان نوشته است
 ای فراق تو یار و یرینه کاغذت رسید ز خواندنش دل من یافت لذتی که فکرت
 لغو بانه اگر فکر اشقام کند لفظ چلیرا دیدم که بشدید تمام نوشته بودی بر فو
 عد شب تاب ساف خوردم و کفتم بجان آنه کفتم که ما و بهم پیر شویم پیر شدیم و او
 جوانست هنوز ولی الشباب عیشنا الله یلذی کتابه زمانه سرو و نخل و لت
 بشاشه و او صبح زکره شعبان یعلی الفوار و نخل دور جوانی که شت نوبت پیری رسید

برق میانه بخت گردانند ز نور قابلهای قبا و تشنه یا بولکاته و بخندان کلاته را
 نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جابه نکرست نه مرد شناس
 مردی که هیچ جابه ندارد با شاق بهتر ز جابه که در او هیچ مرد نیست اما باحقا و من به جابه
 بودن بیب مرد نیست و لکن به زیر جاکشستن عمار و در دست ایستد مرد هم شو که به زیر جاک
 بکروی و ماشه نا الایما سمعنا و العمدۃ علی الرواة و ریاب صادق نوشته بودی که آمد
 مانع شدم بی بسیار خوب کردی عیار داری برادر من هستی و عمومی و لکن من برخلاف
 ادعا و قرار خودت آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تیز می دانم چلی و دلی که کاهی تشنه
 و تاکید بر خود می بندی اگر هست از مقوله خون بهلولی است نه از حقایق خون مجبوری اشتنا
 بده پار سال که آن طفل را آنجا که شستم غیر اینکه خوش سپوده و سو و گرفتار مرارت و
 خسارت شدن و جمعی عیال به آنکه ممرید خل کی حبه و غازه شربت باشم بهرت گذاریم
 و بعضی ز فرط فلاکت تجد هلاکت رسیدند و دیگر چه حاصلی برای من و او داشت من که گفتم
 سی روز بود و روز بهر سال و دین سال روز و شب با هم بود روز رمضان است بخدا
 شاعران چندان نهشت سر کاه سال هم مثل پار سال میگردم عیالم از دستم در میرفت
 آن طغی که هم قرض و خرش ده برابر میشد و از ده و نیا نخوردن و تهمت و از ده هزار
 تومان بترج سریدن کار آدم حافل نبود لابد شدم مظلوم یایی و بیولی را با جاره دادم

پسر حاجی محمد خان بهتر از محمد حسن و جبه خان و اتم او هم در حکم فرزند من است و طمع
 و توقع اینکه از دانات من بخورد و ببرد ندارد و اگر سینه و برهنه و قلعچی و حرمت بدو و تعوی
 کر بلا طهارت زود و لایق و نیت و کلاهک آن متعارف و خوشن بآن و باسلو که هست
 شایسته و قیاسهای خودم دارد همین است که این از من جهتیاط دارد و نه از من و نه از
 همانداری و دشمن داری و دوستی بخا بداری از او و بواسطه او بار من نباشد و از آنها
 لازم و ناچار است که باید حکما و حتما بشود سینه الله التی قد خلقت من قبل و من تجده
 سینه الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
 خانه ششمین چندی دارد مانند صادق در آنجا آمد و منصرفی ندارد مگر همین که باشد
 مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و یکس باشد و من با وصف بودن
 تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه یکس و میرزا طاهر را پسندیدم
 لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته صادق آنجا است او را رجوع
 کن بدل کرمی بر این خدمت باشد و چون آنجا خلوت و ایم التوقف مهر آید و نخوا
 شد بچکس را بهتر از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در مهر آباد بماند اما تو خاطر
 جمع باین سخن بشو و محتوایت را مثل همیشه و در شاه ذکر یا میزداید و ایم باید ز حال که
 با خبر باشید هر چه غیبت من زیارت محروس و انوس که جانم فدای جانش باد و برو

کبریا بدو و تعوی
 کر بلا طهارت
 زود و لایق و نیت
 و کلاهک آن متعارف
 و خوشن بآن و باسلو
 که هست شایسته و قیاس
 های خودم دارد همین
 است که این از من
 جهتیاط دارد و نه از من
 و نه از همانداری و دشمن
 داری و دوستی بخا بداری
 از او و بواسطه او بار من
 نباشد و از آنها لازم و ناچار
 است که باید حکما و حتما
 بشود سینه الله التی قد خلقت
 من قبل و من تجده سینه الله
 تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر
 حاجی محمد خان در آن ولایت
 باشد و پسر من خانه ششمین
 چندی دارد مانند صادق در
 آنجا آمد و منصرفی ندارد
 مگر همین که باشد مگر همین
 که مادر و خواهر او در آن
 ولایت غریب و یکس باشد و من
 با وصف بودن تو در آنجا بعد
 از فضل و کرم خدا آنها را نه
 غریب میدانم و نه یکس و میرزا
 طاهر را پسندیدم لازم و واجب
 میدانم که متوجه امور آنها
 باشد البته صادق آنجا است او را
 رجوع کن بدل کرمی بر این خدمت
 باشد و چون آنجا خلوت و ایم
 التوقف مهر آید و نخوا شد
 بچکس را بهتر از محمد علی خان
 نمی بینم غالب اوقات در مهر
 آباد بماند اما تو خاطر جمع
 باین سخن بشو و محتوایت را
 مثل همیشه و در شاه ذکر یا
 میزداید و ایم باید ز حال که
 با خبر باشید هر چه غیبت من
 زیارت محروس و انوس که جانم
 فدای جانش باد و برو

و دست و روی و کینه و سرو پستان بهتر از پستان او را عوض من بپوش و همیشه از سلمتی
 او باشی شایسته تعالی مرزنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندادم
 و اگر چه از او در مردم خودم اینجا ولی جان من اینجا است دیگر از وضع خویش و قومی و برادر
 و شایسته که تمامی او را در مردم حاجی فضل الله حتی در شهر مردم خالونی فستح الله خان با هم
 کرده اند بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشد و دست از هم ندیده
 این حرف و سخن که در میان خودتان با میرزا سید محمد و ایدار میان برادرید بجهت رضا
 عان خوشم که فرق و توفیر و خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من بپرسید باید با هم
 باشد و این یک زن و دو طفل که از من در اینجا میماند طوری را بهم بریدم که شایسته تعالی
 بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادر کامر حرم و سپهر ثانی که ماندند و از همه پهلوی من
 هستند و بیچیت حالا در اینجا نشاند بگذرد و بنی آدم مضای یکدیگر کنند در باب کار و ولایت
 که نوشته بودی چرا "حاکم موردوش را بدست خود تصرف نمیدهی این بحث تو بر من
 وارد است و جز آنکه من مثل حضرت موسی علیهما السلام فعلتها و انما من الضالین
 بگویم جوابی ندارم لکن میباید که درم که آخر و عاقبت آن فخرات منعم و انانی بی حکما تو هم
 گفت چرا که من این استخاره این مطلب بود و چاره کار را آن ولایت بعد از اختلافات
 شتاد و صیف پارسا را نه بعد از حیف میشد و بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق

سینه پامی محفل در میان پاید تا بار دیگر بفضل خدا شا به مطلوب بروجه مرغوب
 در کنز آید و وصل بعد از هر لذتی دیگر به بخشه اگر لیل و مجنون دایم با هم بودند و در
 نمی کشید که از هم ملوک منفرجه میشد بعضی وقتها لازم است که پامی غیر در میان آید
 تا قدر یاران فراید برف بر درستان تا نباشد صفا و هوای بهار شکر را منفرج قلوب
 و ملایم طبایع خواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی و خوشی قوم و نوکر و عیلت آسجاست
 من تا شب نور و زاجاره داده ام نوعی نماند که بعد از نوروز باز ندیم و تو که برادر من
 و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
 از پسر نام را بهر شتم مثل هوابق اوقات نشود و هر چه بهم برسد بمن سرودها منجا بمصارف
 ثلثه ذیل برسد و حالی که ما از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر به این
 که هر وقت کاغذی از اینجا پاید ^{همانکه در دستم دارم و دستکها دارد} جلوه شود او و هو کظیم بشم و تیواری من القوم من
 ما بشر به شوم از بدایت امر کفشد معصومی حادث شد تا آخر کار کا نظر بانی اینجا
 بنیزانیکه بشدین و دولت از دستم پاکبو که غشش چه طرف برستم البته صادق را
 روانه کن هیچ روانه کن که قبل از محرم نشاء الله تعالی این دین برادر مرا هم ذاکم و بعد
 آن تو کل بر خدا کنم و مظهر شما بشم صد تو ما بعد از اینجا کردی که حالا از من خواستی
 هر وقت دارم انشاء الله میدهم و السلام

صاحب قبله کا ما رقیحات کرید در سعد و قات رسید و کاغذی کہ در باب طفیل
بر باریان لازم بود میرزا یک نوشته شد اگر سرسنگت با فرسنگت است قروح
علیم بت معلوم است کہ خلاف علم شما و التماس نخواهد شد و لایشتا اندست قاعدت
بدان است مطایفه بخردان چپنا کمانی کو فی از راه کم عقلی و بخر دی کون شتی
اسمی خورده و از قزاقی با یروان رفته نمی فهمد کہ نایستو البجران ہذا عذب فرات سنا
شراب و مذاح اجاج ہر دوسر دارند اما این کجا و آن کجا

از حسن بن محمد شکر

صاحبان نہ ملک ہم نہ چارہ بیکہ ترا مدحت از وصف برون است نہ جای لقب است
و شخط شریف و در زمانے کہ یاغی کر شدہ بود و مال ظالمتا راج قشون روئید
جای ما در زیارت خالی بود و جای شا در نہب و غارت متاع کفر و دین بے
مشرقی نیت شکر خدا کنید کہ امر و ز جامع حسنات دنیا و آخرت شما نید لا غیر
و خیر الدنیا و الاخرہ ما یم و بیا رب از ما در کسی بچہ طالع زاد ہم حسنات کثیرہ
و محبتہا می آقا حمید حسن کثیر کہ روح است روح از ما ہجرت و ما خد سید مذہب
یا قوم علی العزیز نوخوانو آہ از مہرک سلیم و محسن و نو آفرین تصنیف خدا بر شما
کل ما ناد اینہا یاد ما ی زمان جاہلیت است کہ بقول اخوان بن محمد و لست

مرکز

بشاشته و صبح ذکره شعبان میل به الفواد و نسل اما امروز روزگار پرست شمع افروز
 امثال بنده ز تبار و آواز است و نه مصوری و شهنشهرت کارمای دولت
 پادشاه و تکریر و توالی قوچات حضرت و یسجد رو فدا پر و جوان نبی فدا می محتسب
 جوان چه خواهی شاد کفح سرخس بنده را با قنجد به قرض می آورد و بجا از غل صورت
 خود بر خنجره حل میو لا غیر سبحان الله عجب عالمی است هیچ شهنشهر از زن و مرد و شیت
 و خورده می شیمی و شنی مشری اسیر هیچ شهنشهر را مصلوب محارب بودند و بفصل و دست
 قدرت الهی امروز نور بطلت قاهر شد و کار عکس اتفاق افتاد اسیر مخلص شدند
 و خلاصها اسیر بنده ما خواجده شدند و خواجده ما بنده ایک تو مرا ز تارک بر شمشیر تاج
 یک تو مرا بجا هر سبزه بر سپن تبارک الله ندی بیده الملکت توفی الملکت من بشا،
 و فرج الملکت ممن بشا،
 و هو علی کل شیئی قدیر و السلام
 بر روزگار عزیزان که روزگار غریزه حرام باشد به دوستان ببر بدن همه مذبح
 بایت نیاید انقضیات طالع و از کون و کر دشمنی ما بنجار کردون دون است
 یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بجا
 بر چید و چه حقه ما باخت و چه سیلها ساخت چرخ بازی کر ازین بازیها بسیار دارد
 آفرین بر دهن و قفا دشما که نابود ر بجا نوشته بودند هر دن بانی نو کسفت قاتلک

کاینک معنا او مطلع علی سزا آمانید انم چرپیل امد رک کفش و یوم رانخته اند و حال آنکه
 نشیبه مدوح شب تار مذموم است و مطلع بنا رمدوح کاغذ بزرگ بخط خلی علی نوشته
 بودم جوابش از شما رسید نذیر دارم بدست غیر افتاده با امان از دست تا محرمان
 و نامردان محرمی کو که فرستم تو پیغامی چند رزنا و غمزها چه شد همزما و لولیا کجاست
 فساد و عنایت عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عاقبت نیارد و مکر و اوکرا اندوخته
 خیر اما کرین و یل کل حفرة لزمه کنسیر صفا حاضر بکام تحریر است دعا بلند و شنای
 ارجند شما دارد اینجا را او گفت که من نوشتم مخطوطم بنایت احسن فاد صدق صفا
 آنها که عقلا و فکستان و جهلا کافستان میگویند که مسلمانان همین شداد و بیاد و زاریها
 خدا پامرد و اقا عبد الرزاق پکت را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
 نعم ما قال کدیش من اسلامی اگر هست بعالم و کفر سر زلف چون خیمه تیان است که
 واعظ مسجد بکسین کومیشنو این احمق چپاره چه داند حیوان است حضرت مکنیل حاله
 و بفضل کما ان تعجیل شوق من فی رتبه الشرب و غلب لونه من الله و لا طراب نشسته
 پیش من شمع و من اغشاق چو شمع سوزا و زاتش و سوز من از آب می خورد و سرخ تر
 از شمع غروب در شب تیره تراز پر غراب هم
 بعد از کلام گفت شرح در دشتاق بالیسا خود که چشمی همچونی من گفتیها کشتی تیت

که خاتم‌العین شامه و قلیح کمار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یادیار
 قدیم و مخلصان صافه چنان نمیکند یادیار را ممنون کند میمون بوپسینکی سحرهای منجیان
 است که خط و خطا در تحریرات می شود در حمد الله بجلای شب متابک غذا نوبید کند هر جمل
 فی افولید بحث خواهید داشت که چرا با این قلم علی نوشتام بی دارد است اما انجیر
 شبها تا صبح غافلید که شما در اروسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد بر
 وضو بر سر عرض می‌انداخته بودم تغییر قلم من کام کمال خستکی مشل عرض کردن اسبها
 یکست در طول فزنها و هسته ادا مسافرا الان طوری پنجاه و پنجیم که اگر نه شوق شما
 بود که حرف نشستن قادیان بودم همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه هسته الانعام
 امان از خستکی و پنجاه که رمضان بهم علاوه علت شده الان بلام کاش انقدر شاعر
 قادر بودم که یکت حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
 غافلین بنام پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول نهیر
 مصری ذالعام مضی لیت شعری هل یحصل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید و دراز خدا
 وجود شمار سلامت دارد و الله تعالی مخلص مجور را در یکله راز خاطر فراموش
 فرموده دید مکر صاحب روزی بر صمت کند حق این دعای و سلام
 کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام مرحوم میرزا صادق مرو

وقایع کار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعبد رضوان مهد نوشته است

مخدوم مطاعا شفقاً صبرنا رقیه کریمه در اسد و قاتس رسید و مضامین مرقوم را که رفت
من الوهم و انقد من الغم و مضی من لهم بود همه را برض اشرف والا رسانیده کماء
انزل من السماء و حی لا یرعب موتها عالمی از پشمرودی و فسرودی برآورد بل از وسط
فنا بعالم بقا باز رساند نفع ضرورت صریقت نفع ضروری نه که در قرانت گان
نشوی و بدان که تش بر سر کوی اجل قربانست وین حیات بدان که دش خسته حادثه
دوران است رست نوشته بودید وقت سوگواری نیست نکام کار گذارست نگاه
دران حالت کثیر المالات که متی است ابد و تصغیره صغره و سالی الطرق العیون
الکوش پخرو رنگد شمش فاصله شود خدا تیر آگاه است که شب روز من بچه سیاق
میکزد و لوازه استزدت فوق بابی من ابکولاً عورک المزید و لو عرضت علی
الوئی حیوة بعیش مثل عیشی لم یرید و بعد از این وقت هوا و هوس من نیست ظار
بشهادت میطلبیم که حقوق مرحمتهای پوینده مغفور برورد و فور غایتهای شاهزاده عظم
روحی فنده مرپای بست کرده و لا باین شکسته و پریشان حالی و بکپی و شهادت
هیچ دیوانه درین کار خطیر نمیکند ز عمر و مغد کبریم که بگویم آخذت الحمد شان

سابقه و عداوت علنا نه معمول بن عادی که گفت بنی عادی حاضر حصینا در
 عنبری که میگوید حولی است و انجم و مارن نه نایب ذبیان که گفته است حولی نبود و
 لایعصو سید ضعیفی فقیر پانیه و پیل و واسطه و وسیله در مقابل جمعی شمرن و بدخواه خودم
 و لیهد و شاه استاده زنده و غله و ربه و کله و هر چه شی بر او صادق آید بآمر صفر
 الوطابستم و معذاضیت من لغنیمت بالایاب نشدم بل اگر نشاء الله تعالی
 از آن در خانه خاطر جمعی بهر سید وارم که حسب انفرایش شما وقت کار گذار
 باشد و الا سنگام سوگواریت و زبالتن اجتم و بقیث مثل لیسف فردا و اسلام
 ایضا کا غنیت که بر حوم و قایع کازار خراسان و جبار
 فوت و لیهد مرحوم نوشسته است

ای انبشت بخروی و از رحمت آیتی آیت غیاتی که از ملا علی بنام این کلام نازل
 بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر کثوده جبرئیل ز آسمان آمده می الثبات
 حضرت خداوندگار مظهر اسمی را که در حق این وجود مرقوم فرموده بودند مرید
 امیدواری کردید من خودی نفی و خل جمع و خرج نیست حق بجا نه و تقابله و سعود
 ایشان برای شاه زاده عظیم روحی فداه محافظت کند طوری که پر و کی آمد و نظیر
 که چا پارسمان آمده سبحان الله بین نقاوت راه رنجاست تبکجا خدا بهتر آگاه است

دندان
 ابن سید
 ق

که شب ۲۲ چکوز احیا و بختیم و بعد از آنکه صبح عید سعید باور و بشیر مقارن افتاد و
 فرجی بعد از شدت و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دارالخلافه را که بحضور
 ازیم در مسکن خلج بپاکت های محسوم بیاک که تالای اجل محسوم و هلاک بود نزد یک فقیه
 مشغولات و مل محضات از موقوف بفطر دقت و کمال مشقت دیده لن شالو لا
 بشق لافس کفشد و منرضاعنا و مترضابنا سرانگی از خطوط شاکر شد فرمودند لفاظ و
 عبارات و قلیع کار مثل آب زلال صاف است که حاجت را نیست مضاین و معانی
 جائب غنائی روی کشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب همچون
 رشتان شهر و پستان دهر که هموس و مجدر با و مجوس و مخدر مانند بهانه عفاف آرند
 و آرزوی خاف میرند پنهان کاری دلیل صپ است و عرب بسوس انجمن کلیم
 سرمای کچل و رد های کچل را رو بند و کلاه در کار است زلف و کاکل جهان به که چون سون
 و سبل در دست صبا و پیوست شال باشد الغرض موجب تفصیل و شرح همین است که
 شاه زاده اعظم روحی فدا همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شاکف اسرار
 فرمایند و حفظ اخبار در صورت طرز از ادتهای شما مقتضی است که هر که آید بار سال
 ذرایع و اعلام و قلیع پر دازید اگر ملکات مثل الف بیج ندارد و مخلص دیگر دارید که مانند
 شین هم شطه دارند و هم دندان و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که نریزی

سر نیز چیریت که شایسته پای تو بود اما ز منت بفضل الله تعالی و سلام
 کا غنیت که مرحوم قایم مقام انجرا سان بوقایع نکاح و مجاز
 فوت و یعهد رضوان محمد نوشته است جواب کا غنی
 که وقایع نکاح و در آنجا غنیمت و ولایت عهد را از
 جانبی ای جوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است
 ای بر سر کتاب ترنم شباهی ماقریه الطرس نامک الا اقر بفضل الانامک
 بنده انم نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نکاح خانه سامی بود یا نکاح خانه مانع شغفر الله
 و اتوب الیه مشک و منبر محضی را معطر کند و کلک مانع صفو را مصور خلاف تحریرات سرکار
 که چون باد چهار دابر آذر جبار از نو جوان داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارت
 خوشتر از شکر و شهد مکتبی را از مکتب ماند و ایرانی از ویرانی آید راجع العبد به هیئت
 الملك سبابه دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری فروخت فاجده الله
 اذنب عتاهن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور رازنده می پسیم
 و خود را بحکم وجوب خدمت کان بر عوالم کون و مکان نازنده شد آنچه اهل نظر بر گرانیه
 هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینگونه مناصب با شگفتی است که باطن
 اجنان سروکار رازنده اجنان پنهان و جنان صیغ بجلوه آورنده جفون مریش شاهزاده

اعظم روی فداهست قصب که درین فصل بهار و بهتری دشت و مغزی جو پار بارنگا
 کان خود و جوشن است نه برکنار جوی و کشتن سایه خلاف تخمه بایه خلاف تخمه زبا
 چنک زمان معاشرت کند از جنگ زمان مغاشرت اگر توب و تیری نظم و ترتیب
 دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای خط ممالک پادشاهی است از اردو
 خام طبعی و خودخواهی چنانچه در این اوقات آلمانان ترکمان دست تعرض برض
 و مال خراسان کشوده بودند و کثرت فساد در اقطار بلاد نمود و جمعی از نواریان منصوب
 و سر بازار غازی بدین تجارتی و شرکت زمینی مور شدند و ساعات ملک طوس
 مصرع اجساد و رؤس کشت و رؤسای سنی در بند شدند و امرای شیعه از بند جشد
 و بر حسب امر و لاسیاست ترکمانان بندی بلغ دیدگان شهر محول شد که عیدی
 از نوید پدید آمد و طرفه تاش داشت که سگش بر سگ کفر میخواست و مظلوم از ظالم شقام
 بهشت کمتر که چه بیت در شهر که خونها موج نزد و سر ما اوج گیر و خصوصاً خیا بانه
 سخن معش که در هر طرف سر ما می شکست و ریشه و دوازده نادرشان برانگیخته و
 پشته نامیان است و از خونها جو بهار روان صید شهان جمله خوش طیر بود یک صید
 شاست هر چه شیر زآمد اللهم ایچشه و ابده عیشه و از د و علی اعداء سلطان نصر
 و قمره و غیظه و طشه و سلام

کاغذ نیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آباد
 مستوفی خان مرحوم منخور بعد از فوت ولعید نوشته
 است درینیکه در رکاب ابیستطاب شاه زاده والا
 تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شاه بعد از ریاس حرمان دانه چه ذوق دارد و درینیکه در
 پایان نوشته یارد آنکه نوشته بودید که خوب پر کردهاید تا چه طور خالی کنید جواب
 این است که ما پاز این خوبا پر کرده ایم و بقضای آنجا هر طور خالی شود جواب
 ملک باشد و یا نیز مضحک خالی از شغف و دستان و تلف و شمنان نخواهد بود و تو کرد
 بردی اگر حفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود پاکه اگر زود پاکه دیر است
 جوابی در این باب خبر غرضه صبی ندارم و قد شفی نفسی آبر بقها قیل انوار سن و یک
 عشر اقدم یدعون غث و الرماح کائنات اشران برنی لبان لادهم چون زمان طافا
 نزدیک است یاده نمی توان داد و سلام کاغذ نیست که قایم مقام
 بنو آب شعاع لسلطنه فتح الله میرزا از منزل از مغانی حسن
 نوشته وقتیکه در رکاب ولعید بن ولعید ذری باچان می آمد
 تصدیق نمود همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عداستاره بود و مخلص

چاکر قدیمی زیاد از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبودیت قدس پدید
 قدوی و جی گرفت و در یای فضل و کرم و الاموجی زد که یک جزو و منجلیهای پیش
 از خسر و حد را کلاً و طراً محو و منی ساخت و هر کابی اما مویردی بپست که با خلعت و ارشاد
 و منزل ارمنی رسید پیر غلام را در محنت و کمال سبکباری دید تا از راه
 کجائی و رسم خواسته تاشی و در نیت که بر خود فرض کنند و صریحاً عرض نماید که اگر با
 دیگر نیز این موج آن اوج گیرد بهم است که وجودنا بوسیله غلام را محو و معدوم
 چرا که تا حال شرمندگی و مجتبیان و انوار و بنو مثل شسته و کوه موجود بود که پسندگی
 قوی برای وجود ضعیف میشد حال که سپیده بزمیت هر چه بزند بنید و بدن میخورد و آخر
 لطف و عنایت حد دارد همان و کرم را اندازه هست ریش حساب و در تابان
 چنان نیت که بهار تاب آفتاب و صبح و شام چنان نیت که نصف النهار وجود و کرم
 والا با آنکه نه علو هم چگونگی سحابی است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم ز بارش
 گزیند و دست هیچ حد و کمر بدان این طور نعمت و رحمت نیز شد شکر و تلافی
 باشد عاقلی رسید جز مرزدن و خود را از این معجزه و تصور فایز کردن چه چاره خواهد
 بود پس ای که من اندر تو آن همی شنوم که در می شنیدم ز فرقه جمال
 رخ سلسله و شعر سلسله دار و محال سلسله الفاظ آفتاب من الحق سلسله ایچا

و بکار بجز ستادن خود انصاف فرماید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت خلق
 باقی میکند از دگر آنهمه طوق رحمت و نیچر انعامات بر پای دل کردن جان بدو
 بنیت که باز تاکید و تجدید لازم میدانند قربانت شوم عاجز و دشنام تو عاجز
 راه دور است و قباب شد و اما مویردی پکت عازم شرفیابی سپهر غلام و رشید
 آن که بقدر توان اینسر بنحال گریزد و حاشا و کلامن از کند تو تا زنده ام نخواهم
 استند عاجز چاکر فدوی را که بگاه مخطوط مبارک که سرافراز و مخطوط فرماید و همواره
 عطا و تالعات بذاق جان بخشند و سلام

کافذیت که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طایب التمه
 شاه خراسان بعالیجاه محمود خان دینی قویا دل با نشی
 مخدوم محمود خطه الله ملکالود و دقت اصحاب لاخذ و بالتار ذات الوتو
 یریدون لطیفوا نور الله یا فواهم والله شتم نوره و لو کره لشکر کون سخن هر سببه
 کشتی با حریفان خدا را زین مقام پرده بردار قل موتوا بغيکم قاتلهم الله فی یوفکون
 شاه زاده اعظم روحی فداه اگر زروسیم نذر بابت و هم نذریم سجده دست و دل
 و روی او کشته است و حسین با و هم فی المعنی و لکن معروفا و سع مکر حاتم طایر
 جز کیه خاله و هممت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور الله جل النور بجز کوشش

وجد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار و دولت پادشاه خزینه و منیذیر
 داشت یا غیر این و چیز یک فلس و بشیر با خلاف وراثت مختلفه و میراث گذشته
 یا با وصف کمال ثناتی و صفرا و طایفه سه ساله لا محاله یکدگر و بخشش و در پیش
 نمیکرد یا بچه از بهین کرد و راجع استکانه را در زمین غارت زدگی و پنهانی از غنمه
 بر نیامده از این قوم بی حیثیت پدین که سرعت لاف دارند و قوت حافظه ندارند
 در حق کورند و در بطن پسناء و زخیر نادان و در شر و انا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللوم
 اهدی من القطا ولو سلکت بل الهدایة ضلت اگر بدیده اضا ف پس پی آنچه مایه غرور
 توانگران شده که دعوی پیشی پیشی کنند و طعنه مغرضی در پیشی زنند علم الله تعالی
 هیچ است نه کج ماست نه مال پیم است نه سیم با است نه طلا و ایما و رمول کردند
 و آتیبند و غائبان و قول سوگند و کاذب و بیل کلل همزه لمره الذی جمع مالا و عدو
 یحسبان مالا خله کویا باور نمیدارند روز داوری کین همه صیبت و خل و دکار
 داوری کنند گاه بواسطه غم و زکوة در آتش میکند ازند و گاه بواجب مشکیش و مایت
 از آب میکند ازند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میکند ازند و شکست
 که عاقبت در داور دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آنوقت که در عالم عقیبتی تنگویی
 بهاجبا ائتم و جنوهم ظاهر شود و در انشطار فون با بخلو پاشکار کرد و دان ربک

بامراد و سلام خیر شام کا محمد نیت که مرحوم قایم
 مقام از طهران بعد از ولایت و بعد بن ولایت طاب الله
 شاه بخراسان محمد رضا خان وزیر خراسان نوشت
 برادر عزیز کا غذای شاد در دار اخلاف رسید و آنچه مشای آرزوی دلها بود از
 فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فایده بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت
 کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولایت پیشین نکرده
 بود چادر مروارید کلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه مای طلا و نقره و صلیبات در وسط
 چادر و کاسه نبات و شیرینی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند
 در خارج پوش از چهار طرف سه قطا چیدند و شاهنشاهی شرفی نثار و عود و صندل بار و
 کلاب شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقا خانهای ملوانان و شربت اعلی
 و ادنی زن و مرد و صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازه دولت
 تا تپه سلام و همچنین از دروازه شمران تا اینجا بهم پیوسته زره درخت پر ایتاده
 بودند در صحرای و نهرا و باغات و کوه های سوزن مانند صد غراب و بچ و دوازده خرد
 قد و شش خرد و اگر مینی صرف شربت تا شامی شد و البته صد یک خلق از میوه ها
 تازه باغات بسترتهای سقاخانه عام میل نکردند و ثواب صاحبقران میرزا که بشا

سپاه واداخلافه است حامل خلعت های یون بود یک دست تمام ازلبوس مخصوص
 های یون وجبه مروارید و کیزوج بازو بند خاصه شاهنشاهی را باز تا جواهر شاه شهید
 مرحوم شمشیر مصع مشهور به گنجشاهی محمد حسن خان و خنجر مکمل شعیلیان جد اعلی را
 آورد علما و عرفا و فضلا و شرفا خطبه خواندند و دعا مابده و ملت شاهنشاه روح العالمین
 فداء کردند و در ساعت بعد تاریخ ۱۲ صفر ۱۲۸۲ هجری خلعت های یون را پوشید و هفتصد
 پست توب شادی انداخته شد و از شلیک صالوات و سر باز کوش و هوشن بنین و آسمان
 نماند و خواجگان شیرینی و مجموعه های حلویات و کک های قند و کاس های نبات با منا
 و امرا و خوانین و معارف و سرکرده گان و کدخدایان و علما مان و عملیات علی قدر
 مرتبه تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلس ایشان در تالار کا دریاچه وار و سیاه و منظر
 و غرفات کنارستان و دکشا و حوض خاقان آراسته شد و غرض از آنست که انواع و اقسام
 ساخته قبول جلایر خوشحالی ترش از نذرانی کباب قلیه و ساک و بورانی قطا و قریص
 و شل و آبدندان نزا کتهای شیراب دندان مربای بالکت و به سبب کرفه از کلاب
 و قد ترکیب پلوهای بر و جرد و نهند و منیج و مشک کلاب و شربت قد تاشی و انفس
 و تله الا عین حاضر و موجود و بنحوشی و خوشوقتی مصرف گردید و با کمال شکستگی که از
 خراسان بر شستیم و متهای اساک که بنده درگاه از هم قرض مندی و واداری کریم

دوازده هزار تومان شد جنس و بهمان گیر و نصف خلعت و انعام رسید و
 تکلف و تعارف سوی سبب شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و سباب
 سنگ روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفکک طایفه و آورین و هندی پیش
 که از آذربایجان با رمغان آوردند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی بقاخانه ما
 نواب مستطاب ظل السلطان برشم کون دادند و مصارف ایشان من جمیع اجهت
 برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهی مرحمت و عنایت شد و از باب طرب
 نواب صاحبقران میرزا شاد دین و بخشش کردند و لا غیر عصر آرزو که سلام حمام در
 دیوانخانه بزرگ شاق و شاد و شاهنشاه عالم پناه بالایی تخت نشست حضرت
 ولیعهد و فرزندان و لیعهدی بر سر زدند با کمال سرفرازی و مفتی بین الخواص
 و العوام کاشمش و ساطع السماء از خند و وسط حضور با هر آنو بردند و از روی شهنشاه
 مرحمت خاص بالایی تا لار حضار کردند و در پای تخت همایون جای سلام دادند
 و بخوار محفل نشست مشاکل مبارکبار که فرمودند و بمجلسی عرض تهنیت نمودند و روز دیگر
 از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فردا فردا تعارف مبارکبار داد و امناً
 و امراء و حکام و معارف و اشراف و نواد و مالکات ایران هر یک فراخور حال و مشکش
 و شیرینی از حضور ولیعهد و روحی فنداه گذارند و حضرت ولیعهد هر چه از خیر و طوبی

بود شاه زادگان و میرزادگان مخصوص داشتند و با فرامین همایون کویید
که با فتنی هر یک هر یک صادر شده بود و دستاوندان اختصاص خراسان از
ممالک این بود که خلعت والی و الاشان دست شوکت و محنتی که بان برادر مرشد
از سرکار قدس همایون نشانی بود و مکتوب نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
این مصحوب علیا فضلعلی خان نفاذ کردید لقب وزارت بشا و سرواری بعالیها نو
محمد خان و شیر سفیدی بعالیها خجسته خان شیکچی باشی بعالیها میر مرتضی
کاغذ نیت که بنواب ارشد شیر میرزا در حکومت کروس
نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد
با دزد باسچان می آمد

قربانت شوم دستها شما رسید تا تل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فوج الله را آورد و حضرت ولیعهد رو فدا
مصلحت در این داشت که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
مطالبه مال کردستان بر نیایند کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت بنده
میرزا فوج الله نو کردیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش را در باغچه چاکری
این استان داد تا چنین روز بکار او را در احضار شدن باید با و نمیتوان کرد که میرزا

فرج الله از او جاق کرد و ن رواق و لیعهد مرحوم شلغ کند یا ایضا ذبالت
 پیرامون خیانت سابقا عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و
 با او متفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض میکنم هر چند که سابق حقوق مرا هم بگوید
 مرحوم را در باره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
 هزار جا غیر اینچا دست زد حتی طلب حساب از داد و تاخت و تاز را مثل او زبک ترکا
 شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بد و سببت کم فرصتی کردن و بگردستان
 پردختن شایسته است او آنکه لاشک و نظر مبارک شاهنشاه خوش آید و نخوا
 شد ثانی آنکه با وضعی که حضرت و لیعهد بنواب شجاع اسلطنه و فخرالدوله اظهار داشت
 میفرمایند نیاز دارد از جانب همه خلافت نسبت بشمار و می نداده است ثالث آنکه بغفل
 والی از میان رفته و والده رضا خان زنی است در اندرون و رضا قلیخان خود
 طعمه است در دستستان در واقع نفس الامری کار کل گردستان بجای میرزا فرج
 الله پیوسته شده و با و تخلفی و خیاشی بکمان نیرو و دوا شقام خسرو خازن میرزا فرج
 کشیدن شرعا عرفا شایسته نباید دهنست مرا بر هر کجی کش کرانکپن بیون شمار احمد
 تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد و وفادار بانی
 کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صا نیقله کروس از شما بگیرد و در این صورت

سبب تجیل صیت اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب و یعهد مرحوم را انکار کرد و با آنکه مهر خود
 و دستکات است حاشا نمود و مال مهربان و کروی و صاین قلعه را نداد و لعیاد
 بالله بخافت است و آنوقت من خود با چاکران شما و اشقام از او شرکت میثوم اما
 اگر نشاء الله بجنبک غوغا از عهد هاین میرزا آید هرگز با یکونه رفتار ما و مملکت شاهنشاهی
 شرکت نیاشم قربانت شوم حضرت و یعهد رو فدا به خطه همین دلا یملک شاهنشاهی
 از تعرض کردستان ممنوع دشتد رقم و الاز زیارت خواهید کرد میرزا فرج و میرزا ^{لطیف}
 پس فردا انشاء الله قاهره روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار بر این دادند
 که جناب آقا سعید بهد آید الله بفضلہ الصلواتی را تا آن سرحد رخصت دهند برای خیر
 و صلاح مسلمانان پارسند آن بزرگوار چنان است که نه کروی و مهربان از او انکار دارند
 نه کردستان می تواند اطاعت نکند و من بکار این است که اکثر این جنب و غارت را خود بهتر
 از همکس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و مناسی دولت هر دو محبت است در
 صورتیکه کردستان بیمن او و کوش بخدا انشاء الله ز شاه شاهان دوزن میتوان گرفت همین
 کاری که شاه حالابی دوزن خواهید یکسید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا حکم پادشاه میتوان
 کرد میرزا فرج که آمد از جانب میرزا فرج الله تعالی بسیار دور با بطن این فتنه
 فساد ما کرد آتش را تا مل صیب نداد که رست و دروغ ظاهر شود و قربانت شوم ^{چنان}

ساموئیل را مردود داشته و عبا قلیخان را مقبول میدارید کاش قبل از رحلت بود که
 ولیعهد رو فداه در بر قرار می زین العابدین خان تحمل فرمود حال آنکه ممنون او یک
 دولت بپایون شده و او را بر سر کردی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پهلوی و را بگیرد
 چاره نذر او هم نشاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مرا
 باخی و قمش و قراکونی نقل و تحویل کنند از ایلات دوزین دور نباشد اینجا
 که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار خوب خواهد کرد سالهاست
 که چاکران ولیعهد رو فداه و رانان دادند پول دادند شقاق و سیاق مفت
 دادند پرستاری کردند بفرزند جنگی و در سخن کردند تا امروز همه صاحب تیغ و علم
 و ایل چشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد رو فداه را در باره او مقبول داشته
 و ایل پناهی را خوب پسند و کارآمد از میان درآمده با فضل سنوکر از شاهسون آذربایجان
 سر کرده است و شاهسون عراق و همه سر کردها شاهی هسون کارشان خراب است
 و این آباد و همه از خدمت خارج غیر او که الآن صد سوارشن و خراسان است
 آخر سخن این است که سر کرده دوزین باید رضا حبکا رضا این قلعه و کروس و
 او را یا دشلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار باشد پیر غلام قدیمی قایل هستم که بعد از
 آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوبانید

زود به دست بیاورد

تابع رای مبارک شامشوم در حضرت لیعهد روحی فذاه هر طور خوش شاست
 عرض چی بشم اما هرگاه نشاء الله خوب و نیت بد یا شکر کذا میثوم از درگاه خدا و چاکران
 شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات کر میرو
 سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد و مرحوم
 بروند و مژگرکاب نباشد و همیشه طوری و سوزی و خدمت میکرد که از او رضی میشد
 ولیعهد و فذاه هم پارسا سال از جنگهای هزاره و او یاقات از این رضی بود و ندو
 از حضرت قلیخان مرحوم شاکلی صلی علی حال حاصل و جو دچا کران پیر و امثال انخفیر
 همین است که خدمت و خدمت انگونه نوکران ایشا و سایه آقا زادگان خود عرض کنم
 با خبر باشید و هر که در راه والد بزرگوار تان جعل الله مشواه رختی کشید و دشمنش از نظر
 داشته باشید بهاء منورانش و انشاء الله که هر غرضی در باب او لا انخفیران کرد
 بشم از ان رکن بر بوده چه دیگر گذشته پیرماش که انچه باشد عرضی خبر است
 قلیل تفاوت از مقرری و ترمی خود ندارند انشاء الله بعد از ورود شهر روانخواهم
 نمود آقا پیک هرگاه میگوید دعوائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهر سیده البته عرض
 او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعوائی باشد که هزار بار بشا شاه روح العالمیزه
 عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کن رجوع بلخ شما

اجماع کرده و گران شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم
 نیست عارف و عامی شاه و کد بهتر فند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهد و زمان
 بوجو دنیا مده هرگاه آقا پیکت بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار کرده ام
 دروغ بگویند و اگر بگوید توطئه فلان حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد منفور خود
 نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوشیده حساب
 نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار هست
 امر کم مطاع تصدق شوم بروایت که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی بر است
 یک شصت تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدید و زود سیاه
 بفرستید تا دستور بعمل بهر مبارک و سعید و غذاه برای شما پدید بعد از انقراض معمول و ازین
 این سال عرضیه است که قایم مقام در وقت معزولی خود
 نوشته است در آنوقت امیرزا دکان عظام نزد حاجی
 میرزا آقاسی درس عرض منخواندند و قایم مقام بعد از
 والد خود که همیشه بجای برکشی درس و شوق امیرزا دکان بکسب
 خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزا دکان عظام
 رسید در قطع شعری گفتگوشده بود امیرزا دکان بقایم مقام

ایراد گرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند شمای
 ایله که بجا نه مراجعت کرده بودند شبانه این رساله را نوشته
 خدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و حاجی میرزا آقاسی
 ضربی بجنایت زده است که نامه کردگانی و عماله اسمانی
 اشاره با دست تمام این رساله بدست نغینتاد آنچه
 در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و فستاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاوارست که پت
 موزون فلکات به و تدوین بر فراشت و وقف مرفوع سازد به عروض و ضرب
 پیاداشت سحر بروج را بآبائی نجوم موشح کرد و دایره چرخ دوار را به حاجت خط
 پرکار پدید آورد و شطرنج لیلین هزار را در فصلین خزان و بهار موزی و موازن
 سازد و در سایر اوقات چنان ناقص مضاعف و محلول مزاحف آرد که گاه
 منقوف و محرومند و گاه تیلین مجزوم صد آفاق را در هر عشا و شراق قطع
 روز بخشان کند و مطلع مهر و دستان که جملنا لیل لیلنا و جملنا انتها معاشا
 چرخ برین راه متحرک و دایره ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا سحر و نمای
 عام و اوزان احسان و انعام را از شکون این سکون و برکات آن حرکات

دبسط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
 رحمت با هر هوای ازلی رسل سوله بالهدی و دین الحق لطیهره علی الدین کله و لو کره
 المشرکون ما دیکل خواجه رسل سلام الله صلوته علیه را با حجت بلاغت و مخبر فضا
 نزد کرده مشرکین و هم اساس کفر و کین و ستاد لیسکت من ملک عن بیت
 و یحیی من حی عن بیت جبرئیل امین شریل مبین پاورد که جمله مملقات حکم مطلقا
 یافت و غوغای مشکران بر کران رفت و لازم مدعیان عیان کشت و انچه
 ازلی از لعل عبده کتاب الصلوة علی عبده ازلی صدق با حق و نطق بالحق
 و علی آله الاطیاب و اولاده لاسحاب و بعد این عرضیه است عاجزانه و ذریعه
 چاکرانه از عبید ضعیف آثم جلای ابو القاسم ابن عیسی الحسینی الفارابی بنجاک داه
 و غبار درگاه و لیعهد دولت اسلام و نجبان ملت سیدانام حارس ملک توران
 و ایران حافظ نثار اسلام و ایمان سیف صقیل غرا و جهاد سد سد یثغور و بلاد و ارث
 تاج جمشید ثالثه و خورشید داور دوران مایه امن و امان نامور خسرو
 هضم فکن عباس شاهانک پاتاسر همه زنده تاج و کمر است ابد الله عیش و نصرت
 و اید اعوانه و شیدار کانه که فدای خاک پای فلک فرسایت کردم این غلام بکنج
 قهر و کج نکر و توشه قناعت و کوشه فراغت فر کرده از بد حادثه پنجاه پناه آید ایم

این روایتها
 سبقت

که بقیه عمر وظیفه دعا کوئی و ظل اعتبار و الا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توهم
 کرد و از طعن لسان و ضرب کسان مأمون بوده و احدی را نفهمد و فاقد الفهم حاصل و دعا
 شوم جاهد و ساعی بشم و الی اکنون افساوی بخت بد و فحاشی کار خود چنان
 می بینم که دست اهل پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نرسد و کوه
 کشیده با کوشه کرشم خلق و فایده نیست کوشه چشمش بلای کوشه شین است
 اگر تا حال آسمان نبود را با این بنده را می بدو بود و یا دشمنان خود را راه بدو
 نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزا
 بمعارضه مثل نزد هم محتب غم محبت و من سر او سن بالسن و بجر و حق قصاص
 امروز که سرو کار نهی غلام با عقبات عایا تا فاده که نو د نو تا انچه لا حرق
 دور زمانه دشمنم کردش چشم یار هم یا اگر قبل من بسته و روزگار هم این بنده
 غایت فخر و اعتبار است نه مایه ننگ و عار که صریح ارباب خود بشم نه فریاد آوا
 خود چو میتوان بصبر و ری کشید بارعد و اچر بصبر و نیشم که جور یکشم و لیکن این
 ملوک را قانون سلوک با کدایان کوی و قریب و دعا کوی چپ و پنجه و تبر و دغ
 آید چرا که پادشاه را خاطر کدایان بستن نرسد خشن و حرمت دشمنان خوشتن
 کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و شمت و لا سو کند که این بنده اگر حیا

کرده است بویژه آن بوده است که حکیمان گفته اند دو چیز طریقه عقلست دم فرو بستن
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتبار دولت را که پروردگار
 الوان بنفشه شمای بنسپاسی حق ناشناسی است که هر چه پسند و داند عرض آنرا
 فرض ندانسته تا مل جلایز شمارند و می دیدم که شازادگان عظام در علم عروض
 از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست نه بروش
 صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از خاموشی حق نعمت دید به تکلیف و اصرار
 نوآبایمیرزاده کامکار سیف الملوک میرزا غفر نصره و دامت شوکت بهین وقت در
 عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعر شدی و تدبیر مجموع است نیسب ثقیل و کینه
 در پست این ملک بر وزن فعلن است نه فعلن و سی و چهار مصرع رباعی و دو
 اوزان پسته چهار کانه لزوم مالا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
 از آنکه قول حق همه جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سپویه و جامی
 و مجلس سیحی برکی و مدرّس طامی کتبی خواهم بود و اما نامعروض خاطر خطیر و لا
 کشته باشد که از آن روز تا حال ثقل و غیلام ثقل مجالس و سر عشر مدرّس شده که با کجا
 از فرق طلب و حلقه کتاب برقص و رد و غیلام در کار استمدادند و مشغول ششها
 لکن کفج الله شهید که اگر نیکو نه اجتهد در کار غرا و جاد میشدین زمان نامحلی کرو

روس در تنور محروس مانده بود تو با شاپین جوی جنگ بزد ز کردن
 فرازان بزنجیر کرد چه خواهی جان بچه مرد پیر که کاوس خاندی و را شیر کبر
 این غلام اگر عود دهند لبشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار شک
 نیست که در باغ آیند دولت پزوال ستام و از خاک آفتاب این آوا نشود مناسبت
 ایما ذباله سبب بر مبداء و خود آید که چرا شمع غار در باغ خاص کشند و پنج
 در موردی ساله تربت دشته من اگر غارم اگر کل چمن آرائی هست که از آست
 که می پروردم میرویم ای غلام منبغ غیش از مشت خاک خار و خاشاک نابود تو
 پیو جو در تربت و لکن بفرمت شکوه دولت و لا شایسته ان ظرف لغو و لفظ جشو
 بنامم که بعد از چهل سال رنج بردن و دو دچراغ خوردن باز در علوم مبادی
 و نامم یا عرض و قوافی ندانم اگر قومی از انبای مان کفر ابر احسن اقلین بوجها
 و نبضا انما لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کامل است
 و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که درویشان را با دنیاییشان کاری نیست
 و اگر کاری در باب مذهب کنش است با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس
 پرده که خوبست که زشت بی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
 تاکید معان و تجدید امتحان در کار است بجهت کوی و چوکان موجود است

اعتاب

و هب و میدان حاضر داشت آن الصولجیه اصحق اریه غباری ثم قلت له
 الحق بنده کترین که دایا چون بخت و بعد غرم و شکسته است نه چون قلب
 خودان در بسم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایه ستمش
 همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا وین توجیه و لا
 امکان قدرت نیست که تواند این سباب دعا کوئی و آلت شناختن از من
 و استاندیشی بشلی احکایت کنند که یکی از فرما دزد بر کاروان زد و دهر کس را
 در غم مال افغان و غرورش بر خاست کمر او که همچنان بها کن و صابر بود و خدا
 و شا کر که موجب تعجب سارقان گشته و به آن باز پرسیدند گفت اینچاعت را مایه
 بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه دیشتم کما کان با هست و امثال
 شمار تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا کرده و شاة را راه نخبی که د
 و عموم حساد را اجل نفس گسته عرض نه طلب و حکم و جواب است که نه غلام خود
 ذات و شهود صفات و دو مان سلطنت را نور فوق لا نور و طور ما حد لا طوار
 میدانم و صفی که اصلا وجه شبهه و ربط نسبت با این اجناس فانی نوع و تکوین و بدایع
 که معروف علما و حکما و مصططع متأخرین و قدما ندارد مذل عالم آن و شهودات
 پاک و شهودات تابناک تا و زای عالم آب و خاکست که اگر حلیشان باشد

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیسند اول فار و ر که گشت
 فی الاسلام کار پاک از قیاس از خود کبر صیسی علی بن سینا و علیه السلام در عهدی
 و ممد قضاط مطلق صادق محبوبی کی مادرش شد پنجم مصلی الله علیه و آله بکتبی
 زرقه و سجدی خوانده معلوم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین
 که نکات امثال این اموزگار که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام
 از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا دژ و بگاه
 جمعی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم از را محقق
 و پیر خرد را مصدق و لکن در سایر مواد تصدیق طایفه معتلمان بر کمال فضل معلّم چنانست
 که امام جماعت را سزاوارت شهبای موم کرد و در بناب شیخ از عوام شهر بر شو
 فضایل و اجتهاد خود و در رسائل فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان و افضال نزد
 صبیان و اطفال نیز بعین امثال ستازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدینه
 چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خویش از طلب رشتن مازندران
 تیمور کوکان که سید جرجانی را با فضل تفتازانی مباحث نشانند قومی از تلامذ
 بالفضول بتغیر فضل بر خوشد که چهره اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و آنکه
 تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم و دانش فاضل گفت که ام عجز و از ارباب آقا

از آن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شنکی
 مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و منشی گوید اگر فی الفور بچو ر کند و سبت مال و جا
 خند محمول و باب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نخاس کین از مطر
 داند همکس سبز دارد بن دندان ضوا ملک نخاس معنی علم فضل و تحاسید
 جایه و یاهی نامه و نامه کرد کافی و عماره آسانه است پس بل چندان مایه تضرع
 است که لا اقل معد خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از تجو ر فضایل
 باز شناسد غافل می دل نشین که بودش حم می نه چنان هم که و مظهر
 کام کسی که هر علم نه چندان خار و بے مقدار است که پیر صمت و ریاضت مورد افا
 کرد و دهر کس را بیل آن امکان دست رس باشد و انگاه هشتی سفله نا چیز ابله تیر
 غافل هرزه گرفتار خوابی خورد بد خوئی شد و پر کوی کم شنو که غایت کبش
 قیل و قال است و حاصل علشان مراد و جدال باده در آلودشان مجنون کنند
 صاف اگر باشند نم چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریق تیر پیش گیرند
 و هر چه را فرضاً و راکت کنند عدا انکار نمایند راه گریز و جای تپه سر نخواهد بود جز
 پناه بردن بخدای خود و دوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انقیلام بخدای
 خویش پناه برده و بدیوان عزیز داری آورده آنچه در مسائل عروسی مایه غوغا و

و عواید و در ضمن چند باب گاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم دهم چشم اندازد
 که اگر خطائی رفته مرتبی مستار باشد و اگر صوابی کشفه از تربیت آن سرکار دانند بطل
 انقضی کل آموخت سخن در نه نبود این همه قول غزل تعبیه شعارش امید
 که تا جهان هست خدای جهان شانه ساید این جانیازمفارق جهانیان پانیده
 دارد و کثیره العین این بند ضعیف را بشمول غایت و شکوه حایت خدام این است
 باقی مگذارد و یرحم الله عبد اقل آینا یارب تو که دارد و جو دشمن کار و زور عالم
 اگر داور سی هست همانست یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم هست که بگفته
 کران تا بکران است فضل اول در پان این مطلب که هیچ عرضی بوجود است
 استاد فن نکرد و اول آن خود با طبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعر
 بیایه ادیب ورشید که از اندیشه و ستاد این علمند و مثل شب آینه و من است
 خراب تواند گفت باری از یوسف عرضی و نماند که گفته است چون یکت الف
 بضرب قرائن بذال کوی مشوح ~~مقیم~~ میخوان مضموم دال کوی چرا که هر چند شعر فیه
 با شعر بانی فرق کراف باز جوده و جال فاساد روی حق و انصاف تبارز سایر
 معتبره و همناف به قایق پنج حریر و شال کشیم بر میخورند و هر که در رندت
 عمر خویش ذریع و مفرغی ندیده و یکت تاریخ بوزنی کشید اگر هر دم جامه و

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۰۴۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۰۴/۰۱/۰۱

و بر خلق پند و نام الوان و انواع آرزایا دگیرد دعوی شود که در کمال دقایق
 خیاطت را خوب دخنم و قطعی بس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
 کسوت و زار بر قامت لفظ را ناست کردن خاص قوای طریقت و قطعی
 و پامی چنین باندازه آن دین کار اعضای طایفه و در کمال دقایق آن بحر
 بصراحت است و فهم حقایق آن بفکر و نظر و شوار عشی گوید ایشان با یومی علی
 کودتا و یوم حیان اخمی جابر صاحب بن جبار و در بحر حادی عشر از کتب بحر
 اللالی گوید و بحق آن شاعران لم یکن عرضتیا یکنان بیلم قوله عن الخطأ
 و از لفظ سوق الارلیف و العلل و سبک لا عاریض و التضرع و استمال
 و ما و زان و البحر و کابن بابک و هند و شیخنا از عفرانی آید هم الله تعالی و هو
 ان لم یکن شاعرا لایکته الوصول الی الشاد و دقایق الشعر و الوقوف بطرز و کج
 العکرا لا بطول الشهاد و فرط خراط القاد و رکوب مهرة صیبة القیاد و رجا
 ان یطیر بالمراد بعد غایه اسجد و کمال الاجتهاد کابی قایم لقمی و العطوی و انجمن
 و اما اجماع بین العروض و القریض و الاراتع فی روض الادب لا یرض کن غیر
 فقطفا لا ثمار و یطوق بالاداب فینطق بالاشعار فما هو الا شیخ الادیب القاضی
 السیپ ابارع السیپ عبدالعزیز انجمن اید الله العزیز بفضل تصدی و قوم محشبه

فنا ناسخا لصین من اوداننا کالخوارزمی و اسلامی ابی محمد اخازن و اکستاد
 ابی فضل الضبی و بعض الطائیر علی حضرت کا بی طبیب الکندی و ابی طالب الارطی
 و الہدانی الدین و ہبوانی ہذا باب غیب ابی یونس صیث یقول انا فاشفی
 و قل لی ہی السحر و لا تقنی سرّاً اذا امكن ان تجزقہم قاذۃ الفضل و سادۃ اوباب العصر
 اجماعون بین العلم و اہل الصنفان الاولان لا یعدان من فحول لاسائید
 و لا من قروم اصناد ید الشفص بلزما لامحالاتہ اما بعد لم العلم بقواعد الفن و لفرط
 الجہل ید قایق شمس فلیس الاول منھا کم یدخل یوح البساتین و شبر و تحت الغصون
 و الافانین و قطیف انواع الثمار و یا کل منها الا طایب و انجیر غافلاً عما حقیرہ لا
 قوام من الاسماء و الاعلام جاہلاً بانوار و ضل و ترس ظل الشمس شجر و عطب
 او طرب بل یجہل وصف المحلو و لہ لا یفرق بین البیض و السحر و ما زال یتجدد الذوق
 و یتکثر الشوق و لا یعرف ما یدوق و لی ما یثوق و اما انک فی فیضی عالمات
 بجمیع الاسماء و الالوان فار قاپین حکما لحدان و شجر ابان بقوۃ البیان
 و الحجۃ و البرہان عارفان جہد اھلو و لہ و اضعا کل منها بحسب النوع و اسخاصہ و الفضل
 کما لم یدخل روضۃ فی عمرہ و لم یا کل ثمرة طول ہرہ بل عرف النخل بانہ رسول الابرار
 و التمر فی الطرس لانہ فی الطرس و البشایل فی الراسیل لا فی السخایل و الثقایق باحقایق

لانی احادیق فرامی اظلال فی انجیال ان الغصون فی المتون والاوداق فی الاوراق
 کما قرأ النعب من تصحف والا مطار من الاقطار والا رواح من الا لواح وکیرل
 مشوفا بشرح اصول الاعناب فی افصول والا ابواب مشوفا بوصف الستین عن
 دلیل الباتین قافیا بوصف عن الوصل ضییا بالقوة عن الفعل شاعرا تثقیف
 بحرکات زایل الکفین عن البرکات ذاهبا عن حقیقه الذات فی شرح الصفات
 واعلا فی التشرح وابسیانات فویلا کیف شرح بالبیان لم یشهد به بالیعا
 تنبأ کالتجارج فتاته بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری مرایا
 ربه الکبری میحات میحات لعمری ما شبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الان
 من معرقة اجمه امجمنان والخذل والارمان وخبائثه دان وسایر مارویناه
 فی القرآن آورده اند که یک از احفاد طاهر سجری شاعر پرسید که رای تو
 در باب سلیم دلی نواس چون است و کدام در پایه شاعری افزونند سجری ابو نواس
 ترجمه داد طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علم ادب است سخن
 کوئی سجری گفت لابل عجب از اوست که خود بهره شاعری ندارد و در باره
 شان سخن گوید نظیرین است آنچه بحق موصلی در غانی خود حکایت کند که
 وقتی مارون از رشید زابی نواس پرسید که فرزدق و جریر کدام یک شاعرند ابو نواس

سید و عبد در انج

جبر را عرض کرد مار و ن گفت و یک یا فاجر ثخالف ابی عبید قال لی جلت
 فداک لانه اهل العلم و انا اهل الشرف و قالین الشعر من لا یتبغ فی مضایق
 العکر ثلثه انچه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم و ارشاد
 نه انچه استاد ندیده خود را استاد پند و از کس نیاموخته امور مکاران کرد
 یوسف عروصی که در پارسه اولین استاد عروضیانت گوید انبیلیم اگر چه اول
 آسان رسیده بر این امید فارغ هم میتوان شست زیرا که چون جبر قواعد
 فروشوی بازی خوری و هر چه نه از شیخ نشونی کر علم یادگیری ز نهاد یادگیر
 و جهل محض خواهی از خویش یادگیر و قد صرح الصاحب بن غنیم فی البحر انک
 من سحرة الالهی حیث قال لم یزل هذا العلم یمیزنا ظره فی بادی النظر و یزعم انه رقی
 من شایق من لفضل و شایق من کمال السادة و اتقاده فی السبق و تقدم
 غیر مفتقر الی لاخذ و تعلم مع انه فی اصل المراتب من سلمه و اول لاخذ من معلم
 فحسبنا لا بد للطالب سجاد بن نیکس فیه عن ساس الوهم لیس طبعه با و ان
 العقل لا یقع بالمراتب فله عن المصاعدا لیس بل یأخذ عنان نفسه و یقلظها
 غیر فیسل من الله الفوز بدارج الارشاد و یتلو کل شیخ و استاد فیه بعد بتفید
 و یحکم بعد ما تعلم ثالث انچه در تبع دو وین شعر و حفظ رعایت اشعار عرب و محم باشد

والمهارة

چرا که اصل و صنع این علم از روی اقوال شعراست و مستشهاد واضح باشد آثار آنها
 پس هر که در روایت و حفظ قافیه در باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی
 که بی صنعت را فاقدند در این صنعت فایده نیابند و هر چند بجهت مسائل عالم باشند
 و در فکر شعر عاجز نباشند با غزارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تمام و کلام
 شاعران نه خود کمال و استاد گردند نه قولشان قابل استناد یوسف گوید هر که
 رشته تازی دارد بسی پیاده او را درین صنعت خوانیم و استاد نیز که فارسی
 کم و تازی فروزون بود و اکنون هر دو ماند استاد چون بود صاحبان عباد
 در بحر سادس عشر که مواد شتبه رجز و سریع را پان کنده خطاب بی محتابه با بوحاتم
 عروضی کرده که چرا بحث این راوندی طعوز را درین دو بیت جناب ولایت ما
 صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو كنت تتقنی
 آخر الصواب انک عنهم غیر ما یکذبون بانتم اوعیته الکتاب در مقام جواب
 برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از کلاه تو زبوتر است و بحث از جواب
 تو پزبان شریف صد سخن بد و پست که در جو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها
 المدعی سلیماناً است منها الاقلامه طفر انما انت من سلیم کواو بحقت فی
 البجا بظلمایمیر از او اخرا این کلام چنین متفاد میشود که استاد عروضی اتبع او

مفسر

بنا بر این که این کتاب در حدیث و تفسیر است

غلامی است نه اشعاریکه از حسن لفظ آماریتا مام فخری هم دارین قول نیست
 اورا کرده است فضولی نیز در تحفه الاجاب کویده که با شعر است که مطلقا
 حسن لطافت ندارد و بوجه صحت وزن شاعر و ضیان است مثل ای برکت
 کل سوری تو کن ز مادوری خستام ز مجوری بسته ام ز نجوری و طاهراست
 که اختلاف سلف و طبایع است معنای باز رحم الله معشر المصنین چرا که امروز از دنیا
 این فن بختین یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم کند و بونی ارشیخ شنیده باشد زو
 ارشیخ دید و جویش منقسم باید دانست بل سجدش را مقصود با یشمرد و اگر
 بانصاف اسما نظر شود قلمی بسیار است طالعاید در میان نیست
 این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که یکی
 نوشته است و رسال ۳۳

اکنون که دو ساعت از شب گذشته شعبان گذشته است بطایف اخیل از خیل
 قرمسانی یک طپت رمیده و در زیر کرسی آرمیده میخوابد و حضرت یک نعمت
 کشف حال و بطمقانی دهد خداوند چه بنیاسی را اگر فاحشین بنیاسی کرده
 و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کفر آن میریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
 و قاضی و طایع و دعا از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری شود

این دزد زن بزدل شک بی باک در مانده اند من جلیبکی از مفاسد قلوب و ز
 مشارک دس است باخذ نفر از صاحبان منصب و ن دست هشت کرد و آنچه
 مقدور بود از تنگت و قوب و بد و خوب باز بهاء و بدر رفت معادات
 و مفاسدات یک بر هزار فرود و چنان بنماید تا محلی در آهین است و چربی در
 روغن فوط و عرق مذکراست و نفوذ در عرق سحر و شاع در روزن فریج
 دار شاع در سده یا جوج و انباط در شاط با ده است و لذت از در لواط ساد و قبیح
 اتمام آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
 و آثوب بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور اهل خواسته اند ضعف
 الطالب المطلب تا اندیشه صوابی ایشان در جواب بکند اگر بگذرانند تعقل سلیم
 و راجعی مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت بحضومت بنجامد بیلم
 و سدا و پیش برین نه غزا و جهاد است مراقب باشید که در این باب بخلاف
 عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
 بالکلیه با ایشان واکندارند و اگر اندر و از اول میگذشتید هرگز با پنجاهانی شید این
 خسارتها واقع نمیشد این ضرر ما بدین و دولت میرسد میداست که رامی رین
 ولیعهد و عزم منین شاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند و الا تو به از معاصی

کونا کون و بدومت نماز کن فیکون و شتم انا تسه و انا ایه راجعون چاره نخواهد کرد
 ارب بر بر سر حد و ارب و پیل نوشته است
 حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با منیدین رداء و تسبیح و عصا
 از کربلا و نجف آمده بدایا و تحفا آورده غرم خدمت نواب کرده و ساز جریحه
 و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و مقرر
 و مشار و شیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و حلیل که در مشکین و ارب پیل است
 آنجامی آید و همه را مالش میداد اگر چه کاظمی و طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر یک
 فقیر نداده و یک خطایکت که اگر کرده کیه تا پردخته کنند کارش پر داخته شود کم
 میکوید پرمی که خاک میداد و در میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
 کنایه میفهمد شاره نمیداند و عده به اثر است حواله بی اثر شده میخواهد نه برات بد
 میخواهد نه زکات تعلل در سود و تحمل صیقل در ناحیه وزارت دایره متوقع است بکشند
 یک ورق بلکه یک طبق و در هر جلدش اسمی نوشته شود مثل خان غلجی او میر طالش
 و صاحب مشکین و نایب ارب و پیل و امای پیاده و سواره از دود و صدقه و سواره و در
 هر عثیره و سید هر پیکه که بهی و فیل و خری و رطل و یله و کادی در رده و بزمی در
 دایره با اگر چنین کرد دید آسوده و الا شیخ عاکف بباط هست مادام نشا و نغم

لازم و ثقیل ساکت پول بهیسه کول مخورید کشیج ساکت رسیده و در پنج ممت
 آرمیده و شیخ سید الله اگر چه ساکت باشد و صامت باشد نفوذ بالله من مجاوره
 السکوت التباکت و طازنه الثبوت الصامت اینجا همه شوقی قلم هست فکر علیا
 شیخ باید کرد که مرد حلیل است و عازم اردیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی مهد
 ابوالاقتیاس رود و ذکر عطیه شمار میکنند و بیکراده میگویند اگر از سر کاف آب والا
 میگیرید مشارید و اگر از خود میبید مشارید و اگر از عمرو و زید میگیرید مشارید و السلام
 یکی از رقعہ جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته
 روز وصل دوستان یار باد یار باد آن روز کاران یار باد و بی نصرت
 یاران صادق و دوستان موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آزانند
 ای هم فغان که پیش یارید این شکر چرا میگذارید قوم موسی در وادی که
 مانده آباد و نعمت موجود و کباب بی آتش و دوازده جانب و دو دویز
 قدر آزانند شکر آن نگذشتد خویش وصل و ثوم کردند محمد و قوم خوا
 لاجرم نوبت بشیر نعمت رسید و شرف باخش مبدل گردید در این صورت
 قدر صحبت آقا علی را باید دشت و شکر باید کرد و الا آماده بصاحب آقا عمری بود
 خیر

بناد و قاضی انار و السلام

وپاچه رساله جهاد کبیر مرحوم میرزا عیسی الشیر
 بقایم مقام برتر است که از نشأت مرحوم قایم
 مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود و پاچه
 بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افزع علينا صبرا وثبتنا قدما منا وانصرنا على
 القوم الكافرين ربنا وقفنا لجهاد النفس ومتعنا بمشاهدة القدي
 امدا نابتكنا عن الغيب وخلصنا عن مهالك الريب ليسناد روع كفتا
 وقلنا ناسف حاشيك نور قلوبنا يعلم البقين وافزع عبودنا بفتح
 مبين كي نجاهد فيك حوجها ريك ونهتدك الى سبيل رشادك
 نحمدك اللهم على ما دللنا عليه من شرايع الاسلام وخصصنا
 به من ودايع احكام صحابه سيدي الانام عليه واله افضل
 السلام الذي بعثه نبيبا بالسيف واما نانا من الجوز والحيف
 هاديا بالسبيل الحق ناطقا بكنا بك الصديق ناظرا بوجهك
 ناطقا بوجهك امرا بامرنا ناهيا بنهيك وسكنت عضد
 باجنه وليك النبيه فثبتت بسيفه قواعد الدين وايدته
 بنصره معاشر المسلمين جعلته للدين حساما وللشريع قواما وللخلق

وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ
حَتَّىٰ تَوَظَّئَ لَهَا
وَلَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ
حَتَّىٰ تَوَظَّئَ لَهَا

اِنَّمَا ظَهَرَ لِلْجَاهِلِيَّةِ وَقَهَرُ الْمَعَانِدِينَ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ
و بعد بر روان دشواران پوشیده ماند که بطور وجود و نظم بزم شود بر
تحمل طاعت و معرفت است که لطافت و رفیع و صلحا اشع و دخی که بیج محکم ندارد
شایع خرم نیار در روش دین صنف بر واج شرع شریف است و رواج آن بقوت تباد
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصه دین و عالمان علم یقین که شق
رضای خدا باشند و ساکت طریق هدای ذوق طاعت یابند شوق معرفت نمایند
سبق از ذکر حق گیرند و ورق از فکر خود شوند درس بندگی خوانند و دهند سرور را
گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که سپهران پاکت روان پایه عیبت گرفتند
و آئین دعوت نهادند هیچگاه رتبه قرب حق عز و جل بی شرکت علم و عمل مقدور
نکردید و اجرای احکام دین پر نعمت مجاهده مشاهد میثاق حضرت ابوبکر
بارقت نبوت و نسبت نبوت روزگار می خستد نفاق قایل و فراق قایل بود
و از فرزند ناخلف خلافتی پسند مشاهده فرمود که از جناب قدس چارچوب
و از جهان نیش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلاق امر ج
نوح نبی کاسفاین سلم و خزاین سلم عمری ببلغ نضال کرد و انواع فضایل و قبیل
تاب نوم و ناکار قوم نیارده بحر غیرت بجوشش آورد و بهجت و خروش آمد

تا موج طوفان بفرج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین پر دشت
 کار دین رست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلعت و پاکت
 معالم حق بر معاشر خلق اتقا میکرد و چند آنکه شرح کافی میدهد و حرج و امید بدها
 دست مجاهدت کشوده قصد بیت یقینم کرد و فرصتی مغنم جست که بعد فایز از با
 معبود ساخت و عرضنامه نمود گشت تا تسم رحمت از گلشن عزت در شهر از آن
 و معجزی هر سه چهره نمود که باغ جانها بلا یقین آراسته داشت و خارها را گلشن
 و لباس پسته موسی علی نبینا و علیه السلام عتی چون آفتاب روشن در دشت داشت
 و چند آنکه در دعوت قوم فاضله نوار هدایت میکرد و منکر از اظلمت غلایت اضافید
 تا برای این پای کین برخواست و آیت ششم پیغمبری آشکار نمود و بامر الهی اجرای
 او امر و نواهی جست و چون یزدانی شوکت فرمود و هم شکست فروه کافران غرق
 کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان فیه با پس داد و بختن مقدس
 علاج آنکه دابرص فرمودی در مصلحتی با مر خدا اعلام بعثت خود کرد و شاهی
 آرزو دکان رنج ضلالت را و آروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درو
 بجا براند پر علاجی را عاقبت مجاهد بود و نمود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
 مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید صفیاء سبب

خلق عالم شرف نسل آدم مغنیة نجات رنوح سکینه حیات روح رسول رب
 جلیل دلیل راه خلیل کشاید نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازکی نفق قسی زند که جان
 عیسی رهنمای نبل پشوی رسل محمد مصطفی علیه وآله آلف التیحه و لیسنا
 که جامع حکم حکیم بود و خواجه علم علم کردش چرخ گردان دگر کن شد و روش بازار
 مجاهد تا فروزن کشت چه در عهد سلف هده امم را غایت اقامه امر مدعا با نصرت
 تیر دعا و وساطت اسباب دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کترا اگر فرزندی پایدار
 مخالف میشد مهاجر میکشت نه مشاجر و اگر آتش طغیان بر میخواست بجنبش طوفانی
 فرو می نشست شوکت خارا نگاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت حضم قمار
 بلطرد و دوخواری پست میکشت اقامه حکم رجا از عاده روح حیوان دست میداد
 خلاف این عهد که خواجه ما راجعت بنو تارنیف شاه رب و پایۀ فتوت از غم
 قاهر لایکلف الله نفسا الا دنهنا اخلاف شئون و احوال با قضا از نه و اوقات
 است که وقتی آدم صغی اسقشی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان کشت
 و همچنین هر یک از رهبران جهان بقضا زمان آتی پسین داشت که حجت
 اثبات سالق قاهر را باب ضلالت میشد یحیراتیه و ری پشیه دادند یکسر او
 کل بر کف نهادند یکسر او بجهان معجزا کمر دادند یکسر انظمی علت ز دار وادیدند شیخو

عالم که در عهد آدم بشابه گوئی نارسیده بود و بهری از نستی خویش ندیده و هرگاه
 در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان تکمیل نفس نمود چون سجد و قوف سید
 و مرتبه کمال دریافت بظاہر قابل اشرف کائنات گردید و مقتضای حال ط
 پیشین در نور دیده رسمی نو آئین بر نهاد که بازی متعاد کوک و زو خور پیران
 زیرک نبود ثبوت نبوت شتم نسل اجتماعی شایسته بایست که بگوهر خویش منظر
 معجزات پیش باشد و به شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب شسته بخت
 خود برق عصیان بوز و زواریان بر فروزد بجای شاخ در شان پنج بدبختان
 بر کند مثال از در پنهان بگریه بچان کند کلهای مکنین در شش کین بکار
 غارت از مهره ملت بشوید لاجرم قرصه این فال بنام تیغ جادو افاده دست خدا
 از جنبی می برآمد جلوه جلال پای کمال گرفت نوای سطوات صفدری در معارک
 غزوات حیدری لاکشید و حدت ضرب دوا الفقار برستی جان کافران طفر
 جنت بخلقه برقی جبه قومی حرق کرد و بطلمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
 شعله روشن برآورد و کفر از تجمیل داد که هر جان بپیکر دین بانخشید سرما
 پشتر مسر خاک ساخت شقایق پاک در برم خاک اندخت قصاص مستی تیغ غزاشد
 زمانه اوراق جاہلیت بخون شست علم سطلع انبار سیف قاطع گردید و فروغ آن

و گوهر بر او دوام حاصل آمد تا دین حق مایه روش پذیرفت و زمانه بشریت
 راست آراستگشت فاطمه زهرا و کت مدینه انصب و عز باقیه بن المصطفی علی
 و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صایت تارک کاه ولایت بر او
 همچنان در سرا و ضراء و چنان و پیدایش سباب مجاهدت و دشمنان
 معاندت تا سر بر هوای دوست نهاد و جان در کار و فاجاه صرف کرد
 بر پید آن باز عشا کیر شاه آن سپاه فکن بخود سپاه بس فرود نهاد و در
 قصبات مرشید از ابقا اندر فاست **إِنَّا لَنَشْتَرِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ثَمَنًا زَاهِدًا**
بَلْ لَّهْمُ كَيْفَ تَقُولُونَ و زنان پس دو فرزند تبیل
 حذر که و بسند رسول بطحا و آویزه عرش برین پرورده روح الامین بودند
 پر تو عنایت بخور هدایت اندیشه حکم کلیم که فراخور طاقت هر نفس است و باندا
 قدرت هر کس عشق لغادر دل ذوق بقادر جان شوق شفاعت بر سر در
 شجاعت در برابر دوست رضایانده شهاب حکم مشا در داده بر روی فانی
 دین کشد و بغیرت از دنیای و دن گذشته بچه سر بر اهت نهاد و بچه
 جان فدایت فرموده یکی کشته دشت غراکت بچه خسته زهر جانگر شد یکی
 بچه کام و جگر زهر آلود بچه کام از جگر گرفت جان بجانان دادن آگیش

ستم نافع شهد نافع پیش شان هر که اندر مرکب پند صد رجو و همچو پروانه بوزاند
 وجود پروانه عاشق که وصل فرج جوید تا باز خود دوز کرد و شایع که رحمت جمع
 خواهد تا خود نوزد بر نمی نگیرد و زخمین هر یک از آن طاهرین سلام الله علیه
 در هر عدد و آن که بزم امامت بود که راست افزود و شد واحد بعد واحد مایه جان
 و قایم دین صیف کرده کاه متقلد سیف مجاهدت بودند کاه متحمل رنج مصابر توفیق
 خواهم شد دین حق عزیز نیک رفت که در راه وفا از خار جفا چه بیم هست و در بحر
 و لا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم هست عزیز چه تفاوت کند ز بارش
 عاشق کعبه خواهد دید که با پیمیل معیلاش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت
 گرفت و چندی چون جلو هر گل در چمن و تابش شمع بر آن چمن چهره عیان گشوده و شست
 و ظلمت جهان زد و دود و دیکچیز بر مثال شاد کل که باریق غنچه مانوس کرد و
 و پر تو شمع که از پرده فانوس تا بد ز شطیب افاضت کرد و بطون و رضانت
 و زان پس مانند شمع کل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره بستان در خلوت
 غیب نشست در بر پیکان خان بت و شی چندی ز خواص بار خستی خاص مبذول
 داشت که کاهی راهستان جوید با بستان یا بند معنی بر توی انجیب پسند
 نهان تختی و جیب آرنج جان نهان نشانی و شوش کنند عصری عطری از این گلشن

سازند تا حد و دشتای همچنان جاری و شایع باشد و محام و دایع بجای ممل و
 ضایع نکرده پس دین نویت غیبت که کلخ غلو ترا در فراز است و روزگار
 جبران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
 که ثواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد بر خطی جداگانه مضیبت است
 و بنای کیتی بر فراز و شب طبعیت روز طلیعه مهر جهان افروز را مقتضی بود که مظهر
 اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور ماهیت شام خاصیت ظلام در برداشت که تو
 القات خور را شایسته در خور گشت لاجرم تدبیر عالم آن بگو گنجی خزان
 حالت رفت که عکس از جلوه خور را باید و نوری و ظلمت شب نمایند مثال
 دوره این عهد که قابل ظهور مقتضی بود و مظهر نور مقتضی کردید چهره روز و فصل شب
 ماند و پرده شام بجز در کشیده نیرامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیاب
 رهنمای جهان تا جاده هدایت از خفیه غوایت فرق شود و در هر حال جمال
 شاه مطلوب با نظر نپسندگان محبوب مانند فارغ امی لنشین که بود شر
 رحم بی نه چنان هم که در طلبی کلام کسی دولت وصل جانان خاص را باب طلب
 است نه آسودگان رحمت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروا
 روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان دروای یاد او

در صبح بوی
خبر و بوی

که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق هر سپهر کرد و هستی
خوش چرخ آید خردش نگوید نشود جز یادش تمیز و تقود هر چه پند جز او پند
حتی نصیر نماند از دست جمع به و بصره اندی بصر به ویده اندی پیش به طابان
راه دی راجد به شوقی سرکش باید که دل از پنجه طبر باید تا راه طریقت گذر کند
و بنو حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر طغیلت دور اند ولی لدین آمو
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرق عظمی
دل در کشمیل است کجا پروا بهار و لیل است کاروانان ره نود که
بگرد جهان کردند تا راه پابان بخیز و شبها شتابان نکردند کجایه بمنزل مقصود
برند چنان روحی صبح امید پند ناظران نور طلب را پر دما می تاری شب خا
جمال مطلوب نیست که دلبر از جلو چهر آذری در سپر زلف عنبری خوشتر است
و چشمه بهای شیرین در ظلمت خطامی مشکین و لکش تر شد زلف حجاب رخ اورد
غیر حمد الحکیم جل لیل با سا پرده زلف سجا دیده پیکانه باشد و تاری شب
مردم راحت کرین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پریش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شجای تاری بنو طلب و فرط تعب راه پونید و چهر
صبح از طره شام جوید این ناشئه لیل هی شد وظا و قوم قیلا آب حیات

در راه ظلمات پدید آمدن خلط و در ظلمت شام و بجز چهره نمودار آن طریق
 سراج باضائه نار محتاج نبود سبحان الذی اسرى عبده لیلًا من المسجد
 الحرام الی المسجد الاقصی قومی راحت خورده نعمت پرورده که در عتدال هوا
 شب پای پیودن راه طلب دارند کجا تاب گرمی و زو تا بش مهربان افروز
 آرند که شک خارا که از دوا رض غیر آتش سازد شوکت شعاع مهر خاوری
 جلوه فروغ ماه و شتریت که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیدار پدیدار شود هر کس را
 روی بهود و نبود دیدن روی نبی سود و نبود چهره خوب ~~مید~~ رسالت در دید
 از باب ضلالت چنان بود که هر چه پیش میرفت و پیش میدیدند چشم ناپاکان
 تیره تر چنان اکثری از اصحاب شیرزبان که طاقت دیدار نورایمان
 ندیدند پادشاهش انکار حسنی و قلبی مستوجب عقاب نبی و عقیبتی کشد و در عهد
 شود و سر شهادت که وقت ظهور که ارادت بودی چند از جمیع مریدان در
 شهیدان آمد و باقی مرتد و مالک شدند و طغیان مالک و گفتند زانا لجهنم
 کثیر امیر الناس لهم قلوب لا یفقهون بها و لکم اعین لا یصرون بها
 و لکم اذان لا یتمعون بها و عهد شود انوار امت نیر
 که بهار زمان بود و نهار ایمان طنیهامی خوب زشت و استعداد و وزج و شبت

خبر نیش و جان پاکان

در عالم روشنائی جلوه برورسیر و دشمنای نژد و جانهای ضعیف تابان
 مهر تکلیف نیآورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که تقدیر
 مردمان بر محک امتحان و چشبین مقضی حکمت و رحمت افتاد که چهره پنهان
 ملت در طره سودای غیبت نقشه کرد و هوای دور زمان را در عالم انزال تمام
 اعتدال تمام پدید آید چه پرده لیل لباس سبب است و جلوه نهان کاشف است
 غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور و تکلیف
 بجایانیم کجا تاب ~~خست~~ حضور داریم هر که بخویشتن رود دره بزدبوی او دید
 مایا و رطایق حسن رو او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
 روشنی است که تیرد و راست و تکلیف این طایفه از هست بدینگونه مقرر داشت
 که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال هجران خویش تا
 بالغات خاطر امام زمان از ظلمت هجران مان بایزد و بدولت صبح وصال
 باز رسد ثبات تیره امیدم بصبح رو تو باشد تقدش عین الحیوه و بطاعت
 سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
 کفایت هدایت است بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
 هرگز ابد بهجت و سعادت باز باشد از دیدن نو حقیقت بازماند و در هر عهد

از آن ساکنان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانه نیر
 امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
 حجاب است و سکنای قشای خبر و کنایه از باب تحقیق برابر باب توفیق
 اند و سلامی عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خانه تکلیف همانکه
 رفته لا مبدل لکلامه جف القلم با جری سبلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیل
 ناصح تر از خبر نبی نه علم است جلیل در پایه نبیای بنی اسرائیل شمرده اند و
 ارشاد و اجتهادی و اعطاء کرده تا احکام فرقان و خبر بام نواب حضرت مشهور
 جهان بشهر باشد و در دیده جهانیان جلوه کرده و لقد نیرنا القرآن لئلا یفقد
 من مذکر حالی اسباب نیل مقصود از هر چه آماده و موجود است و مایه غیرت
 اندک ضرور و در کار که هدایه علام و غزاة اسلام بحدوث نطق و بیان و حد
 سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و دینت غافل نگردند تا هم درین
 عالم موجب بندگی نام گردد و در آن شاه مایه کون سر انجام خواصه بزم رستا
 بفارس دست بسات فرمود که یا علی انجبا اناس ایما نوا عظمهم ثوابا قوم
 یکوفون فی آخر الزمان لم یلقوا شیئی و جب عنهم الحجة فامنوا بواو علی یا ضی همانا
 قصه انجید بشار در تخلق جهان است و اشارت بدو این زمان که تیغ سطر

شهریار عادل و مین عالمان عامل با وجود ذوق عمده نبوت و صفت نورانیت
 عقاید معاشرت بختاب سنت چنان راسخ و صادق است که کوه هفت
 مقصود آتشش برید و پخش دیده اند و اجازت طاهرین بسمیع رضا و یقین شنیده
 چه در سیاق این عهد و اوان که دور کارساز سازی داشت و زمانه کینه نویز
 میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش
 اینک هو سیکر و ظلمت پیکار نور و محبت موج مشن اوج گرفته شلخ بلا با لایه
 کفار روس خسته ملک محروس در خسته خو غای ناغ ارض من باغ بر خوشه کج
 اسلام در شرف ویران بود کار سلطه در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام ^{بقیته}
 قلباً من الناس اکنه هو لازمه بسکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترک
 ارکان و معالجه سبحانه و تعالی قتی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
 و ستاد که نظام کار دین و ملت توأم گاه ملک دولت بفر شوکت و شکوه
 سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سیه
 پیکر پاک نور جلوه مار طور مایه کو هر فرد پایه قدرت احد فروغ رحمت و خود شکوه
 نشاء وجود طینی از آب حیوان شتر مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر
 ملک عالمی لا ترا از فلک شاه و زلی ماه ثری سپاه خدایه دی ابوالفتح ^{علیه}

محشای شاه قاجار مغوض داشت که روزگار ملکش پیوسته به باد و بیا
 عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
 گرفت تیغ جهادش شعله بازاردین شد و صیقل نیکار کین و دور زمانش محیی هم
 جهاد گشت و مظهر آثار عدل دادگار گیتی باز راستی باز آورد و عرصه آفاق
 از کرد و نفاق پر بسته خواست باغ از زناغ تقی کرد زغن بر سر و سی مانند
 شاخ بلارید پنج ستم بکشد پامی شش گشت دست رخنه بست عبا ظلمت
 زدود فروغ ایمان فرود سزایان بغیب طاهر سا جهان را غلت و عیب
 پر دخت کروش از کوشانی سزاد و مزاج روزگار را اعتدالی رودید که هر چه زار
 امن و امان باشد و هر چه آرد اسلام و ایمان باش صبح دلش بهد کین سنو
 از شیشه سحر است هنوزش جوشن غزایر پر روشن است و مغر جهاد بر تارک مبارک
 موکب غمزش از کوشش نرم نیا سوده کوهر خاشاغت نیام ندید و افواج چشر
 مجاهد آرسته دارد و امواج بحر مجاهد بر خسته رانی منصورش مقصور بر این است که
 بخله ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسط غم غیرت بساط خضر سازد و شخم
 طغیان بر شد عمر عدوان سر آید صرصر نفاق نخیر و حنظل خلاف زد و ید نام رس
 نیت کرد و دوا ناساقوس پست آید هر چه باشد طاعت فرمان از روی باشد

و آیت پیمان احمدی این جمعی بر اسل زمین بود ز همان وین منت خدای جهان
 بر جهانیان اللَّهُمَّ اَيُّ الدِّينِ بَصِيرَةً اَعْلَامِهِ وَاَيُّ الدِّينِ سَبِيلُهُ وَاَيُّ الدِّينِ
 بَيِّنَاتُهُ وَنَوَدِ الْعَالَمِينَ بِفَنَائِهِ مَا ذَامَ الدِّينُ سَبِيلًا وَالتَّحَقُّقُ دَلِيلًا
 وَالْاَمْرُ سُبُودًا وَالْاِيْمَانُ نُورًا کار سازان کار

گاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آوردند در عالم علم ازل که مدت عهد دول
 مرتب میشد بجز دوزی نشاء طوری دادند و هر کسری در خور بری دیدند بر همان
 نظم و بر همان رتیب گردش ادوار و دهور در رشته نشین و مشو کشیدند و چون
 نوبت این عهد مجسمه که با عهد پیشین بود در رسیدن و خوارفا که پای این دولت
 عظمی بریر دول چون ملت سید بطحار بسیار ملل تبه برتری یا بد پس جبا و قوم طغیان
 در زمان عهد میموشن کلک تقدیر رفت که هر چه در ملک سلطان بامریز و آن از پرده
 نهان بعرضه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصف
 که از جانب شمال ایران مجاور و غور آذربایجان بودند دست تعرض بجزوه اسلام
 کشود و بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پیدا آمد که ذات مسعود شهریاری گانه در آن
 زمانه که زمان ضیاء امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
 و احکام دولت روز افزون بحجت عقل مثل منصوص تیج حجاب امام و در مهند نیام

و زکمت فراق گرفته دیگر باره سر بر آورد و بر شجر می دیگر آورد که صراط کلینش در میان
 است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان لبداخل المؤمنین و المؤمنات است
 مخبر می بخیراتها الا انها راحا للدين فيها و يكفر عنهم سيئاتهم و كان ذلك عند الله
 فوزا عظيما و عذب المنافقين و المنافقات و المشركين و المشركات الظالمين بالله
 ظن السوء عليهم دائرة السوء و غضب الله عليهم و لعنهم و لعنهم جهنم و
 دیگر مثل جنت نارد و کف مردان کار آمد و غیرت دیناری با همت شهریار
 یا رگشت سلطنت دینی و عقی جمع کرد و مملکت صورت معنی ضبط فرمود خیل عبادت
 از زمین برون تاخت دست سعادت است این بد رشد آفتاب طالع های یون تو
 سعادت عام بر ساحت حال بندگان اندخت که هر یک از خواص و عوام را بجهر فضیلت نام
 و غور پایه و مقام خود رسد و هر کس در ذمی صنعت خویش راه کتاب جهان شکر گفت
 من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا يكرره و ضعه جاني خیرای دادن جااست که نعمت
 خلدی بای طره خونی قومی بیا به بدل جان دولت حسن مال گیرند بخی سحایت
 جناح دیوان تنعم بنعم رضوان پاک و بی حفظ ثنور ملک استایان رشف ثنور و رطلان
 جویند شکر این نعمت بر زمره تابغان ملت لازم و بر حمله بندگان حضرت واجب
 خاصه مسلمین حدود آذر باچان که نعمت بیون پروردگار و دو دو حکم شهریار جان

سأفصّل

اگر مجاهدت بر میان بستانند و در مقابل دشمنان شسته پاس داران ملک خود
 شیر مردان روکنین بر دی شهره دنیا گشته برادی بهره عقبا حقه چشم و دل بر حکم
 حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بخشی تن دهند بغیرت سر نهنگ بر باز
 مشهورند بدینداری مشغول بیل این سعادت افریند بشکر این عطیت نهنگ
 در بدایت حال فاشه قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رومی عالم آرا تربیت
 اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخه شرم بلا و مایوس گردود و
 عیش عباد و سطوت تیغ جفا و محروس قانظر و الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
 بعد موتها شد شورال دین و آید غزاة السلین بعد ما ستولت عدائهم و تولت
 و لا اثم و نقضت کتابهم و نقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم بسفا
 بهاد و لیث مجلاد و غیث الا مان و غوث الزمان و حبش انخطر و طیش انظفر
 و حبه الانصار و حبه الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین
 شکوه روزین و یعهد دولت کعبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کاتب
 دین از روش کسیر آئین ادام الله نصرة رایاته و اقام حجة آیاته و ابده عدا بوه
 و غلله غلله شوده یقولون فی الجنات حسن البلیغ و فی شجر الطوبی بیع الحاسن
 اذ هیئت ان تلقی الحاسن کلها ففی جمیع النبی جمیع الحاسن اگر وعده غلله ضوا

در خاطر یاران عجز و قبول موقع قبول ندارد اینک روضه خلد برین در دیده خلق
 زمین جلوه کر است و شجر طوبی شجر خوبی بار و در حضرت شربت خوانم لیک نیشی
 که خوانم از قرآن کر پی ندکی است جلوه این و پس مرست و عده آن
 فیما سر ز مرقه و اکواب موضوع و ناریق مصفوقه و زربه مژنه لایق قطع معنیها
 و لایقین بقیها و لایقین خالدها و لایقین ساکنها علم نشین حیات کشاده
 حورنش بخدمت استاده موج سلاش نچهره جان بار اشجارش با قوت و مرجان
 ولی از هر سو شنگا بردند و هر کس را نه درخور که بر آن دربار یابد یا در آنجا جائی
 جوید ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دمی جایش کجا اندرجارت حضرت
 سالار مجاهدین است و کعبه آمان دولت دین لن شالوا لایق لافس هر کرا
 کعبه قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نرنا دولت تقوی
 نصیب نباشد جنت با کیب نکرد و انجا جایی مرد و غیرت و بازار صرف نیست
 هر که کامی پیشتر که ارد کامی پیشتر اند جلد باید که سعاد دوریابد ولی متمن خوب
 که تاب امتحان آرد از راه بلا برنخیزد از شیخ غارخ شاد خانه ثبات باشد خزان
 حیات کرد تا کسی در صف مردان راه یابد و در خور دهگاه شاه جانب حضرت
 کیرد دولت رخصت یابد روضه جنت پسند سائ طوبی گزیند شربت جام تسنیم شود

ثم شاخ تسلیم کنید نرایی کوشش غراستان بد صفه رضا نشیند و فی الآخرة کبر
 و درجات و اکثر شفیلا نشاء دنیا مجله اربعی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار است
 هر چه دره باقی موجود است عالم فانی نشود باشد ولی اینجا بصفت کمال است
 و اینجا برست اجمال همین عالم عالم خرم و مجابت و دیده محبوبان تابید و بهره
 عیان ندارد و لاجرم هر چه پسند در پرده باشد و چون این برافشاید اجمال تفصیل کفایت
 و دلیل تفصیل معروف ربنا آثانی الذی حشره فی الآخرة حشره و فی آخر حشره غدا
 ان ربنا چنانکه بنده صبی درین عالم فرزند کی به حضرت علی که حبت دنیا است
 عطا کردی بهره توفیقی عطا کن که در آن شاه نیز از نعمت نعیم عقیقی و سایه دخت طوبی
 بازماندانه لایاس من روح الله لا القوم الکافرون اگر هم هیچ نباشد نه بینی
 نه بقی چون تو دارم همه دارم اگر هم هیچ نباید بنده خادم حبیبی سینی فراموشی که یکی از
 بندگان حضرت و پروردگان نعمت عمری در رنده سدره مثال رسوم چاکری
 اشغال داشته چند آنکه اقراف جبرایم نموده بر قطف مکارم فرود و در جاسر
 منت کشه عزای نعمت گرفته خطا ما کرده عطا ما برده نعمتها دیده خجسته گزیده که
 نه تعداد آن داند نه سپهرین تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال مل
 شود و نما میکرد و شاخ قوی برکت و نواداشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدای نکرد

که ز بخت زلفتی شویید یا عذر غفلتی گوید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فرار عمر شیب
 رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف زان شاخ
 قوی در هوای پستی پنچ اتر اهنکستی جوئی آرقه نوایی آمده نفسی مانده هو مانده
 عمری بغفلت گذشته پستی بخت غم گشته حاصل زندگی بیه شرمندگی دارد و منزل جیم
 و جان در کوی و رماندگی نه طاقت طاعتی که دل را با میدان نویدی دهد نه قدرت
 خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن رهت سازد نه پانی که برای ضرعت بر خیزد
 نه دستی که بدان شفاعت آویزد نه جانی که در خورشید آید نه دلی که کس را بکار آید
 در سینه ام افسردلی است لیکن آن دل که تو انم بجایی و ندارم ربانی و این العظم
 و اشتغال الراس شیبا از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
 اگر در سر هوایی است رویت و کرجا ز ابرکت باید مرکب شاید ولی تا از حیات روان
 رقیق باشد و از کتاب بقا و رقی ماند محال است و خلاف عقل نفی خبر هوس خدمت
 نیست و بار سربوای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند کر نیر و سخت
 جانی میکند برف پیری نمی نشیند بر سرم با طبعم نوجو نمی کند ایکست بفرجت
 خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوثر پشت قامت خدمت بر خیزد
 عجب نیست که خادمی چون این ضعیف و حقین توان قدرت توان یابد و ضعیف

پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دست
 سخت نیارد ولی که به بندگی بسته شد غم نه پند قدیکه بچا کر می فراخت خشم کبیر و
 این بنده اگر رسم بندگان ندارد هم بندگی دارد اگر در عدد چاکری نیست در تعداد چاکران
 است چون توان پرش بخوید زبان ستایش نه بند که یا و اقبال شهریار جهان
 بر نامی بخت پیران است و دانا طبع نادان هر چند پیر خسته دل ناتوان شدم
 هر که که یا بخت تو کردم بشوادم ضعف پیر را اگر دوستی است بر ظاهرات هست
 قلب معسنی انسان کو هر دل است سپیکر کل زندگی جان موقوف زندگی جنانست
 نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جان پانیده
 دارد هرگز نیرد آنچه دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده عالم دوم ما حالی اگر شد
 عمر غر ز غفلت گذشته و رفته امل مقرض کل موقوف گشته قصدا اعمال ایام سلف
 و وقتی که به بچا سلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و و
 کار معاد ولی چون باز در مجاهدت سازگار ماند نیروی جدیدی در کار است که ضبط
 احکام شرع کند و اقوال فضا جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که تهرار
 قشای شرح کنیم و داستانی از کشته رستان طرح هیات هیات عمر کوتا پین
 و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق میانش را بشیب آن چه اعتماد است

که پیری ساحر زود بادت طفلان خورد سال از نو جاده کتاب جوید و جنب
 استاد پوید با ریخته بقی خواند بدیو زه سخی راند بشوخی دانش آموزد زدنش
 کیتی افروزد بهشتی مفری سازد بد قهر خسته پردازد من پیرم که طفل کتاب عیب
 جویان خورده بین حکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تقصیرم این عنایت درین
 کسولت امکان سهولت نداشت و در باب نظر حل بر سخافت پیری میشد و جوا
 مایه دلیری و لیکن دانشندان آگاه نیکو شناسند که اقدام این هم نه باعث امداد
 عمر است نه بهستطهار بلاغت فضل گرین پس عمری با مانده و زین پیش فضلی که
 نکرده بل بامید نیاید آتی و اما دقبال پادشاهی خانه تو کل بر گرفته و عمری از سر گرفته
 بر آنم که کرخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند بخارم سخنها می نغزو
 جوان ز کفار پیران روشن روان قومی چخبران که اندیشه این عمل محمول بطول
 اعلی دارند و سودای این هوس از قون جنون شمارند اگر طعنه نزنند اگر خنده اگر
 بخایت گویند یا بصراحت خاطر پیش از ابرایشان نه رای بلحاظ است نه برد
 و قبولشان جهت سیاح قل لا ائسکم علیه اجر ان اجری لا اعلی الله فحای قش و
 جهاد که از دیر باز در حجاب سایل نهشته بود و همچنان در حکم ناکفته اگر درین میان
 که شهر یاری چنان در تخت تخت است و کیر و دار چمنین از دشمنی سخت

باز باین پیش مستور و محبوب باشد کجا از رسم و نیازی سرزد چرا و کیش و تخیلی
 روشا و آنا و آیا کم علی هدئی و فی ضلالت مبین فرغت ارکل و کلر و دیر پیر
 ضلعی اتمات جنونست و جنون قون هر که درین عهد فرخنده مهده که روز بار
 جاد و جد است نه دخل فوج مجاہدین باشد نه تاج حکم مجتهدین نه سلاح کین پوش
 نه صلاح دین نیوشد مسائل غزایرند و نداند فواید کوشش بخوید و نخواهد حقیقت
 جنون در خویش دارد و طریقت جهان در پیش فحاشی بالذین سخر و ائمه و کما
 بیهز و نون ایکه حال عیب خویش طعن بر عیب دیگران ننهد در پیش و آرد
 از خویش کجا پروا توحی غمازان است آلا یا معشر انصحا کفوا فانی لا ابالی
 بالنصیح ولا بعد المشیب طبع نصحا ولا انفی للولیم و نصح کرد بر خیم بخندی بر من سپید
 کین خاصیت مرخ چون زعفران دهد قل الله ثم درهم فی خوضهم لمعیون برین
 ایزد پاک باشد کواه که سود و اوراق در ابع این سیاق جو یای ضایق
 است نه در قید قبول خلائق نیست بپن منکان کنت کاذبا و ان کنت
 فی الدنیا بغيرک اقبح اکثر طابع را اپات شعرو غزل از آیات جنک بدل مجبور
 و دهنش بشیر و طرب از علم و ادب مرغوبر اگر این بنده تلخ سیل طایع میشد
 امکان داشت که از جمیع فواید فضلائی عصر ضبط فواید نظم و شعر رغبت کند و از دوا و آرد

۲۰
 بین نه

و دیوان بلغا فصلی چند بدست آر که جمله نخواستن باشد و تنحه محفل احباب
 رخصت حاضران بجا ده عشرت نظران بخواهد رای خود از پی آر افکند و هوای تابع
 آنها پیدا کند نه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و محاسن
 اغلب طباع و کاتبان بی روشنی کشاده متاعی بی شتری نهاده سخن از وعده
 جان سراید و حالی داد و جان بیا که معتقدان بغیر عقیدت همد مستمعان
 عرضه ملالت کردند و دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نصرت گیرند و
 و دل باری ندهد بخت و ثمر مساعدت نخذ قلم سپر چید ورق برخ تابد رویت و سزا
 اِذْ عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قُلِّ الْمُسَاعِدَةُ دَرِین کاریزدان مرا یا بس یا الهی رسیدی و ز تجر
 ذالعام مضی نیست ثمری بل بصلی رضا که قابل تو علی خدمتک جوای و باشد
 علی الغریه جوای و بسبب ایجد فی شیتک والد و ام فی الاتصال بخدمتک حتی
 نگوین اعمالی و آوادی کلها و زدا و احدا و حالی فی خدمتک سرمد اهر کسی را
 هوسی و سروکاری و پیش من چاره گرفتار هوا دل خویش نقد و طرق چنانند
 نفوس خلق است که هر کس رای علییده دارد و رای جدا گانه گیرد اگر مؤمن است
 اگر مشرک اگر نهی است اگر مالک جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوئی
 انحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافرنده اوست مؤمن پرشده او عارفانده اوست

عاشق نازنده با و عابدان راه جادوت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
 مشایخ ارجمت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع شیرین
 در بحث و نزاع فقیهان در غول بقوی و شیران مشغوف بتقوی محدث و رکار
 روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد
 این بنده چند نخه در خود پند نه در خلقه هیچکس از آنها راهی دارد نه از مسک
 هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کفر است نه مسلمان نه توفیق
 زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود دارد نه طاقت شهود دلی دیوانه در
 دارد و از آن دردی ویرینه که نه آن از بند پند گیرد نه دارویی در این سودمند شد
 هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جدی که کامی جوید نه تابی که کامی بوی
 نه بخشی که بختی درازد نه هوسی که بنحو پردارد نه فرمان خرد برد نه در قید نیکب
 باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از خیل آن رخ کل آنخه و ایم منزل
 او در دل است حیرته دارم که از دل خافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ
 نَرْحَمْهَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پاکامکاستی جان آنست عالم دل نیر
 فرمان تو اگر برانی عدالت و اگر بنحو افضل اگر کجری بنده ایم و اگر بخشی بنده ایم
 بنده عاصی گشته بار صافی است اگر بر آن درگاه روئی سپیدند و موی سپید

که چون تربت عجز مالده بحیرت خویش ناله اشک ندمت بار و دست تضرع
 برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
 در افتد خطایر قدس بجنبش در آید قدسیان تبرحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر بیابان
 رحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت حیجری جلوه نماید جلوه کری می
 چهره کشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایال صفت و غفران کرد و آتی
 لَنْ حَبَلَتْ وَحَبَّتْ عَطِیَّتِیْ غَفْوُکَ عَنْ ذَنْبِیْ اِجْلِیْ اَقْرَبُ بَرْکِیْ خَاصَّةً ذَاتِ خُذْ
 و ندیت عمت رحمت که در مای رحمت بتقصیر خدمت ز بند و وسباب نعمت
 بقصان طاعت بخیر و وسایل طاعت برنجیز و بهانه عنایت بدست آرد بند کارزار
 رهنمایی کند فردا نیکاز دست گیرد اِنْ تَدْفِئِیْ اِیَّامَ دَهْرٍ کَمْ نَعْمَاتٍ هَمَانَا
 نفقه رحمتی بگلشن عنایت در هزار آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهره
 حال ناتوان باز کرد که ناقابل چون این ضعیف بتقدیم مهمی میماند است حکم فرمان
 که تاملی امریزدان است در باب کتابی در باب جهاد و عرفان یافت که هم حکما
 مجاهدت بین اهلین شهره کرده و هم این بنده را بوجه شرح آن بهره باشد
 اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ هَلْ لَمْ نَكُنْ مِنْ الْخٰسِرِیْنَ
 بضاعت و فقهان استطاعت حکم اَلَا مَوْعِدُوْهُمُ يَوْمَ يُنْفَخُ الصُّورُ فَسَبِّحْ لِلّٰهِ مَا يَشَاءُ

پادشاهی و تقای احکام الهی صرف سعی بذل چپش کیرم و از دفر دانندگان
 آئین کوشش تخت که عایسین بکار آید و فرقه مجاهدین را رغبت افزاید ثخاب
 کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
 فضلاء عصر و علماء عهد که مصباح حقایق و مشاع دقایق و منهای علم و مرجع مسلم
 و صراط عدل و نشاط عقیده در مجاری این اوقات که حزب شیطان و دشمن
 ایمان دشمنیت و خود کفر در مدد ملک فتنه میکرد فصلی افضل جهاد بکشت
 نداشتند بودند و متون و فائز اغمو و جواهر انباشته هر کس را گشت هیچ رسیل
 و دولت حفظ تمام میال دست نیاد و بدین سبب اکثر ارباب طلب باور و حرمان
 بودند و جویای درمان لا بهرم رای هایون که ناصر شرع و ایمان است و بشر
 حکم یزدان معضی گشت که مکنونات صحایف شرافیه که هر یک نسیب منطقه جزا
 و عقد مرسله خور است اذرا ایتیم خستیم لو اوثورا ماند کواکب سیار و لا
 شوار در یک برج قران کنند و پیک ورج قرین کردند تا زمره طابان
 بجهدی اندک دولت و صل هر یک است و دود بنده مؤلف نیز بفرمان دوز
 کیزنده شهر زدانش بر کس نمانده بهر شرافیه فحوی رضایف شادوی بار
 و جزوی چند که نحو اقتباس فایده با و معنی اقتباس شوار و در سلم آورده قلوب

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هر چه خواهد به شایسته کلفت و سابقه معرفت
 از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون ز نقل تمام رسایل نوع اطنابی در
 تالیفات حاصل شد که مایه از جابجای طالب و انضمام عقد مطالب بکثرت اضطراباً
 مطالبی چند که موافق تکریر بود برخاسته تحریر زلفت هراتی نیکه که بر مثال زلف خوبان
 دبند و دراز بود مانند شب و صبح کوتاه و دولوز آمد و هر چه چون کار مردان
 آزاده محل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و کثافته شد
 غریب و قایق که از یکدگر حشمت غزالین دشت پیک مرتع امن و محصل غده
 مانوس شد غوغای معانی که در حلقه فصیح اللغات پرده شین بودند بر کوی لفظ
 چهره دبری کشوده پاری کو که چو تازی خوشترست عشق را خود صد ز باد گیرا
 برخی از آیات مرصعه و اخبار صحیح و اسرار حکمت آمیز و مصلح رغبت انگیز که مایه غیرت
 غازیان و عبرت ناظران میشد نیز مباحث مقام و ملائمت سبک کلام ضمیمه
 افادات فضا و فاضلات علما نشر شده فوائد مهم و میر خوانده هم کرد و بدینا از جمیع و کتب
 و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رو
 تمام یابد و بحقیقت آنجا تمام کرد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
 فضای دشمن دیکر و دیکر شایع من از بی جای آشفته نباشد که راه حریم حلال

گیرد با رجب با قبال با بد یاری بخت میمونش. بپایه شمت همایون بر طالع
 سعد شریذلت بعد ماند بعزت قرب رساند حاجان را راه خلوت رساند
 خادمانش بند برقع کشاید اگر جمالی ندارد و همین کمالش بر کمال طالع نیکو خوشتر است
 دلجو است سر بر عت نخواهد غازه لطافت نباید که بزجر کان بر صفای باطن
 نه طراظا هر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت و حضرت خداوند
 کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته ناسری شبانه مقبول حضرت سبحانی
 و تصیف بلال حبشی مطبوع رسول تو شکی که با مایه صدق کفران حبشی دین بود
 و بین این ابلغ از شین بکر معنی هر چند حلیه فصاحت پوشد تا عثوه را دستیار
 جلوه فصاحت ندارد و سر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و رخصت تکلف چون
 ما پیکری که در راه سرخ و زر و نیت در دیده نظر بازان جلوه دلبری کند
 و عثوه شاهی فروشد شاهد آن نیت که مونی و میانی دارد بند طلعت آن
 باش که آتی دارد آنرا نخبه زیب تحمل دارند نظر تصنع دانند کت خود را پوشند و
 خود آرائی کردند زمره خود فروخته نه فروخته پوشان که بصورت زنند و معنی
 از خود دستارند بچو دی بپوسته خود در میان نینهند و خودی و نظریانند
 که کوتی بر این پوشند یا عثوه از آن فروشد بنده مکی از خود چه دارد که خلقت نماید

قدرت

یا بلطفش از دیدن هیچ دار نیست خاص یکی هست پس تعالی شانه و تکیه
 چه پایه زیت باینست عطا کرد و از همین هیچ صورتی هیچ در آورد بآمدند
 الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفیة انوار انوار الاله قدم رشته
 سخن بد رازی کشید و دست طلب از دامن مطلب جدا اندا کرد در حجاب مسطور است
 جبارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت حد و ندان دور
 که مورد اغراض سازنده اعراض چه خاطر آشفته از توارد نوایب سر دست قدرت
 از کار رفته بود و خانه کبرش عنان از پنجه پان گرفته ظاهر است که چون زما کلم
 در کف نمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پیمانی و غایت پریشانی چه
 خواهد بود و نهذ عند کرام الناس مقبول اکنون توفیق خدای مبدء و نوبت شروع
 مقصد و رجوع مقصود است یا ربیبی لنا من امرنا رشد و اجل معونتنا کسنی
 لنا مددا و لا تخلفنا الی تدبر فتننا فانقض بجر من سلاح ما فدا منک الابد
 و منک الهدیه و الیک النهایه و علیک الکفایه انت المعین و انت المعین
 ایاک نعبد و ایاک نستعین پان عنوان کتاب بنامی ترتیب این
 کتاب مستطاب بر مقدمه و شتاب فاته است جنات عدن مفتحه لهم الابواب
 باب اول در تکالیف جهادیه شانها هلام باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان

ثور اسلام و دایان عظام باب ششم در مهمات متعلقه عملای راشدین و مومنان
 مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیمائزان و و عظامان باب پنجم و مهمات
 متعلقه صد و ملک و مسلمانان دولت و شیران حضرت و زمره ارباب اعمال
 از کتب و اعمال باب ششم در احکام جهادیه با و داران سپاه و سرداران لشکر نصرتیه
 اسلام و کاف و جنود مسلمین باب ششم در بیان امور متعلقه کافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام
 باب ششم در بیان تکلیف مسلمین با کین بلاد تصرفی کفار احمدیه علی عظیم نعمته
 که هر یک از ابواب شایسته لاتسمع فیها لاغیه از فواید فضیلهای عهد نمونه جنات عدن است
 و معابد غزلان شمس و مشاهد نور قدس فیه شبهه النفس و لکة الاعین روضه
 ما خضر با سلسال دوحه سجع طیر ما موزون این پراز لاله های نگار رنگ وین
 از میوه های کونا کون جدول معارون کرده فواکه فواید بار آورده خایل فضایل
 پیرسته حدیق حقایق آریسته من شفیق و اقحوان و درو و خزامی و زرب و بیا
 عیون نواظر در ریاض نواظر منعم داشته طیور بلاغت بحضون عبارت مترجم
 من جام و بسل و میام و هزار و هدهد و قاری ساغر لفظ از باده فضل کران ساخته
 و بدوشت نقات سطور در بر زم کتاب مظهر کبر و شش و اندام کوفی رتبه فیض قدس
 که از مبدی به باغ جو در عالم امکان وجود رسید با شربت مامعین که ساقی حور عین

برعشر خلق نین پیوده یا حیدلجنات عدن زلفت لمعاشر الاطراف لاطراف
 فی دوتہ یحکی اسجنان شربتہ الماء بعین صحتہ انوار و چون لازم بود کہ قبل از
 شروع مباحث ابواب برخی از مضامین را کہ برخلاف باب چهارم در فہرست
 سنت کتاب ذکر فرمودہ مشروح شود و شرحی از دمایم کفر و ذیل دس بار باب
 غیرت ناموس معروف کرد و لہذا شمرہ امور مزبور در مقدمہ مذکور گشت و در حق
 نیز بندہ از جمیع کلم و جواہر حکم کہ در کار باب مجاہدت فضلی است و سوال و جواب
 در موقع بحث اصحاب گشتہ بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
 با حکام اجماع و اسباب الارشاد موسوم امید کہ زمرہ مطالعات را مایہ سد و دوش
 معاد و موجب مزید حسن اعتقاد کرد و بابت التوفیق اما مقدمہ و آن شمل است
 برہ مقالہ و اسلام و پیاچہ کتاب مشباح النبوۃ مرحوم صاحب
 ملا رضای ہمدانی است کہ از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام
 بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد بن یحیی اللہسان عن عمدہ و صلوة علی عبدہ الرسول من
 عندہ و علی وصی النبی و ولی عہدہ و سادہ من لدہ القادہ من عبدہ اما بعد
 بر خیمہ نیز باب یقین پوشیدہ و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و
 و رسائل ارباب فضایل شایع میشود کہ بعد از غروب آفتاب سالت آرای حکما

و سداست معلف شد و ترجیح عقایدی بخص مقصور ضمایر مقصود خود گرفت
 و تا حال که بگذارد و دستاوی و دوست کتراشاق افشاده که خسی از اسل
 در باب بنو حضرت خاتم الانبیاء علیه لاف التحیه و الثناء مجال انجاری و زبانی
 کشای باشد و در این باب باریاد جوای و تالیفات بی حاجت افشاده اند هر یک از علما
 را شنیدیم که می تقدیم که فضل و علم دین نگاشته اند و متون جالیف بنویسند
 طرایف مشحون شده و تحقیق این سلسله طریق اسچاز و قصار پیش گرفته روشنی روز
 و تابش مهر جانافروز را که خود روشن تر از هر دیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
 بدیل انظر و ضامی دیگر نگاشته اند و باید در آن عمد و زان عیای طلیع و افهام و بزار علوم و
 آداب بدین حد فاکا و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق با این کتاب خالو و کلام
 خلاق مکرر و مقدور نباشد و مجرب بیس و مصحف متین بر زبان شهو و دهر و شود و سپند
 و لکن در این عهد و ایام بر و رشنو و اوعوام رسوم علوم و آداب بکلی مغل و مندرک
 مانده و فهم مدرک با و هم مهلت مشبه و متبش شده علم معانی را دور جوانی که نشسته
 و فن بد و فصل رینج شخصی نه از رسم پانسی در میان است از قواعد حکمت و کلام در
 بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه فصاحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاید عباد هر چند
 حلیه بلاغت پوشد مورد لثافتی نخواهد گشت و جانی که ذوق طلیع مردم زمانه زور

صنایع ظاهریه قاصد آید ظاهر است که در فهم معجزات شریک و کشف بواطن تفسیر تاویل
 چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند چنانکه اشارت چه داند پس شرح و دلائل
 معجزات و اثبات نبوت سید کائنات صلی الله علیه و آله مریدین و تقصیر است
 از سلف و کاف و مصدق و منکر هر چه خطر و شبهتی و راه دعوی و جتبی نماید حق جل و علا
 حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیروان بایان معجزه باقیه مخصوص
 متناظر کرده و مصحف پاک و عالم خاک چون شمع و جمیع و مهر بر سپهر بطریق
 و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناچ و صفت هیچ خاطر پوشیده
 نمیتواند بود و تا آخرین عهد و زمان این معجزه همین در ساحت زمین خواهد ماند
 و بر خلق جهان اتمام محبت و وضاح محبت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده
 چهره پنهانی پسندید سمیع و سمیع نغمه نیابد پیام مژگوم از عرف مشوم محروم نه از فقر
 و شرم و آهنگ چنگ نافرمان است بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی
 که موجب حرمان کرد و دو چاره و درمان ولی از کردشکار زمانه دور نیست که با
 ضرری عظیم ابصر بر نگاشتم و فرحبت کند و بوهم گمراه خویش بی تبدیل نشین گیرد
 و باطل خد که مایه خرو و شخند است و حضرت ناقدان بصیر و ناظران ضعیف عرض دهد و در
 وجود مهر و ماه کواه خواهد چنانکه در همین اوقات کفر و انجلیس بهتر تا رتن نام که با دین

بهم مردم در کار با خود نیست
 و بعد از آنکه خداوند در دوزخ را

اسلام همدی تمام دشت بقصد مکر و بستان از ممالک بختستان بدالملک
 فارس مثل و تحویلی کرده چند در صحبت علما آنها را بربرد و اظهار میل به رعیت اسلام
 بمانه ساخته برسم استعدا و اشتاده زهدی داده را بر این دشت که شرعی برایش
 بنوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اهلانیه را بر او مدلل و معلوم سازد تا در شعا
 ملت اسلام در آید و از بطلان حق کرایه زاهد مزبور سیر با قضاوی زهد الثرام جدی نمود
 و قری پیشان از اخبار قدما و قول علما جمع کرد که حالی و صحت تفریق را آماده بود
 و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
 و بذل کید و کد در باب بحث و رد نمود و شرعی بر خلاف قاعده از اساطیر جدل و لطیف
 پردخت و در ممالک اسلام سایر مشرک و بیچیک از علما اعلام تر مات او را
 در خوار لغات و حرف ناصور اقبال و جواب ندید و صمت و سکوت را اصلح دانست
 تا حقیقت این ماجرا بویطیشکاران پیشگاه در پای تخت خدیو فیروز تخت خسرو دنیا و
 شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بزل ابرنیا بر حجاب
 سد طوفان کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر موج نعمت و سایه
 و رافت آله شاه اسلام پناه فعلیش که تا بدتخت و بخش چانیده باد و عمر
 و ملکش فرایند معرض شد غیرت و نینداری با همت شهریار و قری کشته

بر حسب اشارت هایون تخلف تحقیق این سبب بر کافه افاضل
 و زمره ار باب فضایل رفت و رفته این فال بنام حکیم عهد
 و حیدر و دانی جهان و سپاسی نهان استاد حکمت ربان
 ارشاد طاعت یزدانی تبحر اسرار محمد رضا می رسد انی امشاد که هم
 منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صادم بهجت
 و جمل و هم عارف مل و شغل و لیث شریابی نطق و سان و اسی بنان
 و پان اعلی و اکتب نبد آ و خبر نامن کماله و خصاله و فضل و هی
 مایه لایه رکها لفظ و لا یجمعها لفظ و لا تدرج فی العبارة و لا شرح بالآشاره
 تجل عن تمثیل و یزید علی تفصیل و لا ادری کیف صنع و احال فی هذه
 احوال لانی اشع شلیل عن قلیل و اتمی بحکم فیل بالایدرک کله لایترک
 کله و اقول عار فاجده نفسی معتزفا بقصوری و عجزی انی عالم معلوم و سائر انجوم
 و شمس انقله و نفس المعرفه و معجزه الله هر و اسناد لکل و منقبه بفضل
 و معراج العقل و منهاج العدل و مقياس الفوائد انفاسه کالنفس اذا تصفت
 و القلب اذا تانس و الروح اذا تقه و السج اذا شمس و الاخلاق
 یکلیها تصبح لولا تبعه الروح و الورد لولا شمه

الرياح والسمك لولا عرض السواد والدر لولا يد رك النفاذ والهمم كانت البحر انخضم وا
 فسيل العرم لولا البحر في اشلابه تسيل في اضطرابه واتسائل كانهما طليع الشمس في مطلع
 الفجر ومخايل البدر في ليلة القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف وتغري البدر عن
 الكلف ولعمري ليس ما كذبنا وصف كنه لايقا لغزو جهيل هو ضرب من ضرر والبشر
 وشان من شئون الكسل شبه صفات شئ ثم انزه ذاته عنه وما زلت متردد اذ في الرأى تحير في
 امرى متعلبا بين التثنية والتثنية والتثنية والتثنية لولا شئت لقلت ليس كشئ في قدر
 الالامع والاسجاد كلا ون تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازال والاباد وهل يحرق
 يتيقن ان قول ابد عبد من عباده الشمس قبح من زناده ولمشترى شتر
 لعداته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والرجل جذوة من مهت
 والعمار دميذ من تلامذته مستغنى في طارزته وسماه من هيموه ولهاك امر
 علوه والارض رتبة من قدامه والريح هزة من احكامه وان اشعل من حراره عتبه ولما
 رشح من غزاره طبعه وانخلد ريش من رحمة والنور ريش من عزته والعقل من اطوار تجرده
 والروح من آثار شقده وقلب احفا ونهط صبا لظم ولعلم ماله من جلاله
 والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويالي العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وايقاب
 هضه وكيف يحكي عن مشاهد القدر وما بل لانس متبلي مطالع النفس في مضائق البحر ولم لا

عنانی و رحمت بنانی و معیت صغیرتی البجالی فی الامر المحال حتی تنکست عرض طبعی و اظهر
 ضعف عقلی ففی کل ما قلت و کتب فی شریعت و اظنت لم یقوی شیء احبه فریاس شرج
 محامد و صاف و کارم اخلاقه و کل طولت فصلت ما کنت الا کس لا یعرف عنیه شیء
 و یحیف سره بیده و یبالی فی فضیحه نفوس و یضیحه نقصه شر او با یک یا مولای ما تقصر
 مدحک لبسیان فان رحم و مغفرتی ضالی و غیر می بسد ما جا الا ما دان تک تاخذ العافیه
 سانی و البراقه و لبسیان من هیوی لوقوف و الاطلاع بکمال فضل مولانا بکمال و علم و متقا
 فلیست نظر الشیخ طبعه و شیخ اقلاده و کفاهه و ادم الله بقائه فی کمال فطرته و جلال قدرته
 ما اوردته فی طی صغیرتین شریفین بکایدان بکون اللدین منبره العینین و یقوم الله
 مقام النیرین یثبت فیما تنسوه انخاصه و العاده بالادلة العقلیه لانه و الایات المرئیه
 المرئیه فی کتب السماء و یه و لا حبال الصادق و انشائه فی الصحف اقبه منها ما سطره و الا
 بامر سلطان فی نقض ساطیر اکتیس و محو اطلال الایس عاجا علی انضم مبادی و محج ساداً
 علیه ابواب فرجه و مخرجه را و الیه بنا که ارشاد علیه رضاه فتود و وجهه کرمه و ید ما و اذک الزا
 بتاکید ما و تشدید ما و تقسی کل نه من جوم تهوی النجوم فی تبعها شهاب ثاقب من ساء
 ذات کواکب و ثعلب عدل عن مسکه و جره لابل الی ملک فاجترأ الی الضرغام فی الاجام
 و لم یعرف حد نفسه حتی توارته اشری فی رته ای رو بهکت چرخ نشینی بجای خویش

باشیرچه کردی و دیدی سزای خویش و باجمله ساله اولین که غیرت رسایل و لیز
 و آخرین بود بر وجهی که از آیه بقبض هر حال و قبض هر معاصون مایلها باشد سمت
 امکان تمام یافت و چون قبل از تمام آن پادری طعون و قمر قمرها و او قمر کر نیده
 بود به سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اربلا و کفر سیرشته رگا
 شرک و شقاوت و زلزله آورد و حجر علیا نصاری زجر و تسبیح آن ظاهر و شکار شد
 و خاطر دمی ظاهر شاهنشاه اسلام پناه که حافظ ثغور دین آن که حارس ملک یقین و حافظ
 شرح سید المرسلین اثنو و سبیل کامل و تمیم ذیل این سائل حاصل آمد و بتکلیف
 کلاکت حکیم عهد شارت را ند که بنویسد خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم
 اثبات حکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر دو کتاب پادری جوابا بصواب گفت
 و عبار کیده و کین از ریاض دین مبین و قد کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
 بنو خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم که اب راروش عهد شباب باز آمد و کشن
 فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزو و طبع فصاحت رسم ساحت تازه کرد و سحاب حکمت
 باران رحمت بارید و طوطو و طوطو ظهور گرفت و چه موسی علیه پضا نمود و مریم منطق مصدق
 آورد و جبرئیل این بفرستاد پس در رسانده فایده است و در کار حدت ضرب و تقوا
 آثار حشمت آتشی تازه در خرم کفر و عناد در انداخت و تبریم کتاب مجد و پر دخت که جم

رستر

تتمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقانه و تحقیق تهذیب الوری بزرگوار
 الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس القادسات لذكرنا فی مرض الانشاء
 والانشاد علقته ملائکة السماء بذلیها لقص کل مئة و مراد عزت لها منج اس
 سجد و تحسنت کتفح العباد لو شاهدت صف الفضايل فضلها شحت برنی محضار^{بشمار}
 نعت ببارع تصانیف کلماتها غیر صحیفه اجماد کم من سجع مضع فی حجرها مستکرم
 شاعره ایلام خط کا بختم تلو اوین اعتدی محمود کبراشن الاساد متعسلی کال عقودانه
 لذوی محمود سلاسل الاقياد کالما صفا غیران و راهها نار تذب جوج احساد تذکی
 زناد الدین و التقوی کا تطیف شرار الکفر و الاسخاد و وقت بمطار الفضائل سبدا
 شرف شرح انازل الاستاد و چون اشتها و اشتارین سایلین سایلین در بلاد شعور
 اصلح و صواب بود و بنکایت اعدی مین پس اقرب و نسب مواکب و نامی جهان
 با شارت و انام همان چون نور وجود در قوس خروج و شمسی و قطبی برج ارمک
 عراق به فراز با چان تشریف قدم حبشید و در حضرت نیابت سلطنت که برج
 دین و شرع مشرع کمن دولت ماسن ملت است چون نقطه راس در خانه شمسی در
 طوبی در روضه خلد بطل افاض ق بذل نور افادت فرمود تا مبالی کتاب بنی
 که ثانی ترکیب مثلث است مین هبت و سطر طبعه مکرزاده و بعد که یاور ملک داود^{عهد}

واما زمان و نپاه جهان بنسیر و فی ظفر و بار زوی خضر و غایت غایت باری
 و آیت شامیل شهر یاریت البدر ابد و اشمس سراج و آلیت الصایل و انبیا
 ناصر الاسلام منصور الاعلام شاه الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر احوال و المصلح
 منظور الملک و الملکه معبود الوفا منقود اجماع منور الندی مقهور العدا غازی فی کل
 عباس میرزا لازال للدين حاميا و للکفر راجيا و للملک حارسا و للمخلوق ساسما تمام
 و خستام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر محمد و نور
 در بیست زمین بساط جهان نازد و این بنده که بر حساب امر و الاخری رفعت کتاب و رتب
 فصول و ابواب امور بود و شخص مطالب را بموجب تقضیل معین و شخص نموده در کار
 کلک کشید و استقامت

و هونم الوکیل و السلام
 و پیاچه رساله ضمیر حبا و یمیر اعمی الشیر میرزا بزرگ قائم
 مقام است که از مناسبات میرزا ابوالقاسم قائم مقام است
 نحمد الله الواحد القهار و ضلی علی نبینا المختار و علی الاله الشا
 الاخیا الا و داء لا انصا الا شفاء علی الکفار سیمابن عمه
 و ولی عهده الخلیفه من بعده و اولاده المجاهدين و احفاده
 المجاهدين صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل انخلا یق عیسی بن

احسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد و عهدت
 امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور این دولت مایون است در ممالک
 ایران صاندا الله عن محمد ثمان محل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچکس از
 علمای شین و قیام مقیدین درین باب کتاب علیحه ننوشته بودند و ما ^{نظم} مقرر
 نمائیم که در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ملک محروس پدید آمد و مشر
 اسلام را دیگر بار کار بستمال سیف جهاد و قیام و علمای معاصرین کثرت اند ما لکم
 مزید تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی که در کانه و کسب آورده
 و صحایف شرایع بطراف بدیع مشحون کرده را در شا و عباد با حکام جهاد نمودند
 و این رسم شریف با مرغیف شاهنشاه دنیا و دین و سنی طبع علمای را شین در ^ک دما
 محرومه سلامت شتار و دشاری یافت که هر یک از تابان ملت و پیروان پیغمبر
 در خور پایه و قد قیمتی خاص از نزل عواید و درک فواید آن حاصل میگشت و حکم
 و امر مطاع مکرر آه زاده رای رزم آرای داری دوران و دور دواران منظر
 مطیب عیش مظهر خلق و معطر خلق معش فات منزه صفات زیبشت نیت
 نخت نشن جنت تغیب شفقت الملک العدل و الملک الهدی سماء لسمو ملاک العدو
 جنة الملك خبة الهدى العبد الشفا لوری نایب لطنه عباس میرزا قد ر الله فی

اروس بنفذهما و قرض اروم بقبضه خسته و ثبت صلوه و ثبت عدوه چندان از رشا
 و نهمندان بدست آید که کوئی بر طاق و ثاقی مجموع حدیق آفاق مجتمع شده بود و
 پست اعزانی چندین روضه رضوان پدید آمد و هر چه دوازده ساله شش ساله استنباط
 لاجرم بشکر این نعمت بر دست بهمت ناصرو جهاباد که با عدم بضاعت محضه علی دفع که
 در باب جهاد جامع و منع تواند بود و اقوال عالمان عامل بر وجه چهار و پنج شل
 تواند شد مرقوم دارد پس بعون غنایت الهی نگارش این محضر را و جعه غم خست
 و نیکت بوقتی اندک و جمدی بسیار در کاخ دین بسین باغی چون خلد برین
 از سه کیست که آب حیات از حیاض یض آن رشحه را باید و شک تر بشیم آن
 رشک بر باشد بستی روح بخش عشق دل نشین مشحون با نهار فادات و شمعها
 سعادت فیما بشتیه الانفس و تلذذ الاعمین امید که چون یایه رغیب مجاهدین
 و باعث تحریرین مکلفین در حضرت کرد و نبط شاه اسلام پناه سایه رافت
 و حمت که خسرو سلیم دنیا و دین ناشر آثار شرح پس ناصرار باب صدق اویان
 قاهر صحاب بنی طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر افتام ابرمت
 عالم بجا الانام قبله الامم کعبه الکرم سرور اهل عالم زیوریل نبی آدم شهریار اکرم عظم
 خلق الله تفضله بعد انجفق اعلامه و نفی الاکاذ و ثبت احکامه و فیه اسما سجد بجهاد و توبه العالم

بیش مکار به بطن قبول ملحوظ گردد و حجاب در بار خلافت که قانون علم حکمت
و این فضل و معرفتند بکوشه چشم رضا که پرده برقص و پوشش بر عیب آرد و
نمزد چه اگر ترا سر آنغبون معایب ششون منقص مشحون باشد کجا با این زیور
حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون ناختم تیار ملک و افشار جهان
زیب و فرد تاج عنوان خواهد گشت و متاقیم معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد
بود خواست که نام او بر دوح و بجلد و خارشش گفت نخست بیدیت بر لب که ترا ورم
و هو سلطان الاجل و سخا فان لا عدل ملک الملوك ملک الممالک حبه الممالک سجود
الملائک سلطان بن سلطان و سخا فان بن سخا فان ابوالفتح و اسلم
فصلیث قاجار که جلوه نور هدایت و نخل طوارس و منظر صنع آسمی و زیور تاج
تعالی آمد ماشاء و زاد الله یانے افردیون فی التاج ام الاکن در افغان
ام الرجة قد عادت علینا سلیمان طیشی از آب حیوان برشته مصفی لطف
یزدان نبشته صبی افضل و رحمت است عالمی انقص کلفت پیر است

جنابه بالبدین عرش الشریع وبالزای عین العقل وبالرہط مطهر
الاصل وبالفرع معرف الفضل وبالرسم مسرة الدهر وبالاسم
مسائنه الحضم طبعه مولع لنشر العلوم نطفه مالک لانه الکلام

این سخا فان

كَفَّهْ كَفَّ عَنْ الْأَذَى وَفَكَ عَنْ الْبَلَاءِ وَخَلَقَ
 لِلرِّزْقِ وَرَزَقَ لِلخَلْقِ تَبَسُّطَ الْأَرْزَاقِ وَرَزَقَ الْأَفَاقَ
 بِجُودٍ وَاجِبِ الْوُجُودِ مَمْنَعِ الْعَكْمِ مَلْئُومِ الْقَدَمِ
 مِنْ بِنَانِ سَمِحِ الْعَنَانِ فَائِضِ الْعَطَاءِ سَاطِعِ
 الضَّيَاءِ فَالِقِ الْعَدَى وَادِعِ الْهَلَى
 فَاطْرِ الْبَنَاتِ سَيفِ بَارِحِ الْحَرَابِ وَبَارِقِ الْفَرَابِ وَسَاكِبِ السَّحَابِ
 وَنَاقِبِ الشَّهَابِ سَحَابِ يَقْطُرُ الْبَدَنَاءِ شَهَابِ يَرْفَعُ إِلَى
 السَّمَاءِ حَامِ مَاسِحِ الْأَعْنَاقِ بِجَدِّهِ وَمُنَّةِ فَانِعِ بِالْعُنَا
 مِنْ وَصْلِ قَرْنِهِ إِلَهِ الْأَجَلِ عَلَّةِ الْوَجَلِ لَمَاعِ الْمُنُونِ لَمَّاحِ
 الْعَبُورِ عَامِلِ الْفَضْلِ وَالْقُطْعِ حَامِلِ النُّصْرِ وَالْفُضْخِ مَانِعِ
 الْإِنْدَادِ جَامِعِ الْأَضْدَادِ بَرُوقِ الْأَكْبَادِ وَبُورِ الْأَجْسَادِ
 بِمَاءِ مَوْجِهِ الْبَحْرِ وَجَزْهِ الْخِزْرِ وَمُدَّةِ الدَّمِ وَمُسْتَهِ السَّمِ
 وَنَارِ قَرْنِهَا السَّعِيرِ وَبَرْقِهَا الْإِثْرِ وَجَمْعِهَا التَّجُومِ وَخُسُوفِهَا
 الرَّجُومِ قَوْسَهُ سَوْقِ الْأَجَالِ وَفَوْقِ الْأَمَالِ وَمَرِيئِ الْمُنْيَا

ومهو الامتنبأ نافع الانضأ دافع الاسرار فلك المنفع والضر
 كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عصبي
 الطبع ذهبي المزاج لهبي الشجاع شيخ المغاركة ام المهاالك سماء
 سهم المراد وصب الفواد وحف لكل غاد وذاع لكل فيح وفيح
 لكل باب وباب لكل فيح سرر القصب شجرة القصب خشبي
 الحسب غلاب النخصا بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
 قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريح الاعداء رسول
 من قلب القسبي الى القلب القسبي كتاب من بنان الاوتار الى
 جنار الكفار سر حبه النضر وكره الصدر اوسا و
 على ساق من برجد اوساق فاس يدور في نادي الحروب على ندا
 القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيق من راح حار الطبع
 خات الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عند ولا عيش بعد
 ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كأنهم اعجاز نخل منقصر ^{همهم}
 ذله وقصر واما الوهم فانه شرك الشريك وفيه الكفر وصل الذل
 لاهل الغل عند الحق ^{يحيى} بجبله وعند الباطل بجله واثنه

لنفى البغى وفيد الكبد فالظلم في عهده معهود او مفقود
 والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
 ممدود من مده غاب الشر من شهوده وانعد الجور من وجوده
 يفارق المسلمين ويعانق المشركين تغاوت الصبب بالحجب فيفعل
 بهم فعل العدو بالعدو بطرزعجب باخذهم اخذ غير مقتله
 فيهلكهم في يوم نحس مستمر ويسلكهم في سلسلة ذرعتها
 سبعون ذراعًا ويتركهم في الارض مصروعا مضاعًا و
 السنان كأنه نجم نوره التار وغيم قطره البوار
 ذابل ضائل على اسود الحجاغل قضبي الاصل بضبي
 الموصل مشرق المنار زلزال الشعار لاسع الاعداء
 عسال الاعضا شواله جائله ذباله شاعله فورية
 الوجه نازبه الكنه شمسبه الاوج بحرته الموج
 ينزل الحتوف ويفرق الصفوف برح حمر عبونه سمر
 جفونه لا زال نافذ عن بحر التجيم طاعنًا في بحر الرجم
 طعنًا يصيح طعنًا لحبل العداة عن ربع الحوة ولا

غار كرو
 الان طوق سلكه
 قلبه لا في طوق ملكه
 ولا عبي شيخي من راقه
 وصفنا ندمنا ثار و
 الا لا ياتي
 اغفاله
 من غر الحجب
 من غر الحجب
 التراب
 فادشا النقص
 الا كسانا اثوس
 مكيح

زالت اعداء و مطلق الجهاد و حصاد ملك العباد
 من ازال الازال الى ابد الا ناد مسجونين في السجن الجحيم
 من دار الوجس ساكنين من مجد النجس في سكن التكنس
 مخط عليهم كجج النقص و تغرق منهم سفن النفس
 اكون توفيق رب و دود نوبت شروع مقصد و جوع مقصود است بدانکه
 جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجیه مسلمین ببلاد کفار برای
 دعوت آنها با سلام باذن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب
 خاصی از ایشان دیگر سی و غا و آن بر حسب قسم است

سوال

و پیا چه است که مرحوم قایم مقام از برای
 کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات
 نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذلجهد و اسجود و اعلى تبارک تعالی من تبارک و تعالی
 ملک ما را از دام هوا رها نمائید و ده و براه هدی ره نمائید کن
 هم بغضت خفا یم و سحریت آشفه بکرات است مدد

دست بعبادت نظری فرمای که کاری از دست رفته داریم و پائی در کل فروماند
 عمر غریب منی شد و دست وقت شریف مغشوم نیاید اکنون شب فراوان پیش است
 و روز تلافی در پی زباعت عظمی و رکعتی پنجم نه توفیق عبادت در خود جلا
 کت آه و رویم و در تو پناه من بحیب المضطر اذ دعا کیف تو بناسن عطا
 وانت نامرنا بدعا کت و سپاس ستایش ترا در خور هست که مشت خاک را جان پا
 دادی که هر دل در پیکر کل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی دشمن
 و در ملک خرد مطاع و مبطو الیه دشتی پس نایه توانائی مرتب نمودی که بچه و اش
 قوی کند و حکام خرد بهضارساند تا حد و دوحاس و قوی از هجوم هوس
 محفوظ باشد و خانه دل از تعرض بیکانه محروس بجائیکه بآبیت تبارکت
 و تعالیت و سرکی از اینها بر معشیت و ما را از تو متنی که شکر آن در بیان
 بنجده و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی کنت توانائی
 کرمت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب صمهاک انیم یا الهی و ربی و سید همه کما
 امید بد رکاه تو باز است و دست نیاز بر صمت تو دراز ما بندگان عاقل
 بر لوح معانی عذر نمی کشیدیم پیلوی کید چرسانه نشوشتیم اگر چه کردنی بود کردیم
 و هرگز بجرم خویش عذرتی پیش نیآورده ولی تا نقش لا تقصوا عن ربکم و لا تعین

یقین بآن السیغرا الذنوب اگر اطباق آفاق بجای زناست اینها شسته ایم
و جراید یام مجرایم و آثام بنکاشته شاید که با افزونی لطف تو با ابنوه حرم خود
باک نداریم تو لا محکمت بمن تعدیب جامه یک قضیت بمن اخلاص معاند
تجست ان رکطها بر دوا و سلاما و ماکانت لافیها ترا و لامقاما همه از فضل و مکر
زیند و از عجز و سکت از عید دلیل جز خطا نیاید بر رب جلیل جز عطا شاید عباد
بندگان عذر و پوشش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بار بارین
کشت سالهاست ما بر میدویم باران نشسته ایم نه از وعد حمت یوس میو
بود نه از وعید نعت ناموس میوشد پس کجای غفاری افراشته اند و کیونما رقهار
افروخته و از سر طر غفلان لا برار لغی نعیم و ان العجا ر لغی محیم اند خسته قومی معشوه
عاجل عیشند و قومی بوعده اجل طریش و لها در هوس دنیا به شهاد طلب عقی
خسته خنک که زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجعاً بقا، ربه
آنا بداجبه نایا عن دو اقلبه و دانه بدانه بقائه فی فناء حیوته فی هوانه یا من ذکره
شفاؤه و همه دواء و طاعنه غنی ارحم من راس مالہ الرجا، و سلامه الیجا، ما حیرت
زدگان که جرمی امید حمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف رجا داریم و دستی بر دهن التجا زد که هر کسی شعینی نند دست

مانیم و دست دهن او لا مصطفیٰ نحمدک و نکرک علی ما اولیت من نعمک سبوت
 من کرک و ازلت من سک و اذخعت من سبک و ازلت من کتبک و اجرت
 من خطبک پیران پاک روان از فرای قدس مبرای انس و ان کردی که بر
 بندگاز از تیر غولیت برآه هدایت دعوت کنند و ما را از جلد طبقات امم بفرود
 و شکوه بخت سولی مثلاً مصطفیٰ رتبہ خصائص و مصطفیٰ وادی که خواجہ ہر دو عالم است
 و مفرسل آدم لعل نور احمد و سی جان خرد و مایہ روان دانش و علت وجود او شیر
 اولین نفع زبانا جو نخستین شمع بنان وجود عقل شریف کل شاہ ہدایت
 حتم جمیع رسل محمد محمود و علیہ سلام اللہ الملک الودود و علی آلہ الغزالیہ امین
 واصحابہ اطہرین سیمایک و صارکت و وسیمہ و صنادید اللہ القادر
 و جہ اللہ از اہر حسام شہر با حق امام منطق بالصدق ہمام حکم بالعدل غلام سجم بفضل است
 جلال یزدانی غایت کمال سہابی کتاب ناطق خدا صاحب کتب ندای علی فی مرتضیٰ
 صلوات اللہ علیہ علی الہ الامجاد و اخاد و الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل
 من البیت و الہ من البحر و الیوم من الشہر و کیر خاطر شوخ ما از انبوی کناہ اندو
 نذر کہ خواجہ شفیع روز محشر است و سیم طوبی و قمر و خلقتہ الارحمہ للعالمین کوہ پر
 اور از رحمت خاص خود سرشتی تو قیج شاعت بنام شریفش نوشتی و این خود کج

از جلایل نعمت و این امت بقضیله بر سایر امم که همت عالمین شافع نیست
و فتح ضیاع کوز شمر ان المجین الذین احبهم عذب الالال لهم ورق المشر
فولیم بقی الوری وعدوه متعطر و مجتبع فاحمد الله الذی هدانا لهذا و ما کن لنهت
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتکم و احسننا معکم و فی زنتم و ادخلنا فی کل
خیر و خلقتهم و اخرجنا من کل سوء و اخرتهم منہ بحقک و بختهم صلواتک علیہم و علیهم جمیعین
الی یوم الدین و اسلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشید
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق خیر پیش و شناساند حق نیت و هر مولود
که سخت بوجو آید همچنان بر فطرت الهی باقی است تا خواص جو اس جلو برور کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشایه لوحی ساده و قبول
هر نقشی آماده باشد و هر چه پند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انسی بدان گیرد
که بمنزل ملکه رنجه طبعیت ثانیه گردد و دوازده اجابت که غلب عباد را در احقا
بر تائسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب و معاشند نه طالب علم و قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی سنو ز علم اخبل نند آه معمولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صیقل دهند و دلها ساده بقیه آرند
و بعضی که در راه طلب کامی فروده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و

پشیمانی که چون به مقام تحقیق نکات دقیق رسد شجاعت چند که زاده و مام
 و مایه لغزش اقامت و پیش آید که رفع خیر بخت نفس و توجه به عالم قدس مقصد
 نکرد و لاجرم با قضا کالت در التزام جهالت باقی ماند و بوجهی جزئی از فهم کلی فایده
 شوند و بعضی که ازین دام بجا بستر و روی و اجتناب و توقف علم مبدأ و معاد پیدا
 که با وجود آن پیدا نوز حق پنهان شوند و در غلبه آنست که بجهت
 خود جمعیتی نمایند و مشرعوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و موعود
 پسند عترت و ذلت را در رواج کس و دهان نهی و ملت دید که مطلقان
 شریعت را حقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدین
 فروشند چنانکه خفاش تیر که شب را می‌مکشد و اندو دشمن روشنی روز و نیک
 مهر جان افروز است و با همه بنا عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقل
 است عقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نفسی در مقابل که هر جان پاکت در
 آبه خاک خا داده اند و محاکات و عا بشهوات حیوانی جمع کرده اند و نشانی
 و قابل آتش نیستند که حافظ را زامانت شود و حامل را تکلیف کرد و هیجان
 نه هر که چشم و گوش و دمان دارد آدمی است پس دیو را که صورت فرزند آدم است
 اسباب پیشین و یا منزله و به کفایت است که سلطان در وجه خدمت مقرر دارد و تا

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکر یا تقدیم خدمت دارند تحصیل نعمت و بقاء چاکران انعام شدنی است که منعم و جالبها
نه طالبها چهل و اعراض قبول و انکارشان از پیوسته بغیر منصبی تاخیر مطلبی و توفیر
موسمی و وعده معلومی بسته بنیم و دانیم که چون جمیع کفاف چالاک گردند از تنگ
تر عفاف بباک شوند و باشند که بجا و مال غنای مثال اندیشه کرد چنان
در یکدیگر فرستند که یکبار از خدمت منعم و مخلص مانده حاصل چاکریشان بجز
خوش و طمع خام بشا کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت سی سجده دوست و خلعت
خلعت پوشیده از او خوان نعمت دنیا سخون موی الا داشت که زمره خلق را
و اهل عیش و منا و رسته رزقی میباشته نقدی صرف حق پرتی کنند و خدا بشا
نه خود پرستی و ناسپاسی ولی از طبقات بندگان قلبی تقسیم خویشا کرد و کاف
و حکم عقل اضنی و تابع و باقی بند نمهند و تابع حق که چون برین خوان گذارند و
موی الا ان نکرند پای شکایتان مانند کس رشدهوس فروماند پس چنانست
با دغفلت و محوش بدشوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فرغت گیرند
کونی خطایشان از مراتب شود و عوالم وجود و همین جلب غارفت کسب
چه هر چه پسند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیا است و اگر ازین شای

باند همین محبت و دعا اگر روی به بصران که در معرفت سخنی گویند بطریق ضعیف خود را
 جویند غایت بختشان جنگ و جدست نه علم و عمل باشد که خود و جمعی از جادّه پرا
 بجانب ضلالت میل کنند و ضلالت مضل گرددند و الدین کفر و الاولیاء هم لطمه
 یخروجونم من النور الی الظلمه اولئک اصحاب آتاهم فیها خالدون و شکست
 که این طایفه یا حیوان بر صورت انسان یا انسانی با سیرت شیطان که با کتوت از
 عادت شیطانی دارند و مردم ساده در آموختن مضلّات مذچا که در همین اوقای
 مشرکی پس بدعتی جدید بر طیت خود قاهر کرده معنی دین که اشتهر دعوی دین
 و بر عقاید طال بر این دلایل نگاشته که معنی آن بسیار است و مایه آن هوا
 زدانش جد و زنی تھی بسی اثر خایند از تھی غافل از انکه امروز همین اقبال
 شمس اسلام کلک علما و اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر و زود
 افروز است و کرم شب تاب بر مجال تابش و زمیت شهر یا چچین که خسرو رومی
 و حامی ملک و دین و ناشر ایتام و امان و نایب صفا و زما کجا ممکن
 بود که با وجود غیرت سلطان شیوع نقش شیطانی غفلت گزیند و ناسزا چینی
 دین بسبب استماع کند و خیال سودا فاسد ز دماغ ارباب مفاسد شیاع نرین
 مگر چاکران در بار آمدن و جان ملت مقدس دست و زبان بر کلک و نیت

که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تا سید دولت بی زوال
 نه از آمد حضرت لایزال است و زبان کافران بقص و زیانی در آن حاصل
 آید تا درین عهد که محد رحمت عام و زمان غیبت امام نام است و دیده تن کردن
 رهن را از محل و سن و قید رسن جدائی و ربائی خواهد بود که قومی ناچیر بی تیر و شط
 بر آند یا نقشی غلط کنار ندیرید و ن لطیف نور الله با فواهم و الله متم نوره و لو کره
 بشر کون حضرت خالق محام خلاق را و قبضه اقتدار خردی کا سکار نهاده که محبو
 عقل و عدلست و پافضل و بذل و مودب خلک ملک تدبرین و زمان مروج
 اسلام و میان مسالک مالک است از فخر محاکم پیرانه شرافت اوقات
 بو ظایف طاعات رسته کاه رقیب باب جهاد کند و کاه تربت اصحاب
 اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر ضایل علمست و توقیر فاضلین هر چه جوید
 طی اسان هم است و بسط با طیقین و هر چه خواهد رضا خدای معین قبول شود
 امین و هر چه کاه عدت شرکین و عدت کفر و کین و الله الله تعالی که امروز باند
 لطف سبحانی و نجت بند سلطان هر ملکی را شکرت و در هر کشوری و دینور
 که خورشید و جیس از نیم تیغ و شرم کلکشان حمره چهل و صفرة و جل کر و نهان
 در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خضم جوابی صایب

اینک نطق سیم کلک شریف و نامی جهان بر حسب تکلیف و ارادی زمان چرا
 با صواب کتبی بای نام صواب که یادری انگریز بر ردین بسین بود فتح شعار سلف
 نوشته بود و داده بود قانونی در اثبات نبوت خالصه و اثبات شریعت حق نهاده
 که اگر با مشک طره جورا چهره منسره زهر کار ندشاید و اگر ساکنان صقاع
 قدس از حکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجده اسطین است که چون
 ریح خسرو سلطین در عرضه عرض سحر و اعجاز فاذاهی شبان پیش کام دشمن بانی
 کرده تلقف یا فکون و نطق آسمان سلوم چون دست آفتاب ملک کوهر شانه
 کرده اخراج بجزیر آرد و ریزد بورق کوهر از کلک بکسار و دو پاکنا رکورد بر
 فلک عقد پروین گشته یا کجور ملک و ج کوهر شکسته یا آهوان چین ناهمی شکیز
 افکنده اند یا کاروان بهر شکسای شکر کشوده که هر چه پنی بنوم ثواب است و دروغ
 کو اکب و تو ده شکست و خوشه و خوشای لذت طعم نبات و شربت آب حیات
 قال الله تعالى من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خانه یاد در عمری مستقام
 بکار پر و طبع کلک منجر کار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان کشت
 و سرایت غنی آن نگرهوشیا و منع و اشکارا مدجه در بدایت حال سلین غیور راز
 استماع مفرخات چند که آن کیشین نذر برهم بافته بود در افواه عوام پیش

کینند رکافون سینه می فروخت و آخر الامر بغیر نخب خد او نه عصر و من جبد
 خدیو عهد بهین و مصلحت است اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطهر
 انظار حکمای اسلام بود بروهی که دست بخت جدل از ذیل لائل کوتاه باشد
 و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج سد و سازد سمت شیع و تحقیق پذیرفت
 و این نام نیکت پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت این ابر خیرین روزگار
 جمیل شهریار طویل صاحب شت جمعی ملک محم وارث و عاقل ملک
 ایران و نور منعم خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع پسر
 بدی خداوند ملک ملت کعبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش پیش جمال
 بدر صد رسا ابوالفتح و العلی فخلیب شاه قاجار و اصل و مایه شد که تا جرم نورانی
 مهر شاه و رنگ سپهر است سعیدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تا آید چا
 رقم و لیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته
 خسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قرار یک به ما ثابت و آشکار گردید آفرین
 در باب تبدیل امور که حرفی با جناب فرما فرمای که حبس دامن آرد
 و حال آنکه مادرین باب مطلقا و صلا فرمائی با فرزند نکرده بودیم و زاری شد است
 که از ادا اظهار نارضا مندی بنائیم چرا که او چندین سال در ملک بود هرگز خیر

خواهی دولتی و مزید اتحاد بین اسفخرتین از او دیده شنیدند و گمانست
 که هرگاه که پاید و ف بود این خجالت بدنامی بدولت قاهره ایران میرسد
 جواب این رقیبه باید برود و می عرضه داشت نماید تا بدینم آن فرزند در این حصو
 چه گفته و تجویز و استصواب میر نظام حرف زده یا بطلع او دیکر است از خاطر
 کرامی شده که دستور اهل بابا و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح میر نظام پر و
 زد و سخن صدیر خزان پذیرد و هر چه بگوید و بگوید مکن هیچ راه بحث بر آن فرزند
 و در سرجعت از این سفرناش الله تعالی بزی تو جهات محمود و تمامی امثال او اقران
 و ممتازا عظم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هر چه خود بگوید و بگوید اگر چه
 بروق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب کرد و باز مقبول است
 بل و دست چاکر که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستور اهل نموده
 که بدترین گنا است آن فرزند بپذیرد و کیست مورد کمال و ثوق و اعتماد
 اما کنوچ خود سری و خود پسندی در او سراغ داریم که بخصوص در اینفر از اینجهت بسیار شوم
 شهر صفه ۴۴

از خراسان بنواب طهاسب میرزا نوشته

نفسی داء لا أرض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مرکز
 در خلوت های او تراق و روزگار سواری مجرب و ابحاح و خطاری میسر کردم که شمارا شنوید

از این پیره زنده دارم یکبار طلاقش بهم مراد مطلق العنان باشم شمع
 و تخدیر فرمودید که نشسته و خود را فید و مرا همچنان دوستاق و همسر و
 عجز نکند پذیر که نشسته حالانید ایند هر روز بچه رنگی خود میناید جان میفرسد
 دل میر باید یقین بیست و شش هزار سال انعام کشفی رفته با نیشل و خرقا روده سال
 دمان غنچه خورشید لاله جملوه میکند که کجاست آنکه فرمود غری غیری مانی افتد
 واقعی شیران در تاب این کنند انجام در مصلحت صلوات الله و سلامه
 حالا اگر شاه زاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم با طعم نوجوانی میکند شام و
 بمن بچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عفو کند باز تیر بپایم
 باید مثل عاصی در روز محشر بشم بلکه فردا نافر شام تو خودم روز تصور کن
 کازوز این بنده در آن ورطه مایل بچپا این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت
 لابد و ناچار حقیقتا حوالا رست و روشن خدمت شاد هزاره نوشتم و شام بهشت
 خستم ترسیدم بد ذاتی برو و در فتنه بزنند و بهتر آن بود که عیب خود را خودم
 رقم مرحوم و یعهد که از خراسان با صفا لدوله نوشته
 ارجندی آصف لدوله بداند که همیعل فرستاده یلچی روس بتاریخ غره
 ذی الحجه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه کاغذ از آن ارجند نشد لیکن عالیا که

انکتاب شایسته که لازم بود نوشته بود و عرض والا رسید امر و نگاری عمده که
 در عمده آن ارجمند است کاری ایست است و پس که نشاء الله تعالی در و در و در و در
 مستود ما با بواسطه مهمات متعلقه با و زحمت و تضییعی بخدام در بار شوکت مد ظل
 زسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توفیق شایسته که شوکت روح العالمین باشد
 طوری خواهیم کرد که بحال جورست و سرافرازی اینستانه خلافت عرض شود
 اوقات که میبارد و خجسته آخر کار است در لوازم میزبانی و احترام اوجهدی و تمام
 افزون از اندازه و حساب لازم است باین ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد حنفی
 تاکید نموده و نیز هر شب هر روز آن قرب جوار غفل نشود غایت ضامن
 ما از محمد حنفی خواهیم بود که آدعای سیان و بیچ از برادر کار ما اظهار است
 و او خود کمال خوشنودی داشته باشد پسر صالح حکم کرده ایم که از نظرف هم بخیر
 رفتار شود و امیر نظام طلبه بسیار در این باب نوشته بود و سمعیل یک که آمد
 ایلمی اصراری در دباس تجار و لایات خودشان کرده که همراهان شجاع است
 در آزدگان تاخت کرده اند قدری از آن بکاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
 نیست و باقی زخمین خان زینکچی است که با فعل و در اخلاف طهران است باین
 ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکهای مقدس همایون بگذرانند و

اشرف

تجدید مصلحت اندامی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود
 ان شاء الله بخاکبوس و در بار اعلیٰ سرفراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و
 در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود و یقین داریم که آن
 از جمده چشم راه خواهد بود که از احوال و وضع آنها خبر شود و لهذا بوجایز بسیار
 مرقوم می داریم که اگر چه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
 میخواستند مثل خود بجند و میرزا عبدالعظیم خرج محاسبه سیف الدوله میرزا می اندازد
 و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علی رضا
 و شیراز هست و من خود سر رشته ندارم ما هم معلوم هست که بیاق همین احوال
 محتب غم شکت و من سرور قاری داریم نمیتوانیم جاها را بهوا کفن خود
 بگذاریم لکن چون هر چه چسبیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حال تلخ دانند آخر
 شیرینی آزا خواهند یافت چه خوش گفت آمد و دار و فروش ثغابایت
 دار و بی تلخ نوش تحریرانی دنی مجله شماره ۱۲۳۵

سواد رقیمی هست که میرزا ابوالقاسم قایم مقام مختل خود
 بعد از فوت ولعهد ضوان محمد از خراسان بالند یاز خان
 اصف الدوله از جانب شاهزاده والای تبار نوشته است که ولایت

عهد امتیاد ساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است
جانبی و نیمه بیضا جلالت و تبارک غایب لوی اعز و مجالی تبارک صفالدوله
العلیه العالیته بدانکه هر چند بعد از مر حبت از هر ات جز وستی را از در با پچان
بما رسید و اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه وضع آنجا چگونه شد لیکن افواها
مذکور شد که هنوز چاپچاهان ایستاد قیاسی و حکیم بشی بلند و پیکر
زنده این خبر که رسیده ایلمچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد صنیان که روانه
بود از جانب و عهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در مسیست روانه شد
او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکم و نامه و فرمان از شاه در دست
ندارد آن سبب که آن پیمان ریخت اگر چه از جانب ایلمچی و مکتب سبیل
مکتوباً و موقوفاً حرفی در این مؤامنه ندیم لیکن یقین است آنها هم در باب حکیم
همین طور سخنها خواهند گفت حق دارند چرا که مثلاً این گفتگو ما و و اطه این جوان
و سؤا که ما هم و عهد مرحوم مغفور اقامه نموده دار بخند و سرور بود و حالا که سؤا
اشاق مشا و کاغذ ما و ادما نیکه از جانب و میر شد جاندار که بروند اگر زنده
هم موعده کرد و میرسد و ایلمچی که بدتر از محضتین غلط و شد و ندوهند آمد پولی و خرا
عامه موجود نیست اهل ایران هم بر حفظ مملکت یکدیگر یاد میدهند و عهد مرحوم مغفور

در حیات نیت که فکری و دست پائی بگذراند باز چاره بر این بخاطر ما میرسد
 که آن دو نفر میفرستند با همان کاغذها که داشتند روانه نمایم و از جانب
 خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی ثمرات
 بشما در عالم یککلی اظهار کرده و سلطان آدم را فرستاده بود و طولی نکشد که
 از عالم فانی رحلت کرد و شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جا اوضب فرمود
 با فعل حکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مقامات متعلقه با ما است و هیچ تفاوتی
 حاصل نشده و لا آنکه یقین داریم شما از راجع عمد و کمال حقوق ذاتی امروز که اول
 مجد ما از دنیا رفته زیاده در دجونی ما و بهم بستگی کار ما اتهام خوبند که همچنان
 شاهنشاه ایران رو خافده هم بعد از این حادثه زیاده لاشات فرموده و
 بر مراتب عز و جاه و عمتبایا بهر تبارجات دین مملکت افزود و طور محرمت
 و توجیه بدو داشت که هرگز بولعی بعد مرحوم مغفور فرموده بود و اینجا چنین
 تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار عتاب خود در فرنگستان نخواهیم
 بل خدا را شهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمنین مرقوم
 داشتیم امروز بدو فرمان که شر بر توجیه نسبت بابتی صادر شود یا دوما
 مختصر که در باب قضیه و بعد مغفور و توجیه نسبت بابتی صادر شود یا دوما

بفضل خدا پیش خواهد رفت و بارگوشا الله زکرون خواهد شد چوین
 میدانیم که پهلپها زیاد و از سابق درین کار بکوشند و از سر کار شوکتدارهایون تهم با
 وسطه ممنون و خوشنود ریکرامر اشرف هایون شاهنشاهیست هر چه بخواهد
 مطا اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر استخفاف چنین داند
 که این اظهار هم موافق خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم مازوست
 که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارند چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم
 که اسم ما در حضور پادشاه اشرف اقدس هایون مذکور شود که از استبداد عمر کز
 هوا و هوس از خود نداشته ایم خصوصاً بعد ازین قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده ایم
 و ارجحیات خود را کبیر هستیم و بخدا که فرامیثات مصحوبه لایعین جان و فرمانهای
 مرحمت آمیزهایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم و لایعینان افسرد
 و پیرمرد شده بودیم که تنفس آخرین بجال توایم آمد آخر سخن منیب که مانده و برده
 و اسچا کرده شاه شاه روح العالمین فدا هستیم پیری داشتیم از دستان رفت
 دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاهی که خدایتعالی
 تا زمان بد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رایهایون شاهنشاهی متوجه و تربیت افرا
 کرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ دهند هم تکیه بر وجود قلیل خواهند کرد

و اگر قابل ناسد و چهل داند باز تا زنده ایم از دعا کوبی معزول نخواهیم بود و چون
 خدمت را بهترین خدمات سپیدیم تحریر فی شهر شعبان ۱۲۳۹ کاغذیت که بشاهنژاد
 خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است
 شاه زاده خانم قربانت شوم ز دوری تو مردم چه لاف مرزغم که خاک بر
 من باد و مهربانی من اما حال یقین بنهید که در این واقعه مایه که خاک بر من
 و ایرانشه تلف خواهم کرد دید مشکل است بار دیگر بغض حضور و محبت سرکار و نفوذ
 خدمت با فوزه برسم در پیج و درو که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت قدس
 نظام پذیرد درین عصاره و عوام کمی مثل ولعهدت مقام با ندارد محض
 محض عدل بود حق خدمت خوب میدانت و قدر تو خوب می شناخت
 بخد مت جزئی نعمت کلی میداد ایام را پدر بود و از اطر ابراهیل آذربایجان در دست
 سیال پرورده همان بود و داخل خبر باز در نیت سیال چنان بنده عدل و انعام
 و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد بر مطیع تر از ایل آسمان شده بود و مذاق
 غلام بچه زبان بگوید و بچه پان نویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهان دار
 او زنده و نازنده شود خوب از نواب مستطاب امیر زاده اعظم و مخدوم مرم
 امیر نظام چراغ نویسد و دو ماه است خبر رستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میا

ایشان بفاق است یا انشاء الله بفاق میدارم نه انشاء الله ولاد و بعید هر چه
 طوری راه بروند که دشمن مال بکشند دشمن بکام و روز بروز برشان کشت
 این اوجاق کردند و رواق فرود شده و درختهای مرحوم و بعید بدرقه
 باشد محضری از شاه همراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد
 البته هر که آید از حواله مفصل مرقوم دارید بمحل از نواب فرما و میرزا تعریف
 نوشته بودید که در مشورت پیش است و در درس پیش مرحوم و بعید هم کمال اتفاق
 داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حال که این قضیه اتفاق افتاد البته
 بتأخیر خواهد گذشت خوش گفتمند هر چه سازند فایده کمالشان بگذارد که
 قرار می گیرند همان کاعده منظر نواب است طایب شاهزاده عظم روحی فداه رسیده عتبات
 فرمودند مغزی الیه در خدمت شاهزاده عظم شخص و دیگر دارند انشاء الله در بهار که
 استیم و حسب الحکم بانظر فرما آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
 نفرموده اید که چرا با ما کوئی دارند چه است و باز یلان با حشده عسکری آن تجو شایان
 شرکم سائر امیرزادگان بزرگ و کوچکت چنانچه در ایام و بعید مرحوم مطیع
 و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده عظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
 که حکم نواب شاهزاده عظم روحی فداه همین است اوبس تا انشاء الله در وقت محل چون

خدای عزوجل که بآذر بهجان آمدیم جهاز نوا این طرح نوشت از پرده غیب دید
 رقمی است که از جانب نبی اکرم بجانب علی حضرت محمد شاه مرحوم
 میرزا قتی استیانی وزیر کرمانشاهان نوشت است
 مقرب اسماقان میرزا محمد قتی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز به راه اخلاف
 طهران عازم بودیم غلب مرد مرا اینجا ناراض داشت و هیچ خاطر نبرد که کار با این
 سیاقها بگذرد و کما تخلف سفر با بدن و زما بر چه طور ماثاق و مالا یتوان شد
 و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر ما مستعد می آمد بعد از محض کیت کلمه حکم و فرمایش
 که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آنجا پناه با ثبات قلب اقدام بخد مت نمود و نظیر چاکر
 و نیکو بندگی آنجا پناه چنانکه از نظر انور ما محو شود یا تلافی آرزو جهمت خدیو انفر
 بشیم از جمله اول عنایتی که فرمودیم مهیت که تمام سرحد اعراقین را برستان فی شش
 و دزد فول و حویره کلا به پیکاری آنجا پناه محول داشتیم و از خدای واحد جاداریم که در
 هر حال ممد و معین باشد و صیت شجاعت برادر حمید بهرام میرزا را در آن خود و عاقبت
 عیب آکن قلوب همایک سازد از آنجا پناه این است که بعد از نوروز و فریوز سلطان
 معکرب را در حمید را سمت هیلان حرکت داد و سرباز و سواره کرمانشاهان
 مجتمع و سربازان و توپچیان را کلا با ضیاء النین معکم تخلص محول سازد و چندان

در آنجا اقامت شود که قشونهای نواره و پیاده کردستان از دلاان وارد
 شوند بعد از آنکه بفضل و کرم جناب امیرش الهی توکل کرده عازم ارستان و عربستان
 کردند و دیگر دستوار اهل قشار برادر کاسکار را از خالادان خلاف صواب میدنیم
 همین قدر که در موارد غم و رزم جوهر و مقدم و آنجا پناه داد مراتب احتیاط و جزا
 مجرب و متحن بجا آورده ایم کافی است البته هر پیش آید هر روز عرض دشت خوا
 شد و هر چه بنظر امیرش رسید مقرر خواهیم داشت حسن خیال اگر مصلحت باشد
 که حاکم پشتکوه و شکوه هر دو شود و بنما و آنجا پناه مضایقه میفرمایم و همچنین هرگاه
 پشتکوه رنجا با واکلارد میشل بایت اخوی محمد حسین میرزا زاهد و خارج و
 پابانها مأمور و حیران راه برو و میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قصد فرستاد
 تعهد خدمت کرده بود و متشی از اوضاع و احوال اذن داشتیم جوابی خبر غریت نصرته
 میرزا بدر خلاف ندیم اما بانعالیچیه مقرر میداریم که چون شهادت خط خودشان را بد
 الوصف خاک و پاکست لم اک متخذ المضلین عجب باید گفت اما اگر الوار و اشرار
 آنجا را متوجه باند که او را سبب کارشنا سبب اجازت میدسیم که چندگاه با او را
 برود که هم لباس میپوشیم آدم در باب تنقیر حق این است که عاقلها کلبعلی خان از
 ایل و طایفه خودتجانی بسته بولعیند مرحوم مغفور متوسل که دیده و آذر با جان و خزان

و عراق اشکار و بی شقاق بخدمت حضور و در کباب پیوست صد نهال بهار
 انحرور و باز در راه خدمت سخت رسید و از همایک کرمانشاه و عدوت این
 الدوله و تحریکات اعظم فشار پاک نکرد و حالاهم از دار انجمن طهران بهشت
 و سیرم مثل کسی که بعیش و خوشی برود و منزل بی شتابد تا بروی جنت
 خود را رساند و خودش و سوارش و سربازش شهای خدمت و لیری و شجاعت
 کرد و حکم سبیل را آنها در میدان گرفتند و علمدار بدرک دو اند و از گردن پاک
 سرحد تا حوالی یزد و خوست و زکوه و دره و برف و برد و بال قشون شکست افتادند
 و زدند و خوردند و کوی سبقت از یکنان بردند و همیشه سرکار که خاطر او باشد
 میخواستیم در خانه اوست و درازی این همه چیزی که با و فرود ایم همین حکومت
 سقراط آباد هر دو را با جمع او میفرمایم و فرمان نیابت بجای میرزا جاحی
 میفرمایم باید برادر را ببرد کرامی قنات متعلقه با فشار و سقراط و چار و ولید و غریب
 عالیچا و کلعلی خان کلاچا رجوع کنند و سوکاپانصد رکابی سقراط که مامور است
 اگر ممکن شود باز قدری از آن جا بیلان بخوابد و لازمه تقویت بجای معزی الیکند
 و آنعالیچا و خود مخصوصاً شرح مفصله مشرب خاطر جمعی عالیچا و کلعلی خان فارس بنویسد
 و برادر را ببرد لازمه مهر بنویسد و مراد همیشه سرکار بکشد و همیشه از او با خبر باشد و عزت

و دعوی

سفری است بسبب پیوستن میرزا قاسم به اردو و در خدمت میرزا قاسم به اردو و در خدمت میرزا قاسم به اردو

فارس

سواره

با و از بخند

با و از نخل و چون عالچاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این دولت
 روز افزون هشیامی خدمت و جانفشانی بطور رسا نیند و نوکر قدیم و بعید هم
 مغفوب باشند بایدها چاه در آن همایکی و ایم از حال آنرا غافل شود و با آنها طور
 مراباتی و مرادده نماید که از درگاه مقدس اعلی روز بروز زلزلید و از ترس و زحمت
 پیش خدمت نیکو بنکی اقدام و رزندان است هزار تومان شخواه برای امداد مخرج کرامت
 باید حکما برادر را بخدمت برسانند و آنرا بچرخ اندازند و نهایی ولاد شاهزاده مرحوم را
 که داشت بدینا مخرج کرامت و اگر شاهزادگان لرزوم نذر و از اموال خود
 حشمت الله و هر چه بکار بفرجند سرحد داری می آید تعلق بدولت قاهره دارد
 و هر چه دارند و رفت تعلق بخود داشت تحریرانی شهر ذی قعدة ۱۲۵۰
 از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باور
 مطورات بجناب بنظر اصابتا رسید و چون حول مکاتبات بقاعده
 مشهوره بدلی اخصول ملاقات میتواند شد خاطر محرم ظاهر را که در هیوای شوق بود
 بود لایه الوصف مسرور و متوج ساخت سابقا در باب مقرب استخافان بین
 الله و له اظهاری کرده بودند و بروفی خویش بجناب مقرر شد که اگر مصدق
 و تشکر افعال نوی میداند بآستانه اقدس شتاب و اگر بقضای سن و اشرام

تشریح راغب اعمال افروی است نسبت به ایات عرش درجات عازم شود
 و در هر حال بعد از فضل خدا و بطلان آنجا که کف را نیست توجه ما باشد لیکن بعد از
 انطور تو سطر آنجا که انکوره نقد ما چندی گذشت که بهیچک از این دو کار اقدام کرد
 در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرفیت
 پیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نشده است بر آنجا که متطاب بهتر معلوم است
 که تا حال چهل سال مردم در صفهان تلف شده و چقدر در دماء و نفوس در حال
 و داخل آن ولایت برباد و فارق شده اگر سخن مردم در حق و صدق است و بجهت
 که از آن ولایت اعراض کنند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
 و اختلاف و فاریش بیند و غرض سهام تمت کرد و با بجمعه باز آنچه در باب
 مملکت و آسودگی و بخاطر فائز میرسد همین است که یا بخدمت و در طهران یا بخدمت
 خدا و عبادت پروردگار و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
 آنجا که با ذون است که بوکالت ثواب ایمان و مشارالیه را طمینان دهد تا
 هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رافت و باره دوستی مختلف
 کند از آنجا که خواستاریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهی
 که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام برانیم

مَسْأَلَةُ شَكْوَى مَرْحُومٍ فَأَبْرَمَ مَقَامَكَ دَرَاتِيمَ مَعْرِفِي بِنُشْئِهِ
اسْتَوْفَى خَيْرَ الْحَسَنِ الرَّسَائِلِ عِنْدَ الْأَوَاخِرِ وَالْأَوَّلِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ جَارِكَ فِي انْطِلَاقِ ثَلَاثِ مَصْرُوكٍ مَعْرَافِكَ حَيْثُ انْصَرَفَتْ
مَجْدًا ذَا اسْتِيفَاقِي وَاسْتِيفَافِكَ فَعَلْتَ مَا يَجْدُ الْمَوْعِدَ حَيْثُ مَدَّ
وَلَعَنَافِكَ فَزَكَّتْ ذَلِكَ تَعَمُّدًا وَخَرَجْتَ أَهْرَبَ مِنْ فِرَافِكَ وَالْحَبِيبِ
إِنَّ الْأَهْرَبَ لَمْ يَجِدْ بَطَائِلَ وَمَا كُنْتَ إِلَّا كَمَا قَالَ الْقَائِلُ خَطَاطِيفِ
مَجْرِبَةٍ فِي خَيَْالِ مَثْبُتَةٍ تَمْدُّهَا أَيْدِيكَ تَوَازِعُ فَنَادَى بِلَيْئِ مُبِيطِ
بِدَافِرَاقِ بَيْنِ إِذْ رَجَبِجَانِ وَالْعِرَاقِ وَبِالْهَفْيِ مِنْ هَجُومِ خَيْلِهِ وَنَجُومِ
لَيْلِهِ وَاسْتِدَادِ الْأَمَةِ وَامْتِدَادِ أَتَامِهِ إِنَّ الْفِرَاقَ هُوَ الْمَلِكُ
الْجَائِزُ وَانَارِعَتُهُ فَأَبْرَ النَّاصِرَ لِعَمْرِ قُدْطَالِ عَهْدِهِ وَرِفَاقِهِ
وَعَظَمِ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ وَمَا هُوَ إِلَّا حَاكِمٌ لَا يَعْدِلُ فِي رِعْيَتِهِ
وَلَا يَمْجُكُنُ الْفِرَاقُ مِنْ حُكُومَتِهِ فَهَلْ لِلْهَارِبِ مِنْ سَبِيلٍ أَوْ
لِلْمَهَامِ مِنْ دَلِيلٍ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ حَيْثُ لَا مَفْرَاقَ فِي أَرْضِهِ وَلَا
مَفْرَاقَ مِنْ بَعْضِهِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى الْخِلَاصِ وَلَا تَحِيرَ مِنْ نَاصِ فِيمِ

فَمِ الْإِقَامَةُ فِي تَبَرُّزٍ لَا سَكَنَ فِيهَا وَلَا نَافِعَ فِيهَا وَلَا جَمْلَى هَذَا
أَرْجَيْتُكَ سَابِلًا عَرَبِيًّا قَامِيٍّ وَمَا عَمِيٍّ فِي زَمَانِ
الْحَالِ وَمِطَانِ الْهَوَالِ فَتَرْجِيَّ وَأَوَّلَ اسْتِثْلَ عَرَجِ الْخَبَرِ إِذْ
لَبَسَ لِكُلِّ مَعْنَى شَاهِدٍ عَنْ خَالِهِ يَغْنِيكَ مَرَبِّثَالَهُ هَلْ
عَلِمَ مَا فَعَلْتُمْ مَرَبِّثَاطِ الْإِنْصَافِ فِي رَغَابَةِ الْإِنْصَافِ
عَنْ وَفُودِي عَلَيْهِكُمْ وَمَعْنَايَ لَدَيْكُمْ وَنَزُولِي بِدَارِكُمْ
وَسُكُونِي فِي جَوَارِكُمْ فَوَاللَّهِ مَا نَزَلْتُ بِدَارِ الْخِلَافَةِ إِلَّا بِالْعَزِّ
وَالشَّرَافَةِ وَوَفُودِي عَلَى الْجِبَالِ وَوَفُودِي لِبَسْعَةِ الْخَبَالِ
فِي رَغْدِ الْعَيْشِ وَرِخَاءِ الْبَالِ مَعَ مَا يَنْبَغِي لِرَبَابِ الْمَجْدِ وَالْمَغَالِ
مَرَجُكَتِ الْعَبِيدَ وَالْمَوَالِي وَالْمَحْبِلَ وَالْبَغَالِ وَجَمَلًا
كَأَيْجِبَالِ وَأَحْمَالِ ذَاتِ أَثْقَالِ تُثْقَلُ عَلَى الْأَرْضِ وَتَقُوفُ
عَلَى السَّمَاءِ وَيَصْنِقُ عَنْهَا الْفَضَاءُ مِنْ صُنَايِعِ الصَّهْنِ وَ
بِدَايِعِ قُسْطَنْطِينِ وَخُلَلِ الْهَيْمَنِ وَدُرِّ الْعَدَنِ وَحَبَارِ
الشَّقُوفِ وَصُنُوفِ الظُّرُوفِ وَأَوَانِ كَالْأَمَانِ مِنْ نَهَبِ
كَالْهَبِ وَفَضْنِهِ قَضْنُهُ وَنَجَاحِ كَالسَّرَاجِ وَبُلُورِ كَرَابِ

الحُور وحنائب من الرقاب وعباب من الشباب وقدور
 راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفاً
 للأطالة والاطناب وما عشت فيها إلا كالبدد عند أفوله
 والنجم حين ذبوله والمثلث عند اجتماع الحزن والتباعد
 انقطاع المزن والتلج تحت سموم المصيف والغصن بين
 دبور الحزيف ما طلعت يوماً شمساً ولا يوم يحسداً بالأمس
 وما وضع ليل حملاً إلا وهمتي نبح بالعكس فما كنت إلا كالبدد
 التمام يزيد هزلاً حتى يعود هلالاً والتخل ذات الأكام
 تصبح طياً بعد ما تعطي رطباً فكم مر مبستضى بنور
 اشراقٍ ومستظل بظل اوراقٍ كفيه حدة الحر فكافاة
 بشدة الحر وأخرجته من الظلمات إلى النور فجازاني بالكلب
 الغرور وهذه عادة الدنيا وشبهتها فلا ترجع فما لانت سكرتها
 اما زال التخل عند خضار عودها وانتضاج عنقودها ترعب
 فيها الطباع وهتز عليها الاطماع وتلد منها الاذواق
 ويجمع عليها الاشواق حتى تبداً لثمار وتضفر الاذواق

والعقور

وتضرع عنها التمار خالبه الالطبان فلا تجزي من ذابحوا
 ومجنني قنوها واكلى سبرها وتمزها وشارب خلها وخمرها
 الا الحمد في كسر عودها والتفح في نار وعودها كذلك البند
 وانكار في ليلة المنذر فما اجلي حالكا ولا نجى هالكا ولا
 اغنى محنا جاع السراج ولم يند سبيل في غيب ساج الا
 الناس يقبلون بوجوههم اليه فليشهدن عكوسهم فيه ويقو
 سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدوا الله مرصفا امراته
 لا من كدورة ذاته فحينما عابوه بالكلف وحينما لاموه اذا انخسف
 وما زالوا هبذون وهيزقون بانه ذو وشوم ابلق اود وكوم
 الحق فما انك متقلبا بين متهايف لبعض طواره ومتخائف
 عن بعض واره وواعجب احى الكلاب بعيد عن قلبه ويعوون
 بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله الغام ونجاهم من حالك
 الظلام بيت مة فشاند نور وسك عو عو كند هر كس برطند
 خود مى نند يا حبتا ايامنا في وصدكم يا حبتا حبت كن في اول
 الحال ثقيل الكاهل من نكمل الاعمال بطعم من يد النكد ولا

يطع في الخصوم والعَدَّ بل يقصدون في من كل جانب ليفتأ
 به حد الثواب ويحل به عند المطالب فما من طامع وثقا
 وطامع ومخالف الا فاهم بها بالكرة والطوع وسارع
 اليها بالفسر والطبع وما من سائل وذائر وراجل ومجاور
 الا لازم بها في اليوم والليلة ولا زب بها بالشوق والميل
 لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
 القتاد بيت كبراني نرود وريزي بازايد ناكزير است
 مكس كة حلواني را فكم واقف بالباب قبل الاذان
 وداخل في البيت من غير استبدان جائي لعرض الحاجة
 وراعتي بفرط السماحة فقدم العرض على الفرض وبقا
 البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرة الضبع
 بحيث يشغلني العبادة عن العبادة وعطاء الصلوات
 عن اداء الصلوة وفناء الحاجات عن غلاء المناجات
 وكم جار جائر في جواربي وسار سائر نحو داري قد انا في
 غب العشاء ودغاني بعد الاستعشاء فالهني في مذلة

بالفراش وكفى سبيلًا للعاش ورجع عني بانبساطا واشتبا
 وقد سعدت بختي وشرف بختي بقدم القروم وحضوا الضد
 وشهود الاشراف والالاف ووردوا الاخوان والاخذ
 ولقاء الاحرار والابرار في اناء اللبل واطراف النهار
 وما استأخدا منهم الا وفتحتموني في مجلسهم وقد هوى
 على انفسهم وشوا لمجد الوسادة واشوا على الوفاده وقد
 دعا في غائم الملك وزعاهم الناس بمجالس ذات وان من
 قصور ما هت من قصور ودورها الراحات تدور في جمع
 من سادة كرام وجم من فاده الاقوام يطوف عليهم ولدان
 مخلدون باكواب نابير وكاس من معين لا يصدعون عنها
 ولا ينزفون وفاكهه مما ينخبرون ولحم طير مما يشتهون
 وحور عين كالمثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق شمع و
 جمع من نداحي مطرب ومدام وحديث الهوى وجد واس
 ولدن القري ونفل وجام وبساط عليه وزد واس وبها
 ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليل كانه الايام

وشموس الضحى لنا خادمان وبدور الدجى لنا خدام فما
 زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكاء على رءس
 محفوظ بالملأى استخدم الحور العين واستسقى من ماء
 معين رافع الطرف في رباض الخلود من رباض الخلود
 لاعب الكفت بلبلى العذار في حوالى النهار وورد الروح على
 سواق الزاح نابل الكاس عن زاح سواق صباح لان طعنا
 ورق نسيمهم ودنت مفاطهم وطاب جنباهم اقدبهم
 بالجان ثم بمهجنى فاصبر في كل اللسان فداهم فما اخلق من الشمو
 عرجلو الشمال ومرت الشمال في روض الخابل والانهر بالبا
 ملائى والعصر من التيسم مايل ثرى عينة في جنة الحزن فترجع
 الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ومنا
 فكم عشت مشغوفاً بمطاط الكاس ومواخاة الناس ذاهلاً
 عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
 انشب البلاء وظفره وولى البحث على تدبراً واثار الجوع على غبرا
 فكانه برق نال بالحي ثم انتن فكانه لم يلع فاصبح كان

لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استئناس ولم يكن لي في الدهر
 اسم من الاجتهاد ولا رسم من المحبة ولم يخلف الله شيئا يقال له
 المودة كان لم يكن بيني وبينهم الى الصفا حديث ولم يسمي بمكة
 سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب
 وقباب الحباب وكرامة الضيف كسكابة الصيف وزبارة
 الطيف واقامة الحجيج في منى الحنف ابكي الذين اذا قوني محبتهم
 حتى اذا يقضوني للهوى رقدوا فمقطت هينها عن النوم هضت
 سائلا عن النوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا كما في الفان
 عنما فقلت اين اداء الحقون قالوا عندنا لا يلقى الحقون
 فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال
 منسوخ شمرقت ومعدم شد وفا وزهر دونا ما ندس بومغ
 وكيميا ابن الوداد ببر العباد والوفاء في ارض الحراف والامنا
 في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعور في غالم الكون
 ههنا تضرع في خدي بارد لو كنت تطلب غلة من عندنا فمض
 الذين اتوا به من قبلنا والله اعلم بالذي مر بعدنا فايقتب

الوفاء عن عهد الخلفاء وجوب الخطاء لوجوب الخطاء
 وعرفت على أخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
 فترملت بشعر شيخ الشعراء دوستان فاشد كبر دست و
 دگریشان خالی و در مانند کی دوست بود اندک در نعمت نیک
 لاف ناری برادر خواند کی و مازاعنی الاسرعة تحولهم من حال
 الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر
 الى نقيضه و من المراء الى بعضه بسهولة واعمال من دون
 واشكال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم خيفة
 كما قال زفر بن ابی حلیفه انما قيس على اصحابه خشن الملس
 صعب سبع وترى قيس اذا لولينا ان عراه طمع او فرج وایم
 الله ان توليد الاختصاص بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص
 بلا مودة صادقة لا صعب عندك من خوط الفئاد ومضغ الصخر
 الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تخار فيها ^{لهم}
 والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
 الكيمياء وتنجيز روحنا التما بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز

لا ستم عند رد الصدور على الاعجاز فما زاد عجز على الصد ومات
 ستم مقام السبد الا والقوم يحطون كالهاله عليه ويدرون
 كالالة بين يديه وينصبون جبالهم لقلبه ويغادون احبابهم
 بحبه فبعد تلك الايام ونعسا هولاء الاقوام فاهم الاخوان
 النعمه وطلاب الطعمه واحباب المحبه والباع المائدة يعرفون
 المحب بالمحجوب والصد بالصدور ويدرون خلف السوان حبيرو
 فلا جازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
 من الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالبأس تذكرت شعر حيدر
 وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد كنت خذنا لنا باهنا فاعبر
 ما ظالك اليوم من شيب وتقوييه فشبهت عادة الجلوسا ببعض
 عادات النساء حيث هو بن رجلا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
 بهم والشغف اليهم والفتون لهم والملق لديهم حتى يذهب من المال
 ماله ويضعف حاله ويختبأ وظاره واماله فيرجعن الخلو بعد
 التبحر والسلب بعد الهوى والافافه بعد العشق والملااة
 بعد الميل كمثل يومنا في ومل قومنا ثواني فجاؤا بالاسفاق

الفائدة

بعد الاشفاق والازلال بعد الاطراء والصد بعد الود و
 الخلف خلف الوعد وكم رايت غصته بعد غرة ونفثه بعد
 نغته وعسر بعد يسر وقبحا بعد حسن حق صار مجلج مجلج
 ومكداملاحي وغنجا غنجا وطربا تعب وندى ندى والدمر
 بعقب اللذات بالالم فلم يبق لي شقيق ولا رفيق ولم يبق لي
 صديق الا بما لا يلىق فاخروني بعد ما قد مووني وزيقوني بعد
 ما ضيقوني ورزقوني فمزقوني فمتعوني ومنعوني الا لاله
 الله عباده مضيف سره بنى باهله فلونا من غفرهم نائل
 لعادت لاكلها اكله كاني تعيت الى حفرة المخافه لا على سفرة
 الضبافة اذ كان نزل فيها الغزل وحظي منها الحظ وضيق
 عنها النصب ولفي منها النغم وثريد في دم الوريد وسوء
 عن نضيج الخلب وشراي عبيط القلب فشرت لكل ما شر
 وغصصت لكل ما التقت وما كان امر في النفاط الطعم
 الا كابينا ادم حيث له الشيطان عن الشجرة فاجاب عوه الفجرة
 وجنى في اجناب الحبة وخرج من ياخر الجنة تقصير لشر حليت

اللقم

جوشد بوالبشر از راه جرم بجوان نیست چو کمر آه شود پیر و تنبا
 ظلنا انفسنا وان لم تغفر لنا و نرحمتنا لنكونن من الخاسرين مسكين
 ابن ادم اسير الجوع و صريع الهجوع عليل التمع ذليل الطمع غافل
 في زمان الحال ذاهل عن مضى الاحوال جاهل بجوادئات الاستقبال
 يصبر بالحبوب ضربه في الغيوب سريعا الى الخطوب يسرع في المسير
 ولم يدكف المصير والى اين يسير باكل صنوف الطعام و
 ياكله صروف الايام فايتم الله اني لو كنت عالما بظهر الغيب
 لما وقعت كفاة سعد حتى كليب لكني رعت كطينان الفاع في
 خضيب الزباع حتى وقعت في براثر السباع وما كنت في مضيق
 الاخوان الا كجزر قرنان ابروه عند الضحى مرعبا لا ضحى
 مشقفا لاذنين مكحل العينين مقلدا لخر مخلع الظهر
 مجللا بالشفوف مهورا بين الدفوف يدور حول الدروب والد
 فيلاقونه بالفرح والسرور ويبذلون لده النقود و يعلقون
 عليه العفود ويسيرن خلفه فيريدون حقه و يحبون مجلو
 منا وهل ليس هذا الحقد بكاف فماذا قولهم ذوقا و ما مال

اليه حراً وشوفاً الا اذا فوه في الان حرارة طعن السنان فنا
 زال الحلو في حلقه والرمح في مخه والحار دشا حذفاً سه
 خاضر على راسه حتى قطعوه ارباً ارباً وانتقموا منه طعنوا و
 ضربوا انصفوا يا معاشر الالاف هكذا اباكم مع الاضياف
 افذقت الحلوآء وبوت بالبلواء فكار هذا جزاء لاجرائي
 وانتقاماً لا لبقاى كما قال الشاعر النهاي نزلت ذرة شيخ
 من بيني جشم فزادني مثل ضيف غير محشم فبت مستجيباً حتى فطنت
 بما فدا جرات على بعض من اللقم يا شيخ مهلاً فما ذلت من نعم
 ما نال ملتقم من ناس منقم وكفى بالله شهيداً بيني وبينكم انما
 اكلت لقمة الا وخلفها الفلطة وما شربت شرية الا وبعدها
 الفضربة وما اجبت دعوة الا دعيت الى الترع وما لبست خلعة
 الا البسني بالخلع كافي لبست خلع الروم كالملك الضليل واكلت
 عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس
 وهممت غرة التهم كجند طالوت مرجاً بدار الضيافة في دار
 الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف رباً

في وقع السبوت او كطار الليل في المسجد المعرف ايحكايكوش
 كن اي نيك بے مسجد بدو دكار شهره هيج كس انجا خفتي شينيم
 كه نه فرن دش شيدا انسيتم وارسيتم الوقوف والاطلاع على تمام
 الحكايت فليكم بسلام المعنوي في كتاب المستو وابن الخبز من العيا
 فاذكروا ايها الاخوان مقام في محروسة طهران وايحي في مجاوره
 الخلان بركم حسن الاعتبار وبلذا الاسماع عزساي الاخبار
 فلم انس يومًا آجائكم فاستوبينا فحلم انه هدهد مرسيًا او بشير
 مصر بشر طيب القميص وبشير يقدم بلفيس فاقبلتم اليه و
 اجتمعتم عليه وتلقتم قوله باليقين وصدقتموه من غير تبين
 بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب مبين او امام عدل
 اناكم يقول فضل وما هو بالفضل فاجتهدتم في سماع الحديث
 عربان الخبيث وجد قوم في بيت قول اللثيم عم يتسائلون
 عن النبي العظيم وما زالوا يجيئون منه ويتجددو عنه ويكونون
 في تقريره وتكرره ويريدون عليه الاضعا بل الاف حتى اضاعوا
 مناقبي واشاعوا مثالي ناقدين باقل غير غافل كاسب مرسييل

الاسافل وافض في الجامع والمخافل فكانه وسط الجامع رافضا
 خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسا وقت
 اسافله لكل حرام والد الامار واحد بعد واحد تابع الممنا
 بالاقارب والانابد ماء بون غير مامون مغول غير مقبول جلف
 جلقى فاجر شقى معناد بدلك الاير محتاج بماء العير اينما توجه
 لا باب بحير زشت باشد ذر وعقل هاد بر حروف قبيح او انكست
 غادش همجو حبر بغداد است اب در زياد جي بريشت ان من عجب
 العجايب عندك ذاك شيخ مفلس مابون مشته من استن القوم طغنا
 نافذ الرمح في خلال البطون طاماحك وسبحك واد في حلقه است
 مغربل مطعون ورطة دبة الهرمان فيها رجل غيل يدب في جوف
 نون نغد المال والجمال ولا تنقد دود مدتها في كون بشك
 حكة نزار متى زاد غلى سنه مدار السنين مستعين من الرجال
 لضر معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخيزروما
 مثل بومي دمشق والماطرون فغد اليوم فقرة لا يور بعدما
 كان فتنه العيون فشاع خبري في البلاد واختلج عروق الفضا

حربة

٢٠ صدر اهل العناد فقام كل ففع بفاج بارزا الى بالحرب و
 النزاع وكل رمل بواد ثار اعل نفعا الجلال وزاد الخسوة جراه و
 جولة والعداء عدة وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار
 الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان
 فقدم الغصا وقدم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعدا وصنا
 على الارض والسمما فوفقت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت
 سيوف القهر واسنه الدهر فقلت لها عيشة جعا وجزء
 بلجم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسو والصفوف وسلو السيوف
 واتو في بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
 ليحفظ به دين جده فرج فوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسم
 نقلنا هاهنا من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب القوس
 فصارت حربة محربنا والة لطعننا و ضربنا فائقونا فائقنا الله
 بها ولم تزل تغري القوم بتعليم فنون القتال لتدمر جنونا
 وجنناهم بعدة استاور رئيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما
 اخذوا نبذا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا اعلوا علوهم

فِينَا وَوَجْهُهُ وَاجِبُ عَرْمِ الْيَنَّا فَضَارَتْ أَعْمَالُنَا أَغْلَالُنَا وَتَبَدُّلُنَا
 نَدْمِيرُنَا وَصَرَفَانَا قَالَ الشَّاعِرُ أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةُ كُلُّ يَوْمٍ فَلَمَّا
 اسْتَدْسَاعَهُ رَمَانِي يَا وَفَاخُودُ بِنُورِ دَرْغَالِمِ يَا كَيْسُ خُودُ
 دَابْنُ نَمَانَةِ نَكْرَدُ كَسْرُ بِنَا مَوْخَتْ عِلْمِ بِيَارِ مِنْ كِهْ مَرَا قَبْلُ نَشَانِ
 نَكْرَدُ فَجَدُوا فِي قَبْضِ كَيْفِ وَكَفْ يَدِ وَشَنُوا الْغَارَاتِ عَلَى بَيْتِي وَبَيْتِ
 وَمَا ابْقُوا شَيْئًا مِنْ تَرْكِ الْحَيَا وَسَفَكَ الدَّمَاءَ وَضَبَطَ الْحَبُوبَ
 وَحَبَطَ الزَّرْعَ وَقَلَعَ الْأَصُولَ وَقَطَعَ الْفَرْعَ وَاسْتَهَابَ الدِّقَّ
 وَاعْتَثَامَ الْأَعْنََامِ كَانَ النَّجَاحُ مَعْقُودَ عَلَيْهِمْ لِأَعْنََامِ هُزْنِ
 بَكَاةِ إِبَانٍ وَأَعْيَارِ صَوَادِ عَرَجَتِهَا بَوَادِي الرَّمْلِ وَالْبَرْقِ الدَّائِي
 تَوَالِبُ تَرْفَعُ الْأَذْنَابَ عَنْهَا شَرِاسُ نَاهِمِينَ مِنْ لَفَافَتِهِ اهْتَسَدَتْ
 نَهْمُ الْخَرَّاسَانِ كَرَفَتُهُ اسْوَدَّتْ رَنَدَايَتُ سَجَرِ شَكْسَتِهِ دَرَهْمِ
 شَكْسَتِهِ دَلْخَا فَا نِي أَرْحَفَا نَاوَانِ بَدَهْ زَلَعَلْ كِهْ كَوَهْرِ شَكْسَتِهِ
 كَاتِي فِي وَحْدَتِي جَمِّ مِنْ جُودِ الرُّومِ وَجُوعِ الرُّوسِ وَجُوشِ
 التَّرِكِ قَدْ هَجَمَتْ عَلَى ثُغُورِ الْمَلِكِ فَطَابِلُنِي قَائِدَ الْفَرَسِ بِيَرْسَاتِ
 الْأَعْجَامِ وَالْأَسَادِ الْأَجَامِ وَاحِدٌ مِنْ دَلَالَةِ الْكُفْرِ فِي الْوَفِّ مِنْ

طغاة الدهر قد فشت مني ثلثة في الدين فابتهر ما فتوس
 المسلمين وشخذوا على سبيل الجلاد وجاهدوا في الله خوفاً
 هلا سلمات سبيل الحرب ان هجمت على مساكنكم احرابكم
 وارناع منهم غداة الزوع قايدكم روع الثغالب من ربي لبيدة
 ضاري فمالقي الدهر يوماً غير كزار منهم ولم يبق منكم غير
 اري تغالب يوم الزوع قد صحبوا براثن الاسد في فتكى واضرك
 كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الاعضه الجار فجهلوا
 على ارضى بل على عريضة وطعوا في نفقك بل في فقك وطلبوا
 املاك بل املاك وقطعوا اقطاع بل اصلاحي حتى عتبا
 جل ضياعي وافوت اي دباي والخدمت حصوني وقلا
 وعفت اثار ذري وانحن اطلال ديارى ومقام احد من
 اقاربى وافواي وصنابعي وخدامي بالنصر والاغانة والامدا
 والاغانة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عبيد وصنابع برمك
 وتوابع مزدك وصحب مسلم برعقل ودهط ابراهيم الخليل فبت
 انتم طورا بمقتع الحاسيات وطورا بفنايحة المخلصات

فاقول ناره ففانيك من ذكرى جيب ومنزل واخرى لو كنت
 من هانن لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
 هؤلاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقت
 احداث الزمان وارجى الخبز من ربي الرحمن لا ابالي باحد من
 الناس من الذنب الى الرأس اسمع الفنا ولا انطق حرفا
 والمخط سيفا ولا اغمض طرفا غامضنا عيني على الفتك
 طاولا حضنة على الاذى عري الجوف عن الجوف غضب النظر
 من الحذر كاتي الطود من صلد الصخور وقعر من خضم الجور
 غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان لبن لغير الحق
 اسئله حتى يلين لضرر المنازع الحجر وايم الله اني ما رايت
 حرا يجري ان يستغاث به وفلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت
 بزفار مجط فيه الرجال ولم يرتب الاربة الحجال وصاحبه
 عمد وخلقنا لو كان ابو العناهبه حبا لما خفن ابن معن
 بما قال فما نضع بالسيف اذ لم ترك فتالا فكسر حلية
 السيف وقم صنع لك خلقا لا وقد كنت من بدو عمر الى الان

خادماً في دفاثر الدنيا صاحِباً للاكابر والاعيان محترماً
 بحِلمة الاصل وعلمه الوزر في حلهم وترحالهم وافعالهم
 واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت اناسا يستجرون
 بهم ويستمدون منهم فيفتخرون بالشأن بمجدهم ومدحهم ويطلبون
 الكلام في ذكركم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل
 يحث بكاء يروّطهم السماء وتلوي الصخرة السماء ويحرق
 قلب البحر ويضيّق صدر البر ويترجم عليهم الدهر وقُلّ ما
 احفظ انهم لهنّضوا الدفيع ظلم وقضا حكم او اصغوا عرض وجرّ
 فرض من دون حيف واغماض وتجبّ واعراض الا لغرض آخر
 ومرض اكبر ضلّت اتي واعطيت لسان سبجان في الحمد وبنّا
 حشاز في المدح ومبالغة الشائغة في العذر واغراق الغضار
 في الشكر واخلاص الحبيبة في حسن الذكر وافراط الانوار في الفرية
 والكذب ثم مدحهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمد
 فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسن
 ذكركم بقول الميرج الرّود فرجحت العور على الحور والظلمة على

النور والثوم على العبير والصوف على الحجر وقلت البقل
 اغلى من البصل والمقل احلى من البقل والتمك ارفع من التمشك
 والصلك اوسع من الافلاك وشهدت بجلاوة المرار وعذوة
 الاضرار ولذا ذهبت الى سلمة ذان العر وشهاقة الثور
 وشجاعة السثور وامانة الفار في الذار وطهارة ذيل جبار
 وحسن خلود الفزود وبمن قدوم الغراني السور وزينت بها
 الخنساء وزينت تمشي الخنفسا واثبت شمائل الرجال لبهار
 النساء فرضيت بيومعة عن الطواويس وبجأجم عن الفراديس
 واعربت الضلالة عن رهط ابليس فافترت بالوهية الآلات
 ودبوية المنااة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
 ان ابن حرب ما كفى وابن عاص ما عذر ويزيد بن معاوية ما
 ظلم والخلافة حقول وان بن حكم وابن مرفان سلطان عطوف
 والحجاج رحمن رؤف وابود وانيق جاتم في السجاء وابن فلان ريم
 عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زندي
 بن الجون فنامت وارسلت بعشرين قصيدة كلنا اخرى جدي

ظ
 عفت انشا

لما كنت لا آمن بوقد الرماد ولبمع الجاد وبرد بالتموم وبعجا
بالتموم ويستخير الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا إلا
كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها
ولهم آذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا فمراستجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار
او كسبا يا ذبيبا ما ملن رحلة حصن وابر سيار فاهم الا كسيد
وصيف وصفه عثمان مخناري كفتم اي ديم فدای دوی چون
ما توناد كرت بفرشد بجان باسدد وادب حقير كفت رو تديا
زر كن جان مده زير اك نهيت چون ترا الزجان خداوند مرا از زكبر
فاصطيفت الصمت على الخوار والصبر على الاصر لا تبق بعد
ما وردت بلدة الرى ومنعت في الشرب عن الرى ووقعت في
شرك الفخ واورت بشاهي ضربة الرخ قطع رزقي من خزائن الله
ومنع حقني في ارض فراهان فاصبحت في علم بعد غم وفقر بعد
وفر وحج بعد الفرج ونضب بعد النشب وقد كنت احدا
من المغارف كثير المخرج والمصارف فلما قدر على تقليل المخرج

وتغيير الوضع وعلان الخفض بعد الرفع فقضيتي اللذات
 واكفني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمع في معاشي
 الاخوان قرصه من ابريز تبريد ولحمه من دقاق العبراق بل
 ستوا بسنة النخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضر في
 شيء غير بعض الاثاث من الجدد والثرثاث فقلت طاقني و
 اشددت فاقني وضقت ذرعًا وما استطعت صبرًا وكاد
 فقري ان يكون كفرا فحدث الرحمن ولعنت الشيطان و
 اكرهت صفة في باب مسجد السلطان ونفثت عليها كل ما
 كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و
 فروش ذات نفوش فوجدت قومًا في زنى التجار وغنى الفقار
 لم الفا حاد منهم الاغالى البيع رخيص الشرى فاطع الكيس
 عن كل الورى يكذبون بروس المال ويخلطون المحرام
 بالحلال فالقوة في قليل الخبرة في بيع الفئاش كثير الحاجة الى
 وجه المغاش جابع البطن ساعب المخلق كاتم الامر عن معشر
 المخلق فضتوا برحى بل متوايد بحى وحدوا في غنى وتقرظ

مالي وطعني وتقضيح خالي حتى اسلمت الضاد بين الزناديق
 والفضوص بالفضوص فلقوة بكثير من الحجج والقصص الى ان
 عيت وحيت ورضيت بغيرها رضيت فشرها بشري بخس
 وصرفته في زمن بخس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عني
 ما يباع بدارهم وكفالك عني منظر من مخبري الا بقية ماء
 وجه صنتها من ان يباع واين اين المشرك فاصبحت فاقدا لحيل
 خائب الامل خاسر العمل اهلل القلب ببيت ولعل نال يارب
 اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدبة لقد لقينا من
 سفرنا هذا ضبا وراينا من اطوار دهرنا عجبا وملا نادوا لولا الكرب
 الى عقد الكرب ولم يبق من اهلنا سوا القتب غير من يد خانم
 خير مما ند خودنا نلدي كريكاري امك حتى خرجت من مصرم كما
 خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث غادم العون ملا
 العيون صفرا ليدن راجعا بحقي حين هارباً من ثمانية الاحقاد
 راضياً من الغيبة بالاياب فقلت رب اتى لنا انزلت للتم خير فقير
 وثوكت طلبه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم تنفك في هذه

الحالة سعة لتحصيل المال اصره في رشوة العمال واحذ
 حقن المغصوبة واموال المنهوبة فبقيت عطارى عند
 التاهب وضياعى في يد الغاصب وما هو الا علاج عسر العلاج
 وغر كثير اللجاج محدد سير اللجاج محفوظ بقرب السلاطين مطوع
 لاوامر الشياطين متباع لبضائع العرض الدين ضعيف الزاء
 في علم السلوك قوى الحال في ابواب الملوك فصر الباع مد
 الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالتجال
 واشد العمال في الاعمال جبال لما يقول فقال لما يريد لا
 يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
 يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاثاء ولا يصدر حتى
 يغض الماء ويهلك الرعاء كانه نظفة طالع تشبه بقتا
 صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم اذابة
 من روات البحر قد حضرت مادبة سليمان واكلت كل ما كان
 وما اسارت شيئا لا انسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
 صاحب بطنه كالهناوبة كان في امعائه مغوبة دست طمش

کربسدرجبل قاف ازبال و پر عنقا پرواز سنانند و دناظم
 گردون شود از فرقد و جوزا خواهد که قین دزدک و انباز سنان
 ملای که بانجام زمکی نتوان یافت خواهد که نیک فرید در آغاز
 سنانک ثبت بدلتخاس جاء باخبت الناس من کور قنلس
 بل صا در ترب الخناس من سربا بلیس فجر اذنه من سوق الى
 سوق و داراسنه من بوقا الى بوق حتی شروه ببضع دنایر
 والقوه في بعض الثنائیر ولا یرجی الخیر عند امو مرت بدلتخاس
 في راسه و طالما کان الرمان منجستًا في اشاء و دره متخفتا
 عربتاء عهد ليطفر على خلق لم يخلق الله شيئًا اسفل منه
 و اذله منه في شرفه بمقعد المهد و يرفه من الحضيض الوحد
 و يلكه رقاب الاحوار و يولته البلاد و الامصا کی يظهر
 فضله التميم و يعلن زابه القديم فخر شجر الضباع و فتش
 ترب السلاع و جرب كل فقع بفاع و طاج نحو دمر الديار و رؤو
 كل ناز و جرب بن بواله الابعار و بواله لا تار حتی اغطفنا الى
 ربوع الرومیه و وقد على جموع الشومیه ففتح باب شور کاتها

ببث زنبور واخرج علجا حديث السن كانه من ولد الجن معقر
 الوجه بالرقاد مغرق القلب بالسواد معروف بالام بالحنفا
 مشبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ايات اللوم ودلائل
 الشوم من عور العين وقصر القد وخسر النطق وخس
 الالف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس و
 خفة الرأس والشعر قل كلة وصبيان وليس في رجله
 الا خيطان كما يفرج منه الشيطان فوجه ذاتا مستجمعا
 بجميع صفات النقص ونال بما هو اهواه وقال هو والله شجرة تخرج
 في اصل الجحيم طلعتها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفوا لنفسه
 ورتبوا في حجره ووكلوا عليه عفتايت من الجن وعصارايط من
 الانس حتى تعلم رفاق النوك وتخل مناصب التيك وذائق
 عسيلة الكرم غلب لحم الخبز والخمر وصار كاملا في نفسه
 فابى على ابنه وجنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض
 العراق ولعمري قد نقت في روعي انه جاء في امر الله كما جاء
 في القرون الماضية وفار الثور مرة ثانية عيران الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدأ بكون الكوازي و فرامان وانته
 بمدينة اصبها فاعثر النحال في عقه واشتغل بخله وغشه وانته
 بعض المعاصرين في هذا النحال ابن يوسف بلحشم كما مدبها فان
 ايقوم به يبيدك و نحال نباشد فاقسم لخصا بطلا و نسايم وارزح
 انابهم انه هو نفسه بعينه غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع و حمار للمه
 لا يسم بالتمر بل يسموا سته نجالا لضرته و يسمون بسوء فضلا عن
 فضله فقلت على رسلكم اخطا والله اسنه لحرقة اني و حقدتي و
 حرمه جدك لست نجافجا طائش و عشر البنان من خروج الدجال و
 افواجه او ظهور الطوفان و امواجه بعد ما استمكت بانبال اجدك
 الطاهرين و ساداتي المعصومين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين
 و هم اهل بيت من تشك بهم نجي و من تخلف عنهم غرق فانرك العلي و ثا
 انشاء و فاج و هاج و ان شاء و عدد برق خد بالك از موج بحر انرا كه باشد
 فوج كشتينا ارعد و ابرق بالعين فواو عيذك الى ضناير فالان صرت
 الى الائمة و الامور الى الصبا و قد كنت احفظ شيئا قاله قابل في بعض
 الاحيان مخاطبا البعض لا عينا بكاد يناسب هذا المقام و الكلام تجر الكلام

الم تعلموا بان قوم حسن بلاؤنا ولما نكر للعالمين اجور نسيم غداة العسكرو
 ولبله رجلي الحرب بين العسكرين ندور واياهم اذ بارثلت توتمكم كتاب
 جيشك الجبال تنور واهوال وادي الزر لا زال عندها يشيب صغير
 او يموت كبير فكم من كفى قد فيها لوانه يعرج طاير فطير ولم ير
 الا فل جيشك انهم طيور براة خلفها وصقور اناس هم عند اضطكا
 عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا طاروا ثم ساروا بارضنا
 فويل لقوم صابر وشور ونحن صغاليك الرجال بارضهم وهم دقا
 في ارضنا وصد يسير فوف الشاخات الى العلى ونحن الى عور
 الوهاد يسير فلم انزل ليل الدبر حيث ايتهم وقد حضرا كفانهم وقبو
 يقولون ها حبل العدو مبيت وليس رجلي عندنا وضرر فقلت
 لهم لا تهلكوا وانما قتلوا فاني عليم بالامور خبير سر نخوكم من بعض
 رجاله الفرى قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج اتي من كور قنليس
 خافيا اسير اهلينا حاكم وامير سبوة بيوم سحر جاحم الوفا وفي
 وجنته جنة وسعير بفائل ابطال الرجال لحاظه بك سقم ضعف
 لها وفور ويطع فيه الجارون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويكر

فما زال حتى استود بالشعر وجهه تموت ونحى في هواه ايور ونايلتنا
 كائن ابا ولم يكن امير علينا مثل ذلك اسير ولكن شكرنا شاهنا والها
 وما الناس الا ساكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لا تافد
 كما منذ سنين يفت على سبعة وثلاثين نخدم على اعناب الدولة
 العلية العالمة بقلوب صادقة ونبات صافية وجنوب عن المضاجع
 متجافه ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا الدفع مهم او مله الا
 قنابه في الساعه وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالبن بالبر والحرم
 ذاهلين عن النفع والضرب بل مخلصين لربنا الدين الشارحين في مسحا
 اليقين شرع اليه في المبادرين وفتنا في المرتبة في المشافين ونقد
 منه دوا المخلصين لانهنا نجارة ولا هو عن ذكره ولا تشغلنا ملا
 ولا نعي عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا نأخذ ناسنه ولا نوم
 الى ان نجت فنن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر
 والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام ستة
 من حضرة الضرب ومحل ربيع من الفراغة والامن فلما احترق هذا الامر
 ورجع الخائف عن الحرب قبل الارض وشم للعرض واستاذن بالتسلط

وأقبل نحو أدريجان ونحن اليوم في العدد اغنيًا عن المدد
 وأبونا شيخ كبير وحسينا الله ونعم النصير فكان في اجتماع كعقد
 الثريا واعتداد كمقولات الأعراض وإفلاك السما والشيخ البسه
 الله حلل النور وأقامه في دار السور كالواسطة في انتظام العقد
 والعاشر في المقولات العشرة والمدبرة في السموات الشع لميزان نظم
 عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا
 عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وقاض علينا بزه وجوده كالغفل
 العشر والنفوس المبشرة نذير الأمر وتوذي الدهر وسارح في
 الحبر ولا تستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ويتباعد عن
 الخلف والنقض وكان الشيخ يكلوننا في كل الأمور ويحفظه في الغيب
 والحضور ويتبعه في الشدة والرخاء ويخدمه بالترغيب والترهيب
 فولى بعضنا امريضنا ودياسه زراع وخلف البعض في حضرة
 العليا لدفع مكابد الأعداء وأقام باقيهم في حضرة نيابة الملك و
 سدة ولاية العهد وجعلهم نوابًا لنفسه أسبابًا لأمره فأنام نفر
 الأقام نفر وما غاب أحد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الأعوان نقل

خطوب الرمان وتكل اسهم الرماة اذا احترس فور الحماة فازلنا
 في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمباركة الامال جاهد بين
 في طريق الخدمة خادمين لآل عتاب الدين الدولة بنند الجند والجهد
 ونستجلى المشقة والجهد في اراحة الكفر وازاحة الخلق وادامة
 العدل واقالة الحق وردنا الثغور فركبنا الامور واهبه
 القوى منقصة العري مهدومة الاركان معدومة الاعوان
 والثاسر كانتهم جراد منتشر يقولون يومئذ ابن المضر والطغاة
 مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفسا فهضنا باستعمال الرأيه
 وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب والكاتب ونسير الرسل
 والرسائل ونستجيد المعامل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
 غمار المغارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
 نعصر قوما باللسا وهز قوما بالاحسا ونستعبد ترابا لبر ونستقبل
 شرا بالشر ولا نفعد عرس ولا نقصر عن شيء من اماله الاهواء
 والقلوب زالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
 وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغور

في كتاب
 في كتاب

ونسرة

وسكن خابش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
 وذهبت بواعث الوسواس ورفى خراج المملع على وفوق منهاج العد^ل
 مبعشرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
 ظهرهم وتركهم بلا تكليف شاق ونكأ في مشاق بل بالطوع
 والرضا وفناوى دار القضا وامضا العُدول والعلما ثم اقبلنا
 بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والابتلاف واستغنا
 من ربنا المعين لنا ليقبلوهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
 ارادوا الالفه وارسلوا التفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
 الحضرة العليا هدايا من الاف الضرر وشفاة الدرر وامتعده
 اثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما يحتاج بها من المحدثات والاسباب
 وامتدنا سلطان العصر امد الله بالعز والنصر بكل ما رجوئنا منه
 واملنا عنه فرأى والدى السعيد ان يحدث بكدة الاكيد مقلنا
 وحصونا في ثغور الملك وكناش جنود بغارض العدو بالمثل فنصرت
 عز ذلك همة القوم وشحنوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم
 بالبصارة والتبصر ويغرونه بالغواية والنقص الى ان قالوا هو

والله عيسى بن مريم قد ظهرنا في الامم والترف قصار كهمت
 للنصارى من امته ان يروج شغارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعوا
 اليوم بنيتهم وغدا بغيرهم فلا نقبل ذلك الرقي وما نرى يتبعه الا
 انزلنا نأبى الراى انا وجدنا اباينا على امه وانا على اثارهم مقتد
 فما زال يمنعهم الرامقون وهيزبه المنافقون والله ليشنهم بهم و
 يمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراض الجنان و
 اقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعدال مستخف بنبلك
 الارجاف والاقوال كما تماخر ضوه بما حذر دوه عنه واعزوه بما اذره
 ونعم ما قال حسن بن هاشم ما حطك الواشون عن ربه عندك وما ضر
 مغتاب كانهم اشوا ولم يعلموا عليك عندك بالذي غابوا فقال يا
 قوم اعلموا على مكانكم اني غامل فموفيقولون وشرع في الامر مشتملا
 عن شيا الجهد لا يخاف لومه لائم ولا يبالي بطعن ظاعن حتى تروج
 النظام الجديد واسس اساس السعيد وحاربوا جموع الروس فرك
 شدتهم وقلوا حذرهم وهرعوا الى قتالهم وبتوا عند صياهم و
 ناجروا الكراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم وانحدروا

اليهم وقتلوا صوصهم وشرارهم واورثوا رضاهم وديارهم ثم
 توجهوا لبقاء بلاد الارمنيه وانضمت عنهم جنود الرومية
 فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتبا
 لا تتبع نظامهم والنقوم بقوامهم اكثر كرامة العصر وولاة
 كل قصر فشهدت بحسننا الضرائر وطلبوا التعلم متاكرات
 مرات واكثر وافيه وجدا وطلبنا بعد ما رعموه لهوا ولعبا فنا
 كل من لام وعد كل من عدل وبهت الكفر وعرفنا كل من انكر
 والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتد لولا ان هدانا الله
 ولكر في طي تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال
 وثبتت على ايدينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوفي اكثر اولاده
 وذهبت نضرة اعواده وسارت الفرة فينا حولا بعد حول وشهر
 بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه فقدا الشبا وليتنا قد
 من شباننا بالوف وما زال حتى ازهر الموت نفسه شجي لعدو واجي
 لضعيف فلفى ربه الكريم ونجى من كرهه العظيم وبقيت في دار البلاء
 والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت عدا وجاورت بهشتنا

بن خوار و جوار و لم یبق لے من کل بنی ابی و از تها عیش و طبری الا واحد
 ما جاور العشرین فبت مکر الشعر بعض الاعجمین ای هفت برادر که هشت
 ان شاست رضوان خادم ایوان شاست در خلد و ضایکد کرنا یاد اید
 زین خسته که در انش هجران شاست و قد فقت بعض الاحیا علی قصید فیرید
 من شعر کارزان یتمی بحال فوجدتها سحر احلا الا و قاز لا لاریت فیها ابیا
 کانه نطق مرثیای و لهج عربی و عملها بامر و فاهلها من قولے فیها من وایس
 کار و او پیش از من رفتند برادران خویشانم که از غم صد چوما گنجانم بود
 کفتم من که پیر گنجانم انکس که بدین جهان فرستادم منها جو خوشی در انبانم کو^۲
 همه شیر در غم دادم ماد که بلب نهاسانم یارب بفضل خوشتن باد
 زین و خطه هولناک برهانم ثم لما قبض الله السعید خلف عیالاکبر امین
 و عترته و النایتین من مبتد قلنا کان صبیا صغا في السن فخذها کبار السن
 و هو لا اهل به و وراثه من کور و اتانه لا یزاع فی سلطانهم احد لا بطع
 حقهم طامع فکنت غتر الجسلة الخدمه مطمئنا بحقوق القدر حتى امت من خضرة لایة
 العهد الى سدة خلافة العصر و عرض بذام فضال النور و اصلح بعضا من مفا
 الامر فاعتب عن اخوان تبریز و نوا فی دیو العزیز الا کما باب موسی عن قوم فضل

انعم من عبد و عبدنا بوعن غلکله فخلک الملك من عبد و التعلیم

معلوم نیست که کی نوشته

ای رحمت روح و مومن جانم رقیب رسید مرقومات معلوم کردید اگر سفر سلطان
و قها تحقق بهرساند شما از جانب صاحب رکاره نیابت و کالت بهر
خواهید بود یا بارنگانی سابق جای داری بحضرتی که بود چون نکلت دیند
مقداری اگر نه شاه الله در رکابید مارا بدر شاه فراموش کن و اگر در
کارا مانید و یکسان ششده همه ساله چنین بود و تا حال که هیچ بشناید
از آنچه بود که هیچ کاری بشانده شتم خلاف عقل بود مال پیوود صرف کردن
و خود در معرکه بپذیر آوردن آن البتدین کافران و شیاطین خلاف حالاکه
مظنون است مثرم بودن شما در رکاب شاه پس فرودا شهر نو فرامان است
و تقاضای یکپیش خدمت فراوان از یکم دگر شکست از نانی تا چه حد توقع حقوق
اشنانی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ اغیبه و بستان قدیم چله
کند و بی آنکه دستازی ببقعه دراز سازد پاس الفت حق صحبت کاهار و دعا
حزم مقضی آن شد که بالفعل تعلی شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف سستی آید بزرگو
استامی از شما بلف عینی بکیم خرید بهم باجبه کقبضه عاق که پکت اسب عرب
می آرد یا یکد و مقرر من که بی شایسته اعتراف چشم آسان کبود نظیر آزار ندیده برای کار

از برادر عزیز فلک الحکما بجز و در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیر تر از آن
 به عزیز باش و ان شکرتم و زیدکم تا جری که بفرستد رفته بود و متعین آورد
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تخلف خود را در رعایت خرم مل
 آورد و دیگر آنجا دشمنان قوی پنجه مرا آلت جاده بستند و دادم تا چنگ
 قوت بازوی تو سلام . میرزا ابوالقاسم همدانی نوش
 و بهمان بکت و سیاق و مزاج و دعا به کرده است
 مخدوم من جان من تیمور من قان من آرام چرا داری پر طالع و کم همت باش
 کردن برافراز تو زک نبوی شکر گشت دشمن بکش آماده رزم شو باز یثیسن قرا بو
 عقاب کن دشت قچاق برو مرز قمر بتاز این پدین مارا که شلیس و پنجه گرفته
 و صد رک و گنجه میخوانند جای خود نشان اولاً و قلیع کار را از سفارت بپود
 فارغ ساز کنج قارون بیت چرخ وارون کیت از آنجا تا کا و و ماهی و از آنجا
 تا کا و و ماهی هر قدر بالا و پایین برویم در هم و دینار و ثابت و ستار نشان
 برکت کف نمیزان بگذاریم حاشا و کلا که با کیت کنج از کیت کنج تو هم سنگت شود
 چرا با این طالع ادعای پادشاهی میکنی عقبت منم ادعای خدای کن شجرت و کرکر
 بخواه تیر و تر کش به بند و بالا برو علی آباد و ساری همایه شد کل شیعی

الی صده اگر مصر عالم عزیزی دارد توئی آئیس ملک مصر کوبش و سیل بقیه
 لال بیارامان پا طرح صرح به بندار علی اطلع الی آله موسی بغیر ما استغفره با
 ایچ آقایی بر انداز تلافی پارسا الی از آن کیلانی در آرد اگر خسرو پرورستی پس چه
 چیزی که مخدوم عزیز من تجیل صبا و سرعت شمال و با نظرف حاصل کنج است
 و متخل رنج اگر من بجای تو بودم بطالب ابلی حضرت ملا نظر علی قانع نمیشم
 بار بد و کسب کواشی عشر الف قینه غنیه کجاست تار و ترازه بخواجه چنگ و چنار
 پارکوه و محراب و راه و پاره و دیر و بوز و دیر و بر بطبارک کاتب و اما فی کیت
 خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو پدل پدل پشین باش تا بوز و بار
 بفرست مثال بکلین پادیز عوامان چکنند رزم بهرام بجوی خون بطام پرنه
 تو کجا و توقف کن شاه کمر دین خراب است از غلبه بگذرد در تنگ را بگذار سر سبز ابرو
 طاق مستاز بارز آن شکسته دیگر از دست کن اگر پیچید و عربیت اولاد
 و عجمیت و انیک تو نام کرده نصیحت فرستاده نامد ایدر نصیحت روشنو
 هر چه دلت خواهد بین امروز و قلمرو زردست دستت قلم و علی کزیت که
 ملوک اطوایف باشد خودتی و خودت و حده لا بشریک لجشید و فریدونی ز باب
 اردوان ای کاش در این کرسکی میزدیم دیر و ز بود که پای دخت پد و کنار رنجا

سحراب و رستم بود تو سهراب یاد آن عهد کین شکر و لیعد بجا آر آن الانسان
 لیطغی آن راه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بک الکرم سکوت چرادر می
 و غزاله این بر فصل بیچ و پا د و صل بیچ خوب یکونی حیا بنهم خجالت کش حق
 حق شناس باش ناپاس شو حالا که ضیاع تو و عمارت زانه آفتاب مست
 که نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیش تو شاعری و صاعری را که
 از دست گرفته اند چیزی نخو استم که در آب کل نوع نیست بسم الله دستی تپ
 چون بزن زوری بطبع و خاطر پار دندان به دندان فرو کن شرکان مبرکان
 پشما رضی مضطرب باز قبض انبط خواه خود بخو گفت کو کن مبد محبت
 و جو کن شمر و شکر هم بر باف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعات
 باشد و یقین حشمت بر شود که رحمت در ایشان ندی و جبه درویشان
 خواهی بنده فاقم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مل
 زیاد و کنج خدا و چهر شمشیر با غرتر کی منجری مصاصی عمر و معد کیر بنج
 همین چشمت بر چاقو کلماته من است و در نیت که دستیکه مخدوم اجل شه برود
 لم یصل الی حبیب بغل در آرندهم با خرص و آرتو دنبال جبه دعوانی و چاقوی شکار
 دراز شود فرصت ندی که حکم بکشد اول پرسی فلانی من چه داده و با تو چه کرده

این شعر
 از
 میرزا ابوالفتح
 خاوری
 است

این شعر
 از
 میرزا ابوالفتح
 خاوری
 است

آخرای شهب طاع و ابو دلاسه شاعر مکر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیته و
 طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای پدین تو مرا
 رسوای عالم کردی در چادر آصف اند و لیرا دستان بخل و اساک مرا بر گرفته
 ببل مجلس شده بودی که خدام آنرا کار مثل تو کا تم ایحد و فراموش کار یا یادش
 رفته که بهین بابا که سفیر دارد دولت است پار سال و در کباب دار اخلافه بنده را چطور
 بوست قیل و کثرت خیرست و امواج کرم و افواج هم گفت و انمای دیوان مقبول است
 و وزرای طهران کار نمودند چرا کم حافظه هستی بزرگ آنوقت نه چندان شور کیلان
 بر سر بود که پروای کار دیگر ت باشد باری حال جبهه و چاقو هیچ این شلی که نتا
 از اینجا زدی و برودی پابرادرانه رگسبیم نام و میرزا صادق هر دو ترک حد کنیم
 اِنَّ الْکِرَامَ اِذَا مَاتُوا ذَكَرُوا مِنْ يَاقُمٍ فِي الْمَنْزِلِ الْاَخْتِیْنِ آن روز را یاد پار که
 من مثل کنیز عارث کر پانت را از دست فزاش ماندم و زنجیران میرزا فضل الله
 بخیر دادم هر دو موارد شدیم چارپا شنبه سچا در این سرزیر شدیم آنوقت در آنکار
 آشفه خوب نوشت که خودش بنحو اطلال و ایشین صطلیل و دو با سان کبود
 ای تمیز انظر ننی بیا به ثم قلی انا انا انت فی محاسن رفیع و باین عمر غرض میکرد
 که این همه میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو پشتر نداری آنروز که یا فراموش شده

وقوع مکرر

سفر نکات فلاتنی قد رغبی بدان پاس دوستی اخق محبت شناس مثل ^{میرزا} شمس
خوی مردان پیکر چاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از نیکت
و شلیس بلند و پائینی و دبا این آبرو چه طور بایران بر سیکرد که ششما
شهر شهربور و دو کو بکو بدو و آب زنگی بخورد و در ورس جنگی بپزد و با نایو
هشت وشت شود و از مور نرم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواد بعد از همه سی و حک و صلاح آیا یک قوطی افیه و یک صره
افیه دست پاکبند یا کند تو که هیچ کار نکردی و کذب بین آوردی مثل خوج
حافظ شیرازی که خودش از دور وازه شیراز بیرون رفته و عرش بسمت و بنجارا
گرفته بود این کنج شایکا را مغببت و لیگان بری و بخوری پر خا طمع مباشند
رقعا را منظور بدار اگر نه پس فرد هست که بر سیکرد و نشانده نشانت جو هم و

معلوم نیست که کی نوشته است

مخدوم مهربان اشبا اول شب همان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از طلا
و میرزا شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده پچاره و میرزا محمد علی و عبدالرزاق
یکت جمع که منقضی شد و کوفه نیجانی بجانه رسید کمری داشت و سخوابی می یافت
پرده بالا رفت در هم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جستم کفتم چه چیز است گفت

کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزا نازم فرشته منزل رسید و تو مستور سلیم
 برنشسته و حرفی ننکاشته شبی شراب بوده و روز درخاراک تو ملبطفتان
 مغروری و از لباس هرهن داری خود دان بجه من حقیر هستم فحل تفصیل کثیر
 اگر شرم چکنم تاب عتاب بزکان ندارم مگر یاد تو رفته است آنروز در بالاخان
 میز را تفتی مرا با تشنه محصل فرمودند و وصول نوشتجات تحصیل من مقرر شد
 بسم الله این سرو این چاقی کافر کو بیازن و شکنج بکوب یا مخواب و شین قیوس
 کشم جان من این جبار تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آنروز بالاخان
 که مرا بر تو کاشمشد بهمان نشانه که آن پسر فروغی موزجه پی زده تلو کذشته
 پاش از در زجواب درآمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از رو و خوشواب
 پاشنه میزد ایل عرش را مانند خوش در زیر قدم می سپرد و من هم از رو و از نمود
 و کهنکاری تعلیمی با و سیکردم و جوهر مرقق بیا دوش میداد کشم سجده
 مثل شهو ریز زده صاحب گل آرا رسم روزگار این است که هر جا آزادگان
 پایمال آن ماده کان باشند کفست من چه میدانم از خاقانی پیرس که تحفه العرقین
 گفته است باری لابد و ناچار که زار استیم و پای کر نشیستم و انداز و مقروض خاتم
 تعب کرد که عین چه تصرف تازه است بغیر و چرا عادت داری کشم از این راه

اینجا است بریزو بشنو که چه مهمام و مطالب عرض کرده ام چاره پتاب و چو آ
 چشمی لبید و کوشی و اگر دو خواندم تا اینجا که ملائک آسمان است سر
 گفت این کاغذ نیست قبول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
 بود و چون شنیدم شخص و خرج حالا پدیدار شدم فحاشی بوده است نه شفا
 بقول آقا عمر ما غرگالاهذه تسجع غرض از این ببط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
 بخواند و بیسند که سیاه را میتوان فرستاد یا نعلت و فکر و فکر و دراز نکند و شود
 مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است
 مخدوم شفق من مجلی تحریر کرده بودید مفصلی بتقریر جناب آقا علی محول داشته
 که اگر این بار شل آن بارد رزنجان شود شما این بارد در کیلان بوضع آن باری
 و رزنجان معای جمیده مبذول داشتید بدارید و آلا فلا مخدوم من این بدو
 از تو مراد رکمان نبود و عرشنی بالبحاز و انکرشی بالعراق فاعدا ما بداسن خود را در حد
 شما زیاده بر اینها مومن و متوق میدانم معلوم شد که امتداد آیام دوری با
 معیرو باقی اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده ان بعض الظن انتم
 این تلهما چه چیز است من لی از شما جدا بوده ام مکرما زه شما را شن بواشده اید تلهما
 عهد و پیمان و خلف و آیمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله اعلم

تو فرمودش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چو افتاده عهد همان است
 که در عهد آنت بسته ایم مخدوم مرا چنان باشد از این پیغام شما معلوم عالم شد
 که عهد شکستی من بر سر پیمان بودم و اسلام

ایضا مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته
 مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید مضمون متودست مشحون محکوم
 کردید اظهار کمال تکرار و تحسین درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی تامل و
 متأثر است شما امید انم که مثل من متاثر و متحسر بوداید اینک نوشته بودید
 که من باید شما بلیت به چمن پست است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدر و غمخواری
 بنمایش از من داشت درین مصایب ثواب کسفر و حضور این و با و طاعون
 که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار خوشی تیر کرد که ادراک
 لغای شما چندین مجلس بی نفاق که امر و زاز و آفاق است مقدور میشد که چندی
 با هم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بطلعه اشعار جدید و مذاکره عهد و قدیم از دل پرور
 کنیم بازطوری بود ولیکن اینهم از قراین خارج و از ماساعدتی بخت طالع من
 علی الظاهر سبب موجوده ندارد نوشته است بدین ملام لاجور و اندود
 که پیش آن روزی پدلان کشد دیوار چیزی که در میان مایه خوشحالیست این است

که عالیشان بنیاد با خوی مقامی آفاقی مژده هفتی سعیدین را داد و ضمن
 این مژده نوید میدی بملاقات بخت آیات سامی بجان و دل سانید نشانی
 تعالی هین ممول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش و آن آید اکنون
 غیر این تنائی خاطر فرین زینت و مایه سکون و آرام دل اندو کین به لعل
 یحیی و آیک شرح این مقالات تجریر مراسلات درست نیایشی میخواید و شمع
 فرغی و مبی زیاده چه زینت به همواره دیده بر وصول مکاتبات و جوع و نیاز
 رقم شاهزاده آزاده و الا تبار که بعد از مرخصت از بهرات و
 فوت و بعد مرحوم بخط قایم مقام با صفا آید و له مرحوم
 جناب محبت و نجات جلال تنهالت آید خالوی معظم مغرر عالی تبار صفا آید
 اعلیٰ العالیه بدو که اولاد در باب کار افغان اگر اری مبارک شاهنشاهی بخیر
 باید چهار دست شاهزاده با هزار نفر غنمه در اول بهار شاهانه روانه فرمایند که چل
 پنجاه روز بعد از نوروز مبارک رسد آنجناب هم قشون تسلیم و را با چار دوی و کروی
 برساند و خاطر جمع باشد که بنایت خدایی شکست مخزن و مشوح خواهد شد و میت
 هزار تومان قهقدی نواب غفران آید که حسب الامرهایون بسیار ظفر ناپا به آید
 انشا الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصلحت باشد

همچنین که حجت از کامران و کل و سامی و میقات و خوانین افغان گرفته ایم
 کاغذی مشعر بر قبول پنجاهم داد و یک سپهر کامران میرزا را با سپه وزیر و سپهر میرزا
 قلعه یکی و برادر شیر محمد خان هزاره و سپهر عطا محمد خان درانی بکر و پنجاهم گرفته
 و سرحد را از نظیر قتلچکوه سوی و از آنطرف پوزه کبوتر خان قرار میدهم که قلعه غوریان
 در میان غراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مرو و در جزیری کایر هر سال
 دو سوار رکابی بوضعیات بدهند و سپه و خانوا بسیاری که از خراسان
 بجهت رفته و در میان و میقات هست هر جا سراج کشیم اگر همه خوارزم و بجا
 باشد باید حکمایارند و رد نمایند و هر وقت ضرورت شود از افغان قشون امداد
 بدهند که موجب باخودشان کیسور است با ما باشد بعد از ورود و ارض اقد
 محمد حسین بن هزاره را بار باب قربان آدم شیر محمد خان و آقا پاک کرانی و شعی باشی
 که چند بار بجهت رفته میان جمعیت و میات رفته معرفت و معرفت و دوستی داشت
 روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نکاشتیم که اگر فرمان جهتی از نامه
 در بارهایون برسد باقران نامه صلحی که بهین شرط است و از آنطرف حجت
 گرفته ایم کمال امید داری و سرفرازی روانه نمائیم و اگر مرده امداد بهار برسد وزیر
 از دست منیم کسبیل هرات و خیل جمشیدی و عباس خان فاریسی و یار افغانها

که با متوسلند خرج بدیم و نفوس سرگرم بمانند تا پنجاهم بهار و سپاه داد بفرست
 آتی و توجیه شاهنشاهی برسد و امسال که چهار طرف هرات را گرفتیم و دیدیم
 و خودمان و قشونی که همراه بودند بدیده شدیم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی
 که امسال باعث اشکال شد مغرطلاف فضل بود که او خردتابان قزاقان را
 غفران نام بسیار از اختلاف شد و هاتوقت که ما را موزر فرمودند بنبله بود که حاصل
 کلاً با بنا قلعه رفته قشون گرفته بودند و دشمن سیردازار و دوی ماما جانی که
 آبادانی خراسان بود که از شصت و هشتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل
 تو رخانه و جبهانه و پا اقرار و بلوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
 از بودن سرباز نبودن خوراک طوری نتوان میشد که اگر رستم بود کار نمی آمد
 اما چون امسال در هرات زردی و سرما حاصل شد و پیچیده و زده و قشون و خود
 خرابی بسیار باغات و شلتوک و آذوقه و دانه ها کرده و بفضل قحط و غلای تنجا
 بر تبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته باشد الله قصد آنجا شود که حاصل
 که میرات بدست مکنه آنجا نیفتد محال است که تاب پازند و برخلاف امسال
 چون الله امتحان سیری بپوشان پادشاه و کر سکنی بیاخی دولت خواهد بود
 بتاج و تخت همایون بکنند که با وصف قضیه نواب غفران تاب اگر امیدجو

ومان بود و هم سراو باران نبود محال بود که هرات گرفته مرجهت گنیم خصما
 اخبر بار که قشون آمد و رسید و سوارا و یاقات پاشید و هر چه افغان بود یا غو
 وقتند مار که سخت یا تنگهای قلعه خزید و فارسها هرات کلا بیل و رغبت و شیو
 و اردت ملتی شدند و متعهد بودند که با یکدیگر پیدار خود بیا ریح و کور به خند
 پر کنند و سر بار را بر اینمانی بوی خ و شان و اسل قلعه نمایند قشون با هم تازد که
 قلعه رفته بود و واحد بر قدرت نبود که سر بر آرد و چه جا آنکه خیال ستیز و آیز کند
 تقدیر بجانی و کرد و شش آسمانی انطور قضا کرد و سال آئیده علی انظار هر بنطو رست
 که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
 که فردا چه بازی کند و روزگار المیزید بر و الله تعالی فیصله بدهد و حکم بایرد
 لای ها چون شاهنشاهی مبطانوار فیوضات الهی است هر چه بر زبان وحی ترجمان
 جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد خستیا نامه را طوری بشنود
 که در حقیقت اعتبار نامه باشد و اسلام کتاب شما بل خلقان در صین
 اتمام کتاب نسخه و از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
 مؤیدالدوله طهاسب میرزا بدست افشاد و بر این کتاب
 احاق شد و اگر چه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام را فرصت انعام آن نشده و سرای من
 سیف اثره قدری اکثره و چند ورق از دیاجه
 این کتاب که اول و در صفحه است در ضمن کتاب بنی کورش است

بسم الله الرحمن الرحیم

نجا که لا اله الا انت کائنات علی نکت ذی واجب عین کمال است
 و وصف امکان بحد و بال یا یغض خود چه داند که از عالم کمال سخن باند بند نفس را
 نزدیک که بر حضرت قدس شایسته خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و طبع بلخط گرانید غایت
 انسانیت نه بالغ شایسته بانی طبع قصص زاید که گفت کمالش توان خواند نه و هم حیا
 نطق قاصد که یک حد و پیش توان گفت نه و هم و قیاس های دیش کجا و پایه
 ستایش شایسته خیال کجا و معارج کمال عقل شبر محبوب محبوب است و دست
 خدا معقول محسوس است اگر از مجلس طبع مخلوق غیبیه بودی یا دیده حسرت
 قدس نظر کشودی شایسته حرفان رفتن و رفتن یزدان گفتن ولی اکنون کجا
 شرم و نضافت که در محبس طبع حس این قوه عقل و فکر و فکر و فکر کشوده نظرت
 اکبر در پان آریم و کلک است در بنان حمد و فکر و خرد کو نیم و شکر نعم بنوک
 قلم میجات میجات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب جان شده نه نادیده و ناشناخته

وصف و نفی توان گفت نخست تمیز معرفت باید آنگاه تقدیم معرفت شاید
 که ذات چو زلف و دوشش شودن یا بتا دانی دعوی معرفت نمودن چنانست
 که مژگوم و ضریر از بد فیر و شک و عید سرانید و مهر روشن و چرخ گلشن ستانید زندان
 آب خاک را با عالم جان پاک چکا رست دایمی و مژگوم را با مرئی و شوموم
 چه باز از تعالی شانه عمایقون عجز از حد عین معرفت قافله چهل غایت مفت
 حضرتی رستایش سزد و پشش باید که در نفی وجود و کوشش شهودش از
 عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جلال و عز جلالش شپه نظیری نه وجودی چون
 و چند مبر از مثل و اند بری از شبه و باز بر از انجام و آواز نه کس داننده و
 نه چیزی مانده و لایق از نه انجیر لا تقاسب الغیر لیس کمال شبی و هو لیس بصیر عین وجود
 نفس و جوب شد و انحاء عدم از او سلوبت بقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلله
 بل احاطه علما و قدر او هویت محیطه نفس امکان با کمال و جوب مقابل اثبات سلب
 ثنائی که دو ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو واحد و چون جمله صفات
 خوب از ثنائیت و جوب بود خود بذاته عین صفات شد و جمع مع جمع کالات
 فهو اسم کله و القدره کله علمش تعاضی معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
 معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آینه صفات صورت اسما جلوه کرد

هو الا اول الامر والباطن و الظاهر و تاش عین وجود است بختش عین شهود
 جلوه کما ان حدت ان غوه شهو و کثرت و مقام نفس کثرت بدوام ذات
 و حدت عرش حسن بر توایم اربع قرار گرفت نوریزدان از هیاهل امکان ظهور
 یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالانی لای الا علی از طلاق بتقیید مذرها
 بتجدید رسیدیم فیض از مرتب فضل جنبش افشا و شعاع وجود بر بقاء شهود تاش
 گرفت عوالم امر و خلق پیدا حقایق جزو کل هو یکا کثرت الاله خلق و الامر فیکما
 الله حسن بخالقین کو هر عقل از عالم امر پیدا و رود و مایه نفس از سایه عقل شهود یافت
 طبع ظل نفس شد جسم اطیع حاصل آمد طلیح اجسام بحکم ضرورت از هیولی و در کثرت
 و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول و اسطو حمت شد
 قوس صعود و بضابطه حکمت امثال اجسام و از دواج طلیح و اجرام منبتج موالید سه گانه
 و موجب انظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکل اجناس شد که قوه حس
 داشت و نوع انسان اشرفیسا انواع کثرت که علت ابداع بود و با تجل چون راده
 از لی برین بود که نخل امکان بیار آید و باغ کیهان بیار و حقیقت انسان موجود
 کرد و کثر متخفی میشود کثرت و او خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جمع متقابلات
 که مخزن اسرار غیبی شود و شد مطلع انوار قدس و انس کرد دید عالم کبیر در جرم صغیر نشاند

و مثل قضا و قلم تقدیر کردند آئینه صفات کمال کردید و کنجینه جمال جلالت
 عشوّه جلالش بهری و پیشوائی شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی گشت
 ز سبزه پاک به عالم خاک تشریف دادند سروران ملکات بر صده و هر قدم نهاد
 پیشوایان نادی راه دین گشت پادشاهان جامی خلق زمین بهر غفلت هدایت
 اندخته شد و هر جباریت حمایت افروخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاتمه
 پیغمبری بود و پادشاهی ملک با خدیوی و سروری تا نوبت بنوبت بخواجه کانیات
 و شرف موجودات رسید و علت خلق کیهان مومنی کنج پنهان آشکار کرد
 و در عالم که در عهد آدم بشا به نهالی تازه بود عمری در مهل ثنوی قامت رشد
 پفراخت پای پیچ و بن قوی باخت تا شاخ شکوه در کاخ شود و بخت و عنصر غیا
 بر اوج سما بر کشید و چون وقت آرزید که سوره زیب و فرود در روش بر
 و بر فراز اید محمد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین کبوتر
 بخلق جهان نمودند بمنزل پیشکاری بودند که تمهید قدم سلطان کنند و شریف
 بساط ایوان دهد چون پیشگاه پرستیده شد و مستجاب و گاه آراسته گشت
 خسرو ملک هندی و پرتو نور خدا و خواجہ ارض سما و سرور هر دو ^{مصطفی} احمد محمود
 علیه آلاف التحية و الثناء که متر پیشوایان است و میر حسنمایا و سلطان نسیمایا

و سالار نادیان سبل مبعوث چرخ و نهش و جزو کل پانی ثبوت بگاه
 نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت پارس است و در جهان عهد
 سیدش مکمال داشت و جله ذرات کون اعم از نیک بد چنان در حد خود
 تمیل سعادت و تنمیت شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز وجود
 اتم و اکل و شهودی اقل و اهل صورت نبی بست لا جرم حکمت خدائی و رحمت
 کبریائی مقتضی شد که خواجگه سیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال عتیت
 حضرتش محبت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عالمه و کلمه تا مهر پادشاهی ظاهر پایشوا
 باطن قرین ساخت و ریاست بنوی با سیاست خسروی جمیع فرمود رسم دوا
 و جدائی که از دیر باز مابین جنبه جلالت و جلالتی بود بر انداخت و قهرش عین رحمت
 شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش معصنی یکی بود و بصورت فرق
 اندکی نفیس ظاهر و نکات ظاهری سلطنت عدل کردی و حکم باطن تربیت عقل بنودی
 و در هر حال انتظام حکم و احکام و تهذیب عقول و انعام و اهل بنودی تا قان
 معاش و معاد و سایر اربع و ابداع را باشارت امر و نهی و دلائل شریک و
 تعظیم خلق جهان کرد و چند آنچه شایسته اعلان راز نهان موجبات خبر حقایق اوج
 گرفت سیلها از موج مغارف پلخواست که هر کس در غور و سخنش بهری از آن

بر دو نهری روان گردگان بلسید و نمونان سید را که در پایه صدق
 و نفاق غایت استعداد و اتحاق بود چنان عرضه تربیت ساخت که این
 مالک رجات عالی شد و آن مالک رکات ماویہ و رقی فی بحثه و فزیا
 فی التعمیر قومی پادشاهش شروار حجاب حضور گرفتند و قومی پهلوان غیر را بتخیر
 رسیدند و چون حق تربیت داشت و طرف جمیع خلائق را از مامعین حقایق
 در غور و معنی ساخت و عده روز وصل رسید و نوبت جمع بهل آمد
 و زنان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کثور سلطنت و هدایت در زیر
 نکین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق مین با نیل سلطنت باطن و ظاهر
 مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال مرفوع و سگین در سایه اوقات
 همان ماده جنک جلال که باقتضای ذات مابین این دو وصف بود و عود نمود
 سنک شمرقه در میان افاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی بر کران شد
 چه تا موبک شریف نبوت از نباحت دنیا بخت علی خرامید صاحب شقا
 اسباب نفاق فراهم کرده حق خلاف تعصب کردند و رایت خلاف حق ^{نصب}
 بعد از آن این شیوه نوم و عادت مذموم چنان ساری و پراگشت که اندک
 ظاهری صلوات الله علیه جمیع با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر و شمس

و قلاب قدر و قهار رضا و عمرت مصطفی و هشتبال مرتضی ناز هر یک در هر محمد
 که گاه ما مست بجام کرم است سپردند چسباقضای زمانه از تحت ملک کرام
 کشیده به ملک باطن افکار کردند و در سلطنت ظاهر و خفا تخت حضرت مجتبی پل
 طاهر بر ملک ظاهر پشاند حضرتش را دی مطلق شد و زاده هند خلیفه تخت پس ماند
 خلافت از آل طالب به دست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک ریاست
 مانع آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز بقضای حکمت انشراح غیبت
 فرمود اما رتایان و اسلام که میراث خواجه انام بود و بغیر ترک و تاز شد و نام
 و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد گاه شورش عربی دو کاهفتند
 ترک و دلیلم نه از شرم و ادب نام و نشان نماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملکات
 حجم راه عدم گرفت جنیل عرب حفظ ادب نکرد شکر ترک فتنه سترک پیدا و در
 هر کجا کشتی بود و دعوی سروری کرد و بجزه خود سری برد و هر کجا کشتی بود
 مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی ادب را هر صوفی سبانی رسید کینه
 چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جانش تخت سروری شد
 ناکان چشم پید از کحل حیا بشد و بر منده و جکان نشسته کشتی ملک در گردا
 شن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زلغ و زغن در رباغ و چین راه یافت و

دگاه قرب محمد

زمر تبارنج و محن خو گرفت کارستی و راضی بآباد ملک ملت در احوال افتاد
 دیده روزگار در راه اظهار بود و شوق و توقع میفرود که باز که هر چه جامع و ^{خلقه}
 کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نرائع جلال و جمال رفع
 کند و شهر یاری باطن با تاجدار بی ظاهری ظاهر و ملک صورت و معنی باشد
 و مالک حق دینی و عقیقی و وارث حق ملک ملت باعث نظم دین و دولت
 صاحب شرف تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمر با سودای این خیا
 نقش ضمیر زمانه بود و تاثیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقضا کرد که بار دیگر
 فیض و احسان از بحر فضل چون نایه و رشود و باران رحمت عام بر مزرع ارجح
 و اجسام بار و پیشانی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت
 بادست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جلالش بر عرش برین تافته انجمن
 خلوت حدس بعد محفل انس در آرد و مشکوة پر تو دشتش کردند و میرآت عالم
 صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود و عتوه خود دنانی کرد
 قامت فلک بانی بفرخت رحمت حق که از جمله جهان چهره بنان داشت سایه
 بر ساحت وجود و پند خست کشش طور کلین نور پرورد وادی امین نخله روشن
 پیاورد شمع جهان و بر جمع نشان بفرخت آب حیوان و جو همگان پادشاه

یزدان از عرش جمن تا پیدایش موعود شاه و مشهود شد رحمت مهور و
 معلوم گشت شهباز زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پر تو ذات حق صو
 جمال مطلق آیت قدس جو دعایت و تس صمود سلطان انفس و آفاق عنوان
 مصحف اطلاق سایه لطیفه ای بود و ندی آیه شیخ و علی فتحعلی شاه قاجار
 که حدل مصور است عقل منور نفس مؤید و روح مجر و مقدم پاک به عالم خاک
 نهاده بخت آج و شخت بفرخت و صدر جاه و قدر پاره است ایوم انجرت
 الامال و حدت و کوب المجد فی اوق الملی صعدا جهان خلقی از کام دل اصل
 شد زمین و دور زمار عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم
 افلاک و در گذشت عالم حسن و کون بر عالم قدس و تجرید بنای دید مزاج زمانه تعمیر
 کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فروت را عهد جوانی تازه شد زال کیتی جهر
 صباحت غازه کرد کلین در هر کلهای امل بار آرد روشن و زکار را موسوم نوبت
 آمد شاخ شوکت که پرک ریزانده است عطر نیران گشت باغ دولت که عرضه برد
 عرضه و زد کرد دیوان ملک و ملت از دست غیر و آمد غوغای باغ ارضی باغ
 پیشا و باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جا نذر و واشر از چندان پر تور و شنان
 بود که مهر رخسان فروغ و دهر و از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه کیتی ظهور کند

چندان بود که شد و نارسای قدان کای بجلوه صبر و سحر خرام ما اکنون زیور
تاج و کلاه جلوه فرو جا به خدیویت که شاه همه عالم است ماه نبی آدم متر
خسروانت بخسرو نیکوان و خواجیه تاجداران و خام شهریاران و دور فلک
بنده دست جان جهان زنده باوست مطلع قدر زار بدر تمام است حنا
عصر انایب عام نیابت امام کند حراست نام فرماید خنک کرد و نایب نام
نوشته هر در لکام آمد و حضرتش بنحو صفات کمالست و جمع جلال و جمال پیا
سروری داشت مایه رهبری جستن اندا که در جمیع اضداد فرمود و منظر مهر
و قهر شد و صد لطف و عطف و مطلع رافت و طهوت و شمع نعمت و نعمت
طبیعت دور عالم را که بعد از رسیدن آید و مازده اعتدال بطلن انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کسولت امکان سهولت نداشت بدار و مایه تلخ و
در ماهنای خوشکوار چنان موز و شقیه و تقویت ساخت که باز بجال او
رجوع کرد و در وثق شباب موفق یافت ضربه جلالش آتش بوزان بود و شبیه
جلالش کلشن فروزان ذات معبودش نوبت جامعیت کوفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی باز این دو وصف را با وصف
قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیش عین لطف و عطف

حرب و ضررش با علم و علم غافل گشت چو سادیا اگر چه در آرد عین و
 نیست در وی طبع اگر چه تلخ باشد غرض شیرینست سرکشش از بر نیان بظرف
 بستان جلوه دهد جرم آهن است پخت و سندان و دمار و نیران صدمه نبرد
 قامت سرو از شعله آید آهسته بخت از صدمه نیکبند چون نیکبندی بنظر
 ربی کل از این هر دو یکیت مقصود صلی خبر تربیت و ترقی نیست خواه خبر و ان
 که وقف کنه حقایق است عارف سر خلائق تدبیر حال هر کس در خود نفس او
 و چاه عیب و صلت با ناز و ضعف شدت نماید عهد مهودش دور کستی
 نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تجیل عالم خلائق بذات هادی و نش
 مخصوص گشت و او خود شیرین طمع و کوهی طامع است که از اوج فرار عقل و غیر
 حسیض میسولی در تحت ظل عایت ذیل حمایت است غفلت طلوعی خواست
 فحول افاضل پیچیدند فنون فضایل هویداشد که هر نفست ظهوری یافت
 صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس پیران کمال آید جوهر هر رخش جلوه نبط
 گرفت آیت جهان داری مشور شد طلعت مکرادگان مشهود کرد دید چشم پات
 و عنصر تاباکش آغاز نشر فیض و بطن فضل فرمود و پر تو تربیت بعالم اجرام و ساحت
 جهان از خدمت چرخ طلسم که عرش اقدس کیند خدمت میران بزرگ و امیران

سترک فرمود که مالک بنام زمانه و حافظ جہات جهان خامان مختصرتر
 کہ خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت کہ محرر
 بحر شاند و نظیر کار و نقش کیوان از تربت عیار داد و بر حسب تقویت کار گرفت
 بہرام اختر بخت ترکانند و رشید چاکر شحت سلطان کشت تیر تند پسر
 اہل ادب خواست زہرہ تربت بزم طرب داد کہ اینک دورہ ماہ کردون
 بدولت شاہ کیمیان دوز تکمیل تمام است و عہد تربت عام حکمت جناب
 کوہر وجود شہر باریرایہ شکوہ و پایہ کمالی دادہ کہ نسخہ عالم کپر است و ہر
 کتاب تقدیر مکتل انواع خلقتی مرتبی را باب نوع ہماہ و کل است و جزا و جز
 ہماہ و اصل است و جزا و فرع مثال انوار مہر برین کہ قطار طبع زمین را از خط
 شامی بھرہ و شفاعی خاص ہر یک از اجزای شہود و اعضای وجودش عالم
 قدس و مشاہدات بھرہ جداگانہ بخشد و رحمت کریمانہ باشد ہر عضو شہر
 مہذکال اصل است ہر جزو شہر مشاخص کلی نہ کہ ہر تسمی فہم کند این امر
 کمال قدرت حق را جمال طلعت ذاتش ہر است صفات اسمای چو زبور
 و اعضای ہما یونش در مقام مظاہر نہ ہر کہ دیدہ میشود شہر این دیدار
 حاتم خبری حوتہ بجدل بھی فانت بمرئی من سعاد و مسع بندہ آثم جانی ابوالقاسم

حسینی فرامانی را با نقد بصیرت و نفس طمست نشاید که چشمی در نور و دیدار جان
 کشاید و نطقی کاشف از خفا و بی چون عادت بندگی را پاپا و تلین نیستی
 و نابود سیف پستی بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال از بوی
 جلال خلافت نیست دیده هر چه پسند بنور قدسی باشد نه چشم حتمی هر چه گوید غرض
 اعظم آید نه نطق اکبر مثال ال تعجب که ذات خود را در هستی حق نیست کرده
 منزل قرار دهند و سرمایه غنی گیرند تا بشارت بی فتمیع آید و بشارت بی تمیز در
 پس هر چه پسند بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و نه نطق عن الهوی از یحیی
 الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار هست و پستی خاک را با
 پاک چه باز چو او هست حقا که نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احوال
 دو پسند یا همی ز چند از عیب جوان عملی است نه نقصی بر بدر سما با وجودش
 زمین آواز نیاید که منم این بنده خود کیست مایه اوصیت که در عوالم بالا و خفا
 و الانفس خویش از کم و بیش فی تواند گفت و رای تواند جست فاضله ذات یگان
 که مانند شعله مهر تابان خاک تیره راز کند و سنگ غار را که هر عجب نیست که بی
 وجودی چون این بنده را که از خار و خاک غار و دغاشاک بقدر تر و ناچیز است
 دیده جستجوی دهد و منطق گفتگویی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود راوی دقایق افعال گردد فاحش سر
 الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ببل الرفیق کل آموخت
 سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه و به عبارتش و باجمله بطرز که
 در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوه کنز پنهان بود
 وجود مسعود پادشاهی مظهر سر آفرینش و بر هر که هست لازم مشاهد که در خود
 طاقت و اندازه لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تماشا دراز تا خازن
 نقد عرفان شود و واقف کنج پنهان فَا تَخَصَّرَ الْخَلْقُ فِي صُنْفَيْنِ مَوْضُوعُهُ وَصَفَيْنِ
 فَرِيقٌ فِي جَبَّةِ أَحْصَوْهُ وَخَضِرَةُ السَّوْدِ وَآخِرَى فِي سَبِيلِ الْغِيَابِ بِالْإِيمِ الْعَذَابِ حَمَتِ
 عَمِيمِ خَاطِرِ أَتَسْكُ حَاوِي هَرَفِشِ شَائِلِ هَرَسِ سِتْ جَانِبِ مَحْرُومَانِ غَلِيبِ كَرَفَتِ
 و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بیند و بارنج
 و عذاب غیبت در ستر و حجاب غیبت نماند لاجرم با ملای کتابی مسپس انبار
 رفت که موضوع آن نفس وجودها یون باشد و در خور افهام خلق اعلام رنخنی
 کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را بایه هوش شود و محرومان بی نیاز
 آویزه کوشش پس بقدر رغذای بچون و ایامی حضرت همایون قرعه شطیمین عقد
 و تقدیم این امر بنام این بنده که از نقد بضاعت شرمند هست افتاد و از حضرت

اعلیٰ شهابی خلقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعه غزاکه چون نکست
صبا می خلد و پرتو ضیای مهر عالم جانرا گلشن کند و ساحت جهازارو
روشن از بوستان طبع و آسمان کلاک استاد عهد و سلطان نظم ملک اشعرا
فصلی خان که تا هم سخن بر زمان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبیه مشاثر
و فضل و کمال عدیم است و هر و کو و از کفو وجودش عقیق برای اثار پنج
بوقف عرض سیدیت نخبین پایه عرش

اکنون بقال نیک و وقت مسعود و نوبت شروع مقصود است و انیک بعون
خدای و دود و فرزند محمود و فهرست کتاب ترتیب فصول و ابواب در
سلک شظیم و کلاک قیام آریم مایه شهو و سلطانی سانیه وجود سبحانی است
و ظل ظلیل از شخص جلیل مجال تخلف نیست پرچم حضرت قدس و مبداء کلا
و در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفاتی و فعلی و اثریست تشبها بالشخص و تشبها
عن نقصانهای این مجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح
اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلبی برای تشجید ذهن طالب و تسهیل
درک مطالب لازم و و هبتا باب اول در نمایش نور وجود و تجلی داد

معبود که شارق غایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی جلوه اول
 در طلوع نیر ذات و سیر مارج مفارقات جلوه دوم در توجه ذات
 معبود از عالم و تجرید باحت خلق و تفسید جلوه سوم در وصف حلیه و شمایل
 اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال
 و شئون جلالت و جلال که در ذیل چهار نمایش طراز نکارش خواهد یافت
 نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوم در علم و معرفت
 و انصاف و استرو عفاف نمایش سیم در وجود و ثبوت و علم و مروت
 نمایش چهارم در عزیم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوم در
 ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نکارش پیرایه
 گذارش خواهد گرفت نکارش اول در مویات طالع هایون و قوفا
 دولت روز افزون نکارش دوم در سلوک خداوند زمان با سلاطین
 جهان و آثار تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهر یاری و معاهدات
 خسروانی نکارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادت
 نکارش چهارم در وصف حال و شرح حصول توایم عرش خلافت و وقایع
 قصر جلالت نکارش پنجم در شرح حال و زرامی عظام و امرا می کرام و

و انسانی دولت جلوه مقام نکات ششم در ذکر عالمان عاقل
 و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرا و عسکرها ششم در تائید حصول
 و قلاع رفیع و قصور و بقاع بدیه مقدمه از لوازم تسل و تصنیف است
 که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع
 این فن شریف وجودش اثبات است و کما اثرنا الیه بنای این کتاب
 بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات صفات و افعال آثارهایون خواهد بود و لهذا
 لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
 مرقوم گردد فصل اول تعریف وجود و تالیف حد و نشاید و اثبات آنرا
 محبت برمان نباید باشد و وجودشید از آنست که چنانچه جواب شود
 و جلوه صیاح پیدا تر از آن که محتاج سراج باشد حد و برمان از چه حد و یار که
 پرنک وجود پرنک شود و یا بنده ماه تابان از چه جا امکان که بی پر تو هو جلوه
 ظهور گیرد الغیرک من الظهور لیس لک شمع رخشان لیس مظلم کما آید و
 و برمان در مرتبه کوه هر وجود است که در عالم شود و نفس خویش پیدا است جمله
 جهان از او هویدا شود و هر شیئی بنور او هست ظهور هر ذات بطور او همه با او
 و هر چه بی او نیست نه بی او ز حد و رسم حرف و اسم ماند نه برمان و دلیل ضایح سبیل

تواند قیوم فرع و اصل را تالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از نیم
 وجه صباح با ضاء نور مصباح شود و نمایش مهر جاثباتی بش کرم شبت
 عَمِيتٌ عَيْنٌ لَا تَرَكَ اَشْعَهْ مَهْرًا بَانَتْ کِه سِرَّاسِر جاثب نو فرو گرفته بهر جا
 نمایش اوست و ظهور هر چیز تایش او کرم شبتا که با او تابش شود
 نیار دو جز شبتایش بود ندارد کجا خود در خلال و ز مجال بروز تواند یا
 تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند قد
 که بحقیقت محدود است کجا متحد حقیقت وجود تواند نمود که اولش را ابتدا
 نیست آخرش را نهایت و بر مان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
 نتاج حواسچ سان بر کو هر بیض شائل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و
 اجل است و بر جمله اعم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فالو جو داتق و
 اَبْنِ مَاتَرِی الْعِیُونُ وِشَاهُ بِالْعِیَانِ وَیَجْرُ عَلَیْهِ السَّحَابُ وَالْبُرْهَانُ فَکَیْفَ
 یَجْرُی عَلَیْهَا هَوَاجِرُهُ وَیَعُودُ فِیْهَا هَوَایِدُهُ فَاتَّحَدَّ حَدٌّ مِنْ حُدُودِهِ وَالرَّسْمُ رَسْمٌ
 بِوُجُودِهِ وَالْبُرْهَانُ لَا یُزْهِنُ لَابَهُ وَاتَّحَدَّ لَا تَقُومُ الْأَمْنَةُ قَلْبِی لِحُضْنِی لَیْسَ
 لَهُ فَضْلٌ لَیْسَ لَهُ رَسْمٌ لَیْسَ لَهُ حَدٌّ لَیْسَ لَهُ بَلَاءٌ وَفَقِیرٌ لَغَیْرِهِ لَیْسَ لَکُونُ
 الْغَیْرِ مِنْ کَوْنِهِ بِدَفْءِ فَضْلِ شَائِلِی جَمْهُورِ حُکَمَاءِ عِلْمِ قَدَمِ الرَّزْلِ لَفْظِ وَجُودِ دُوسْتِی

مقصود است یک مفهوم عام مصدري که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم
 ذهن و دیگری با تحقق اشیا که مناسبات ماضی خارج است و ملاک تحصیل
 پس وجودی است اول صورتی بدیع است که شاش نفس از خانه فکر آرد و
 بر صفحه ذهن نگارد و دو صفت واقع و تحقق خارج ندارد که مری صاف
 ساده است و باب تقاضا کشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال
 چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گشته درستان ملوک الشرا
 سلوکی نمایند که با حله پیکان باشند و از حله پیکو چنان نسبت گویند
 جمیع عوالم کمال نفس مراتب غنا و فقر کمیت با همه است و بخود هیچ نیست
 چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و هشاری بی اصل شریعت عن الاشیاء
 طرا بکنه و لیس لشی طاعن کونه ضد فلیس له هجر و لیس له و لیس له
 قرب و لیس له بعد خلاف وجودی ثانی و کو هر بر بی نورانی که بخویش
 تحقق یابد و بر حله تفوق دارد با آلات بسیط است بر کل محیط دارائی
 ملک کون با دست پیدائی نشین کون از و گاه در حد وجود و فوئتا
 که عالم عز و علاست و سی بشرط لا و گاه در به و شمول شود و گیر و
 جلوه لا بشرط است و اول قیصر و بط پس از صرف خلوص نیز مخصوص گراید و

شرط شئی است عالم ظن فی و باجمه حل و جو در هر یک از مراتب ثلاث
 صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولی این هر یک از این مراتب از
 کردن و هب آید که لعل و هب هر دو را نکت گویند و هب با هر دو دیگر
 باشد شاه را نکت فلک رزین بود که دکان از اسبکی چوپن بود
 که یک اسم این دو آمد بر زبان فرقان است از زمین تا آسمان و لا المثل
 الا علی حکمی با عز و جلال قدس جلالش اقفا محض اند و اعتبار و فرض این
 الصانع من المصنوع و اسما دمن المحدث و لبرایش وجودت همه خود را
 عمدند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در بیان
 نور وجود و تجلی ذات معبود جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مراجع
 مفارقات ذات چون از پرده نمان جلوه شود نمود که هری چند پدید آید
 که ذات صاف نور بود و کنش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشت نام
 و نشان تا بعالی صفات و اسما رسید از بهر شئی متمی گرفت و از هر بهی سبی
 برداشت تکمیل خلقت از خلق الهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر
 قلبش منظر علم شد صدرش مصدر علم چهرش آیت رحمت طبعش پایه حکمت
 لعلش با خشم حیات گرفت و پای و پی از پایه ثبات جبرم شریف از لطف

بروشت و قد و قامت از عدل استقامت یافت و یکانش از عالم
 نور پر تو ظهور جست دست و بنان از غایت خود آیت وجود گزید شاه پند
 چهره کشود تارک مبارک مشو و شد پنجه قدرت نیرو نمود و پنجه و بازو موی
 کشت پرده کوشش منظر سمع شد جلوه بصیر دید نظر باز کرد عالم امر عیان شد
 قوه نطق در پان آنچنین بگریو و دشت در شیه مشیت صورت میگرفت
 و در عالم تفسیر و سکوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت
 ولادت در رسید پس ملائکه مقربا را یک مذهب مرتب داشتند
 نور در محافل پور افروخته شد و مجلس عیش و روضه عرش آراستگشت فضل
 و رحمت تمیذ با ملائکه کرد و دست قدرت ترتیب قاطع میداد و خطایر
 قدس بر شورش و نشاط بود و در عالم علو در وجد و نبال طاعت آمد تا مقدم پاک
 جنین در محفل قدس چنین زیور کشو را بدیع شد و بر ترانجاس انواع پس چون
 وقت فطام رسید و چون ماه تمام کرد دیدار پرده عهد بجلقه درس خرامید
 عمری در کتب عقل کل همدس انبیای سلج و تا رموز شتی پاموخت و
 کنوز دانش پند و خست سر حلقه بزم تقدیس شد معلم جان و دین گشت و انا
 راز توحید آید بنمای سم تمیذ گشت طیر کاشن جیروت بود سیر عالم ملکوت

ایضاح

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست و صرف و جدت هر چه است
خیر است و هر چه نیت غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبداء راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم و چه
حقایق شود ساخت که طبایع معلوم کرد و خواص هر ذات دریافت تقاضا
هر طبع بدانت طینت خوب و زشت جدا کرد و مردم دو رنج و بهشت فرق
نمود و مبداء راه ترقی می سپرد و اوج ترقی میکرفت تا در ملک تجرید حق تمجید
ا داشت و وقت آن آمد که از کائنات عالم ملکات آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید *هبطت ایلک من المحل الازرق وزقا، ذات تفرز و تمج*
جلوه دوم در توبه ذات معبود از عالم امر و تجرید بعالم خلق توفیق پیدا در
ازل پر خویش نشسته و دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد نور اول که از
مشرق ازل تابید که هر شریف عقل بود و چون پر تو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد سخت بر جانب جناب حق دید پس چهره جمال خود که آنهم عز
و استغنا بود و این همه محجراته عاشا حسن از آن مشهود شد شمع عشق از این
موجود گشت حق دلکش علی دست ناز گرفت و عشق سرش جانب نیاز دلفری
آن موجب شکلی بسی این بود و جا نکه از می این بر عثوه ساز می آن میفرود تا کی

شهر بیدانی شد و یکی چهره زیبائی گشود و حسن را می تجلی آمد عشق را جای
 نشانی نماند جیب تحمل جان د دست تو را بر آورد و خواست در دهن و صاف
 چنگ زد شعله جلالتش بماند که ایاک آن تذو لیسنا متحرق لاجرم
 در ورطه اضطراب افتاد و جنبشی بی خستی را کرد که چندین عالم پقیاس از پرتو غیب
 جلوه شود و نمود محاکات و وسیع پیدا شد و خلائق بدیع و یاپس حکیم حکیم ان
 وجود خدیوی اجل زیم آمد که از عمارت این ملک و امارت این خلق
 بر آید ذات پنهان را در ملک مکان قابل شتاب دید و از نشانه دست
 برانگیختند و بانثو لیس بر آینه از اجزای مختلف معجون کردند و بر حبل
 شهنوبات مشغول گنج اعدای قدیم را هر چند در جای خوش جنگ خصوصیت
 باشد در حضرت ملوک مستی خود را زیاد رود و کینه دیرینه بر باد کوهر
 وجود انسان خسر و سر بر گیاهان شد و مژده انچه در تمام عوالم شکر است
 تا به عالم ملکوت رسید بل استجاء مستبعد که این خود انا را توده خاکست
 چه سان هم از عالم پاک کرد و قالوا انحل فیها من بغیة فی الارض و سفک
 الله ما و سخن پنج سجد و شدن کعبه عاقبت صورت این حال برای خسر و
 خن که مایب آن ملک بود و عرضه کردند و او خود را جو پای بهانه بود و کپرده

مستوری باز کند و پرده عشوقی ساز غزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا
 برشت همه جاقطع سالک میکرد و سیر مالک مینمود تا بر حد ساد است
 رسیدگی از نو چشمن رهبر برین قشاد که خسرو سیارگان شد و مهر ستارگان
 سائر نجوم را نیز ازین قدم پر تو نوری و جلوه طوری بخشید از عوالم فلکی بهما
 عنصری توجه کرد و عشق مشقون تا بجائی نیاورد و دهشتناکان در موب
 جلالش میراند و این پست بر حسب حال میبازد و بنال آن مسافر اضعاف
 نماند بر خیزم و شینم چون کرد تا بنزل خسرو شکرناز بکثرت طبع و آرد
 و چون بر چرخ انیر گذشت عنصر را از غله نانش نشانی گرفت که طبع و الایا
 و سوی بالاشافت عادت سرفرازی بت و شیوه جا کداری لعل و شیا
 کزید و پر تو رهنمایی گاه در وادی طور مادی نور کردید و گاه در شجره و نیر
 لاله و ریجان بر آورد شمع را آفت پر وانه کرد و مندر را عاشق و دیوانه ساخت
 پس موکب خن بر منزل ثانی در عرض هوا می روحانی شد و بر وجه لطف نظر
 فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت قوت هوا از دقت هوا
 یاد و ادبخت صبا از زینت صبی نشان یافت نسایم مجد شمایم و جد پیاورد
 شمایم خلد غایل روح به پیر است کما از جانب مین میوزید کما به نکت پیر

میرساند ز فوج و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در استین چنان
 پیرگناشد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی غرم حیل شد بجز
 فرآپیش آید خن ز ورق خود نمائی در آب افکند آب و شوق برپوشاند و
 خود بید ناگهان قابل عکس گشت که مایه زندگی شد و پائیه پائیدگی داد
 حیات کو هر روح آمد و نجات کشتی فوج گاه شرب حیات بخشید گاه پرده
 ظلمات پوشید خضر از زنده جاوید کرد و کند ریشنه و نو مید ساخت در
 تابان از بهر عمان پاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از ان پس محمد
 حسن پاک متجمل جرم خاک در آمد جهانی تیره و شکست دید مجال قرار و درنگ
 نیافت عمان غرمت بر تافت میل معاودت فرمود عشق را با خاک بازی
 نسبی بود با خاک را با لاشی پاشتم هوی در مزج خاک رحمت نقش شود
 در وجود خاکیان ز دجله کی چو دو قطره بحر حضرت حسن التجا بردند و دست داد
 بر آورده نالشی عاشقانه کردند و خواشی عاجزانه که چندی در ملکشان توقف
 کند و قدری بر مالشان تطف کر خانه محقر است و تاریک بر دیده
 روشنت شامم ناز سرکش از قبول این خواهش شامی بود رای خسرو حسن بنجر
 ساخت خاکیان در دامن تضرع آوینشد که چون سلطان را غرم بر حجت است

و کیهان را خدایمانست نیست باری ز راه ملک تا کوچ دهد که مقصد قربت و تماشای
 بند خلافت سه روزه مسافت پیش نیست و جای محافت تئوئین حسن
 عرق زلف بچند و عرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت کرد و پیش
 سخت منزلی صعب بود که عالم تنگ و خاک بود و عازم حسن و ادراک نه توانست
 نشو و نما داشت نه زینت آب و گیاره بهر سوجلو میگردید و بهر جا عشو میبافت
 نیمه شب عاشق دیدار دید نه کس را طالب خریدار برقع دیدار کشود و پدیدار نبود
 طلعت خمار نمود مردم بشیاء زنده جلوه را غافل و مدبوش یافت و حقه و خواشینی
 اسمی از شوق و طلب بودند نه رسمی از وجد و طرب یکسانه ستان در پناشید
 ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه طالت کرد و عشق صورت این حالت
 بدید بطل آهی بر آورد که در دل سنگساز کرد و خار را خانه شرر ساخت
 سنگساز شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سخی آهن نرمی موم گشت و
 قوت بازوی عشق معلوم ستون خانه را فغان ستان آموخت پار شک
 سیاه رازینت پیت آ که در مشت حصار انظر فصیح داد و ذکر تسبیح سنگساز
 آینه روی یار شد و شایسته فکر خسار حسن قاهر بجزعت ظاهر نمود که از خاک
 زرناب آورد و از خار کوهر نایاب بکیر معشوق جهان کرد و کیر مخصوص شکار

ساخت پس از آنجا مرکب عرونا کشور نما باز زانده نفس نبات آبیات دم
 و فضل پیر افشیدن بر پنج بخشیدگاه بر طرف کسار خیمه میزدگاه در صحن کلزار جلوه
 مسکرو سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سر غارزه داور نکستین از نکستین عقیق
 کرد و بزرگ دنیا از طور سیاتان یافت چشم ز کس بر خار شد زلف ز سبیل
 تا بدار سوسن بیان میسی کرد و زه کشت ناطق غنچه بان مریم و شیرزه
 حامل چهره کلکون از چوب کلین برافروخت جوش غلغلان جان طبل آ و رودا
 دشت بخرمن و کشت بیا کند عرصه باغ شمع و چراغ پیا راست باغ و ستار
 اردی بهشت آورد دشتی ماموز ابو بهشت سرو موز و زازاد کی موخت
 بهد مجبور افشا کی شجر را مایه برک و برداد و سایه زیب و فرم رار و زنی خلا
 ساخت در روشی صادق طبع خشب طعم رطبنا و خوشه غنچه شطرب داد
 تاک مادر می شد و لکر زاده نی کشت سیب کشت طیب انداخت تا شعله
 نار افروخت نار بن مجراتش شد نارون خرم و دگش کشت نفس نباتی را سجده
 پایه ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعمار زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عمر نه
 خود نمائی دعوی خدائی نمود پس ایست عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
 حیوان افروخته وجودی آلوده دید و کردی آلوده ملکشان ویران و خراب

جله شان منته خورده و خواب سحر و بازاریافته کوی و بر زن نارفته همه جا
 خانه لوث بود و همه را حامل لوث یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بر
 برق میگذشت عشق بر ساقه عا کر بود صورت با جلا بدید و دهنست که مردم
 ملک قدس با عالم لوم و لوث مجال توانست زیت خوست قدرت
 خویش ظاهر کند حسن خود کا مرا جلوه خرام رخسار مربع و کناس و حسن بود
 که ناکاه زپی دوان آمد و در پی آهوان هشا دثوق و صبی در جوق طلباء
 افکند قلوب آرا مرا قرار و آرام غامد بهر سو چو د و دین گرفتند باز هر چه
 جزو دست میهن حسن لاین صفت پسند آمد و دیده اشغالی کشود که پیش
 رهن هوش شد و نوعشان بهتر و خوشتر زان پس یار حشیا ز لکتر عشق
 در میان گرفت و آرزو بر رسم ترکان رسید هر که فرمود جوش و خروش
 از خیل و خوشتر خواست شود زور و در هر ک طو رافا و قمری و عذلیب قدرت
 صبر و یکتا بنو و شهر بخودی باز کردند و زخمه عاشقی با رخسار چون آیت طلبد
 چهره طرب کشود و قمری از قمریستان کرد و بلبلا زاهدستان نغمه هزار
 وستان زد و ناله مرغ شب خوان روشن بزم گلستان شد که جلوه خرام
 گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه خیر طوطی غیرت چهره و سگشت جلقه ز

تجیم نیم بغیر طرب است

دستانه زخمه هزار

حقاً چون غم کیوی یارها را سایه سعادت بخشید و عادت قناعت
 عفا را خلعت خلافت داده در ملک ظهور پادشاه کرد و قلعه قافش شمشکاه
 جیش ملکوت که عمری پنج نفر کشیده بودند و آن وطن ندیده پرواز مرغان
 مانند یاران وطن دیده بیا و یاران در اشرار آمدند و در جرک مرغان پرواز
 یاز و شاهین با ناز و تکین بنا زدند که دیده این بعزیزی دو خشکست و چکل آن
 بخو زیزی آموخته یکی لایق دست آمد یک صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت
 نازنت که مشار و مخلص باز را بخو خواری باز دارد و بجان شکاری داران
 اگر غزو تکین منسوب و جاشاین در بزم شاکجا بود و مرغ دشتی این فرو این
 چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا باوای سباع رسید شیر اشو
 شجاعت بخشید و پایه جلای داد که از کنا می محض مطلق بهنامی شیر عقیق فایز آمد
 دارائی آن حدود مخصوص جو داو گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد
 سرکش را مقهور قوت کند و عاجز از منظر و مروت طبع پلنگ خوی غرور کرید
 که شد و غیور کرد و بد چنگال نیز بد لیری آتش شد و یال هرز بهو از فرشته عشق هانی
 رنجان و جان بود و هر جا بر روی خار و خار و کام عقرب و مار چنان
 سرخوش و مست میرفت که یاران ناز پرورد را بر روی بساط و زرد بان

سان یارای کدشتن نیست و صاحب سیر و کلاشت را بر قطع سبزه داشت
 مجال نفس و شترنج یمنی علی لاین و انجیات مخفیاً نفسی فدای کمن سار
 علی ساقی خن از چالاکم عشق و بی باکی و شگفت آمد فردا موعد و زود دار دکند
 خلافت است و میزباز امتیاز موم ضیافت باید همان بهتر که اکنون بخت
 و جفت جانب شهر شتافت و شخت از وضع آنکس استعلام کنی و زان پس
 عموم خلق را از قدم ما اعلام عشق مسکین که در مدت الترام رکاب سرگز
 مورد خطاب گشته بود و پیوسته دل ربنده حیرت به دست و دست از
 دامن امید بسته یکبار از اجتماع این امر در حال جدا آمد و بر غور و بخت منیرفت
 تا سواد باره بدید و بر دروازه رسید شتابان و دخل شهر شد و در کوی
 و بر زن همی گشت ارکان شهر از خدمت کام و شدی خرام او تر زلزله یافت و هر
 و لوله هشتاد که اینک لرزه آمد شهر شرف بخراب شد شهریان عرض مضطرب
 عشق چند آنکه کردش می نمود و پرش می نمود و مردمی محو و به هوش می رسید منطقی
 از جواب خاموشی هوشی در خواست علام حال بودند که کوشی در فهم سوال
 لاجرم در ورطه تعجب ماند که این قوم را باعث در ماندگی کیست و موجب آشفتنی
 چه گاه سودا و گاه داشت گاه در تاب تحمیر بود تا طلعه رایات حسن نمودار شد

و صفهای سپاه بر گرد حصار برآمد هابا یکس نیم شمال بوی امید و صالی رسان
 که باردیکر سر شهر شهر از رحمت و امن بریافت و والی روح را نوبت
 مشیخ آمد و خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش مانند بود اما
 طفلان بسینه میرفت و افغان و خیزان می شتافت تا باب حصار رسید و در
 بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکنه نازل گشت
 که هر وجود آدم را آنچه تمام عالم یافت سترین راز از پیر خرد با خست گفت کثیر
 خلاف را از نایر ماکت نفع امتیازی بایست که هر چه در هر جا هست و کامل
 آن بر وجه حسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بتکران بجمع
 العالم فی واحد با جمیع سلطان با ضیع آن ملک موافق باشد همه را بگذشت
 و استخافانه گرفت چون تو دارم همه دارم و در جمیع باید اهل ملکوت که
 جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جانش اسجده بردند و خوش
 قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاغوت گشتند الا ایس ابی و استکبر
 و کان من الکافرین رسم عصیان از روز در جلوه کیهان نبود و این خود بدعت
 اولین بود و بعد اکفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شایسته
 بشت گشت یک چندی و جو و غیره و شو خوش میسر کرد و خود را مجمع حسن

و عشق میدید و مبدم معشوه می ساخت و خود بخود عشق می پاخت همزبانش یارین
 قدس بودند میزبانش حوران فردوسن یاری از ملک اسرار داشت همکار
 بانوع جنس خدایان در غلده میرفت و خندان با خوشی هم میگفت انامن اهو
 و من اهو می آنا سخن روعان ملکان بدنا دیدم بسی بخویش ندیدم بغیر یار
 کردم بخویش جلوه معشوقی خستیار مثال نیز شمس که چون چهر چهل پاک باجرم
 ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و شرق و فروزان کرد و لعل جلال
 چنین سیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی می شود عشق را سورت الهیاب افزون
 و غلده شتیاق بر ترف تا مجال شکیبانی نماند و طاقت شتانی نیابد و لا جرم
 حکمت حکیم کنیا کو هر دو دوار از پرده نهان بعرضه عیان در آورده جنب
 جناب آدم کرد و حسن دلکش میل تا شاد افاد بنانی دلکش و یکسر تهر
 آن بگردید منظر خسار را قابل شتاب دیده هما بخارایت تجلی می فرخت عشق
 محزون در قلب آدم صفتی مخزون و محشوی بود که ناکاه از غم موکب حسن آگاه گشته
 بهر سوره چاره می جست جای نظاره می خواست تا بروز چشم گذر یافت و در منظر
 یار نظر کرده آتش شوق می فروخت و غم من می فرو سوخت چو دیده دید و دل
 از دست رفت و چاره نماند ندان وصل شکیب بند دیده از دیدار شوی و در

در غلبه برین یار و قرین گشت و عمری در کشور اصل هر صلح و نیتا مکر نشد
 شیطان عیان شد یا حکمت چون چنان بود که خوردن کسندم بهانه
 کرد و دو جانب خبر از آن کرد و نجات از شوی طاق شد و چنین در فرق انداخته
 و فردا با محنت و در دیر برودند تا مرده رحمت از حضرت عزت در رسید و
 دولت ایام وصل باز آمد حضرت بوالشیراز دیگر باره بر چه حضرت نظاره قیام
 و ایم دل رنبد وصال است و دیده در آینه جمال تاملت نیز حوا را مطلع کلمات
 و اہماء دید با لہام الہی ریافت که نخل جو بوشن بارور است و شاخ اہکا ز آفتاب
 برک و بطین را دوش از مرده وجود فرزند بنایت خرسند گشت و تازه لہام
 با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکشن رملک خاک شکر گشت و مظاہر حسن در ممالک
 انش منشعب کرد و یکسکین غالب مظاہر اقبال ظاہر از عرض جمال حسن قاصر بود که
 کر بریزی بحر از در کوزه چند کج قیمت یکروزه لاجرم در درخت ساق و در جا
 جستجو نمود که مضر و جودی نام را منزل مقام سازد و در وجه کل و باجل کشاید پر
 تابستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاہر بارہ
 باطن و ظاہر روان گشته و طی این سلوک فرق بنیاد ملوک را فرق پید شد
 و جنبہ جمال و جلال آشکار کرد و دید کام اول که در ملک باطن نهادن شیش بن

آرد مرا بر اهل عالم هر دو مقتدی کرد و هر دو پیشوا ساخت و زان پس حضرت
 ادریس بشهر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی رشتی ست
 و او خضر بنی را شربت حیات بخشید و پو آرز خلعت قتل گرفت و دست
 موسی لغت پضا نمود و علی بن العقیس موکب سلطان جن در مسالک باطن سیر ^{لک} _{ما}
 و موطن میگرد و در مجاری سبیل از مظاہر دلی بروفی مقضای حال سرگرم
 عرض حال بود تا بشهر کنگان رسید عشق سرکش برسان آتش ملک مصر
 در افشا از رفقت حسن عشق محنت و غزن پدید آمدن از جیب ماه کنگان هر
 بر آورد عشق در سینه زینجا تکل یافت غزن راه کلبه یعقوب گرفت پس
 جذبه عشق مظهر حسن را بنحو خوانده از شهر کنگان بملک مصر رساند که نذر ^م _{تو}
 پرواز دارم جذبه تا بدام امی پیر هم تشریان آرم ترا حسن بسته خود فروشی
 پاره است عشق طاقت پرده پوشی ندارد و دیکسو دای جلوه کری بود و کربو غوغا
 پرده دری تا ماه کنگان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنگا را
 در پست اخزان چمنان با محنت و غزن عادت داشت و این بود که یکبار بشهر
 درآمد و بوی صیپ در آورد آن زمان پانیه اقبال با جهر و آیت تا میشت
 و غزن بنایت قضوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع شدند

و هر چند در طی آن عهد خسرو حسن با در ملک صباحت پیش از پیش محال عرض جمال
 دست داد و در نظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظر از دست طا
 بریده ماند و سامع از انبث حیرت گزیده و بسکن بعلم اشراق علوی مستغرق
 که جلوه جلالش بر وجه کمال عرض کماهی دیگر مقرر است که این خود منطری از منظر
 اوست و هر دو عالم منطری از مظهر او و لغیری کل حین فی لوری قاصر عن
 جده احسنی پس با پی طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب
 و ذریه تاباک جناب اسمعیل شتاف فرغ ابداصل و مناظر ظاهره و منظر
 مطهره ثقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میر
 و میگفت شکتم قدم ز زر طلب من پدل این بنو و عجب که بدست مفلس بنوا
 چو تو قیمتی گهری رسد

اَلَا فَاَتَقْنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي اَنْخَمِرْ وَلَا تَقْنِي سِرًّا اَاَكُنْ اَنْخَمِرْ وَنَحْجُ بِاسْمِ مَنْ اَبُو وَغَنِي
 غَيْرُ اَكْنِي فَاخِيرُ فِي اللَّذَاتِ مَنْ دُونَهَا شَرَفًا شَيْئًا سَيَكُونُ مِنْ اَزْكَفَةِ خُودِ دَلْشَادِ
 که حکمت ازل ز روز است تعلق بر این داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
 جمال خواجہ خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو نیای جهان تا این عصر و زمان
 که عهد مسعود خاتم سرور است هر چه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و مضار رسید ^{مقبوله}

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شيئا
 انسابا به کو هر جن عشق را از عالم قدس بخصت بفر دادند و در هر یک قوه تیر
 و جذبه تأثیری نهادند که ذرات کون و مکا زاد و خور و روح و امکان مرقی میج
 گشته بهی مشغول با مری موثر سازند که در آقا و انجام خسرو کرد و ن علام
 شمع منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترقی مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
 و موالیه هر یک بروقی قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات ثبوتی و در طبقات
 فوقی پیدا آمد و عالم طبایع ببعثش بدیع آراسته گشت و چون نوبت نوع
 انسان رسید پایه تربیت را مانیه ترقی بایست لاجرم بر توحن جلوه بنیاط یافت
 و هر کس از هر طرف شو عشقی بر سر و شوق و وجدی و در دل افتاد که بقوت اجتهاد
 آن در ملک وسیع زمین که خاص خودیو زمانست بتیس بنایی تازه کند و تقه
 عمام بی اندازه تا به ریج و فرور سبابا موری که بر کام ظهور دولت مسعود
 لازم و ضرور است موجود کرد و شاه جهان آگاه بگاه جهان خرامد که پیشکار
 قاهر و ستادان با هر قصور و یادین را ببعثش نو آیین بگاشته باشند و خود ر
 و بیاتین را بوز و دریا صین آراسته نه بعضی در بزم طرب باشد و در کمال محتاج
 علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق و ارانی گزیده کشوار

نمودند هر چند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و تکیه لبیک
 در واقع نفس الامر حکم خادمی متوسل چاکری مهندس داشت که قبل از
 ارفع سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تطیف صفه درگاه بنیور تاردو
 هایون مامور گشته ظرافت و زخارف مانده را برای مصارف پادشاهان جمع
 آورد و همت بر آن گمارد که خیل سلطانرا بسکام و رود من جمیع اجهات رتبه
 عیش مناموجود و مهیا باشد بالمثل که مرث که وضع رسم سلطنت بود مثال
 شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب و دین خلق نو آموز را از روز عادت
 این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و همت که میوه از
 شلخ و آتش از تنگ بست حکم تالار خوانی داشت که سگان پنج مگوزا که بر
 سفره احسان وجود طفیل وجودهای نوسند لذات برک و نوادهد و سباب
 طنج و شوی آرد و کذک طموزت دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
 هر سگی بود که حکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطانرا از عذر رود
 و شراهرمیان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان به فرخت و طرح
 بنده ت و اهل حرفت پرورد و کسب صنعت بیاورد بان خادمی همواره
 عالی پیشکار بود که کلخ سلطانرا بفرشتگان وانی و شوش خسروانی و اصناف

و عنصان طیب آریسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس تنید
 اساس خاص در رکاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض تحت بمقدار
 که نوبت عز و اقبال بود قواعد و قوائد و قوانین چند که انجام کار بکار خدا
 این در بار آمد در بسط زمین نهاده قانون رفاری بسیار و لایه مصا
 و ملوک اعصار و دهد که نظم کتاب و ربط مرا کب و جلب منافع و کسب صنایع
 بر همان طرز و بر همان آیین عمل نموده چهره عروس ملکه را هر بار بر زنی تازه
 غازه کنند تا جلوه جمال بپایه کمال سازد و در خوارالشفات خواج خسرو
 آمد بچه ماند بروس علی عالم که سبکسج و کران کلین است شوی و زید
 سلطان جهان که همین خسرو و آن شیرین است
 در بدایت حال که خسرو حسن در ملک و جو آدم مقام کرد و نوع بشر در روی نیز
 مشرک گردید و در عالم را اول کردش بود و بنای آدم را آغاز خضانت و
 پرورش خلق گیتی از نو ز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حق
 تونند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تا ز بشریت رسیده اند و جا
 زرد و سرخ دیده چنان در ورطه غرور افتادند که موج غیرت را وج گرفت
 طوفان در عرض خاک پدید آمد باده خاک آلودتان مجنون کنند

اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
 علیه السلام راسته فرزند ماند که حام و سام و یافت نام داشت و چون
 از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و زنک و جودش زنک بود
 که رفته من شکل پسند را مقبول طبع از جند نیفا و دو پر تو تجلی بجانب سام و یافت
 اندخت که کو هر پاک نبی و ملوک نسل این در حضرت تعبیه یافت فرد
 چون هر دو یکیت و حقیقت کو یکین با دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
 رشید خویش یافت را نامزد بلا و شرقی فرمود و او را یازده سپر بود که از او ملوک
 چین تا آخر خاک روس مکن ایل و اوس ایشان کردیده چون پر کوشن خواجه
 ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جلالش که در رخشان بود و حضرتش در دیده
 اولی لا ابصار شوکتی پشمار پدید آمد و جمله را بی خستیا ربزرگی و اقرار رفته بر تاج
 برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو سلم و دوزما را با من و امان قرین ساخت
 و خورد و بزرگ و افضل و رافت نوحه در میان ملک پدر سیر و شرف نمود و هر جا شیم
 تا شاکثوده پر تو حسن در فضایی بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دیگر
 طالب و خوانان تا موضع سلیکای رسید مقامی دیگر و نغز دید فضائی خرم و سبز
 که باد شامش احتیاجان بود و آب و انشایه روان غنی المزاج عن العلی

بالطف عند محبوبه در کوده لوشا پهل سال غدیره فغد غرقیا من حیا
 شهوده . و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت زینت و صفا
 و رفقا آب هوا که بخت بوش و نه عظیم مانند کوز و تنیم جاریت برست نما
 دریاچه زلالی که کوئی منبع مامعین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
 شرقی کوهی با فرد شکوه مشحون بنجایل ابنوه و در حد غربی دشتی پر سبز و
 و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه شکواری و هر جا پشه و مرغزاری که
 رشک چشمه خوی است و جفت روضه رضوان جن خود کام راز است آن مقام
 خوش اقامد و موکب ترک درهما بنجایگاه موقوف عز و جاه شاه ابدخانه
 که سقف پی ز چوب و نه داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میرد تا بترقی اس
 خراگاه تقییس خواص رکاه هم گشته وارث ملک یافت شد و رایسلطنت
 بنایت مسمیت پفرخت و اقدی کوید که ترک بن یافت با کیو مرثا بن جبا
 ایران معاصر بود و هر دو یک عصر وضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
 کشد و زان این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
 داد که بعضی از اولاد سام و حام را در مملکت مین و هند و شرق شام نیز
 اقدار و هشام پدید آمد این سخن معلوم شد کاین رسم و این قانون کنیت

دین کار و نقش نگار نک گوناگون خفیت پر تو نوز حق و مدح حسن مطلق که
 اکنون از نور پاک و کوه سرتابناک غدو جهان بپذیرد ان گنیم آرم زمان
 انجیب جان ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی منبؤ
 بر آینه نمود درون بھر باخوست از وی کف شکونی همانا عکس از تجلی آن در
 آینه او نام و حواس افشاد که خلقی در عالم اقتباس متیّد ساس جلالت کند
 و بنیاد رسوم ایالت بناده سبب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و
 گاه چهار برای پشاه جهان زینت و زیب عکس وی تو چو در آینه جام افشاد
 عارف خوشه دکن طمع ظام افشاد حسن روی تو یک جلوه که در آینه کرد نهیم
 نقش در آینه او نام افشاد ذکر ترک بن یافت و اولاد او
 در تواریخ مطوره است که ترک بن یافت اول خانان ملک شرق است و نسل او
 چهار فرزند در وجود آمد مهریشان فوک بود و سنور کودک بود که روزی
 بر ساحل و دکنلوک بغداد سانباهی ملوک صید ماهی نموده لقمه خند شاول فرمود
 اما قاپاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش پختاد و قطعه زمینی شود بزرگ که
 چون بر گرفت لحم سکه با طعم نک بود و ذوق عجیب یافت شکامکان از دست
 بشکار شمرده صاخر امید صورت عال بمرض پدر رسانیده خاص و عام را میل

و شوقی تمام بکستمال این نوع ادا حاصل شد و کان نمک ساز خاک ترکان
 پدید آمد خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود و معدن ملاحشته
 ترکان چین البهای شیرین نمکیافت و غلغل و شور از نمک سماک خواست
 صباحت با ماحتیافت پیوند نمک چاشنی دادند از فند و با بحد ریاست اقتدا
 ترک در تمامی ملک پدر و اطلاق و برادر چنان با فرشته گشت که با آنجا ایشان
 هر یک مانند غر و غلغ و چین و سقلاب با سم خوش موسوم است و حد و دوسویش
 با یورت مخصوصش که آشکار معلوم باز تا اکنون در تمام ریح سکون جلگه دارد
 حکم یک ملک داند و بنام ترک خوانند و او همسر فرزندان خویش را برای ولایت
 بهتر دید که پرتو پاک حسن مظهر بود و لاجرم القای مقایده ملک با و فرمود و او را
 ایسی جو خان لقب داد تا کند کارهای خطیر کرد و دو بر حلقه بزرگان امیر و او
 خود شهر یاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و حشام و قار بے بنی اعمام بغیر
 کیاست فضل و ریاست یافت و بغیر خویشین محل موسوم بیوزنوق و قار قوم
 و جبال از رتاق و کورتاق و سیلاق و شلاق میکرد و آن دو کویت شام و عظیم
 که بنسب نام تبرز آیت غلغ نشینند و در فضل و بیعی منجی عظم رسیم این پراز لاله های
 رنگارنگ و آن پراز میوهای کونا کون باد و در سایه درخشش کعبه

فرش بوقلمون خواجہ ادیب فضل اللہ طیب نام نامی انشعبار را در جامع
 رشیدی ابو لجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافتند
 قومی دیگر برانند که این خود پوهلہ فرزند نوح بنی است و علی ای حال اختلافی در آن
 نیست که حضرت شمس طلع انوار حسن از ناصیہ جان پناہ قوی عالم بوده و این اسم
 علم مرکب مشغول است چه در اصطلاح تراک و مغول و پست مقام و جاہ و شجاعت
 و با قوی خدیو پیروز بخت و در اقبال جمال حسن از مظهر وجود او سپر کش شود در آن
 اختلاف روایات و اشغال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد سکوت آن
 بود و در موکب ہلاکو و ابا قاضی متنبو ضبط انساب ترکمان و ذکر ہلاک
 بزرگان الشاچندان نکرده تا اینجا و کہ در سبک لفظ حسن معنی سحر حلال
 و غیرت آب زلالست محمود غازی از مقبول خاطر نیشادہ بترقیب کتاب جامع شمس
 را ند کہ تمامت احوال تراک و اسل و نسب فضل شعب یورت و مقام شیارا
 در طی قرون و اعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح بسین و مشروح سازد
 پرچامی انجام این امر اجزا و الواح چند از خزانه خانان تراک و دفاتر ارباب در آن
 بدست آورده بقدر امکان در تصحیح احوال و شیع احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی
 پرده شد و مطالوعی فصول و احوال آن در بندگی و و سلطنت انجای تو معروض

و مشهور گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و منول موقع قبول آمد
 و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان پیوسته غیر از صلب
 دیب با قوی بوجود آمده و لکن در تواریخ مشهور ثبت و مطور است که بعد از دیب
 با قوی فرزند مهین او کیوک خیلن کارامتر ملوک بود و ولایت عهده ملک بخلف
 اصدق خویش آنچه خان تفویض نموده منول تا تارازا و در وجود آمدند و هر دو
 وارث تخت و دیهیم کردند و مالک خویش را ایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود
 منول تابان و در شغل تحویل شرح و شتابان بودند تا از صلب او نیز چهار فرزند
 موجود گردید و هر چهار نفر را فرونا بکار بودند پیش چون که هر وجود میسر شود
 خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان غلامان سلطانه و عظم برمانه در سل احفاد
 قراخان مقتدر بود و صورت این امر در مرآت علم و شکوه یقین اهل ملکوت
 مشهور و مشهور حسن منظر وجود قراخان را از آن چار بناچار اشخاب نموده و در
 ملک منول مالک رد و قبول فرمود . جمهور نامه سیر برآیند
 که قراخان قهرمانی بدسیر و شهریار می مقتدر بود و در حقیق و جهل مطلق چندان
 توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد و مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
 و تعجید ممکن ننشید و در کبر و جلال کفر و ضلال سجائی رسید که کشتی ستاد ضحاک

است و شداد اتراک حسن شکل پسند را مشکل و ناپند افشا که در ملک خود
چنین منزل مقرر کنند لاجرم دایت نهضت بنایت سرعت برافزخت و چون
پس از پنج ماه که در سیل عاقل قطع ساکن کند و تا صبح صادق صیر غواشی
در غیبت وجود قراخان ماری بود تا بر تو شمع و فروز از منقطع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان را در بوقایع ولادت و دلایل حوادث و اعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و صلوات علیهم و در انبیا را بجهل گویند
که هنگام ولود تا سه روز نکام و در میان شیر مادر دنیا بود و هر شب در عالم خواب
بباد خطاب میکرد که دوشی شیر تو خواهم خورد که مومن و حق شناس باشی نه کافر
و ناپاس و در هر چند اعیانی خواب خوش نگزیده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذره بود خورشید و قطره شیر نوشید تا فضل آن دان بلم و ثقل گشت که رؤیای او منقول
ایشان و اعلام است نه افشا و اعلام پس از روی خلوص صدق بدین ضیف حق و آ
طایع کوکب هوای پستان کرد و مایل در بحر پستان بود و دین پاکش از خلق پستان
تا عمر کوکب پستان سید قراخان بروی آداب اتراک برای تشخیص نام مثال اخلاص
عام داده مصلح و پارس است و غفلت عیش با خواست آن بچه پریشان و خسته
بان پهری برافزاشتند جمیع حضار و خواهر و برادر از آبرزدیال در آن سبک

گفت آمد و از هر جهت هر باب در آفتاب آسمان و آفتاب سخن میرفت سران
 قبایل مجتمع بودند و سراه و اعظم متمتع که طفل ضعیف بآن میج لسان فصیح گشود گفت
 نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود و تعجب
 حاضران و ارادت ناظران فرود و قراخان فرزند عزیز را چندان بار شد و تمیز دید که
 دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیر باز تا اکنون از نسل تنگ و اجداد بزرگ
 که دلی در وجود دنیا مد این سپهر را چنانکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر
 و کمال خواهد یافت و با جمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بن بلوغ و حد
 سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش که رخا زاده در نخل آورد و عرض ایمان بآو
 او را عظیم مسکروید و اندیشه نمود که غم و پدر خیل حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم
 ترک او قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که او ز خان نام داشت بخوست و او را بکار
 عقیده دیده چشم از وصال جمال هر دو پوشید و بزعم اترک چندان دراک داشت
 که لفظ الله و کلمه توحید را در زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب و فارسی
 در کمال فصاحت می گفت و سامع از او معنی آن قائل میرفت و بنحوا طر میرسد که تکرار
 آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر آتقان و سماع و چون مؤمن و موحد بود و قوت
 محمد و شرک تمسید بغایت از حضرت پدر و مغارق بود و با همام و اقوام موافق نمیشد

بدین خبیه و زیرک

تا بوقی ز پاد و لکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و دامون بنفش الوان نقش
 غم کلکشت بهار ویل شریج و شکار کرده شامکا مان کن از عرصه صید بجانب شهر
 می گشت از حوالی سرای غم خویش که نشسته اشقا قاجوقی از جوار خورده بر خورد که لب
 جونی بجایه ثونی مشغول بود و ند چون خواست که کامی فراتر روند و بغلت بگذرند
 سرش بهوش آمد و منی این پیشکشش مثال سرو بلند هتاده بر لب جو
 چهره نظر کنی یا سر و بالارا اغوز را از مشاهد این حال چار قارمانده چشم دید
 کثوده هر سو نظاره سیکرد تا در غم خویش یوز خازادید که برقع زوی کشاده
 و بر لب جوی ایستاده و لبران ماه رو و دختران جامه شو چون ماه بر کرد ماه و لاله
 در باغ گل بر این جریش جمعند و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروا
 سوزد سر کرم تماشای جواریت و در قصد مردم شکاری دفع کان خلق نشاند
 مطلع دیده بوی دیگران دارد و دل بوی او نظرت بمقله شادین مترتب
 احوی احمق مقتدین مقلد و لقد اصاب فواده من جهجا عن ظن مرنا بن بهیم نصر
 چشم خوزیر آناه پکت تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان
 و رکیب ما کرده بی خستیا راز سب فرو داد و بصر عن ذاللب حتی لا حراک له و
 ضعف خلق لیه ارکانا خرم و لکش آغام خود نمائی کرد و عشق قاتل از انوبت هر سمل

رسیده پای تو توط در میان نهاده پرده شرم بر خفت تلو و یار یکد را با شایسته
 لخطبی تو توط لفظ را ز دل یکد یکد گشت و خلوتی خالی از غیر بسته با نهم شسته و از نظر
 صرف سخن پیوسته اغوز گفت از جرای من و دختران اسم با خبری و میدانی
 که اکنون دل در تا بکند بسته دارم و جان از تیر کاهست خسته ولی آنجا
 ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شو و راه دمی جوی من کاین عظیمی
 احوه جهتا لو لم تحب الله لا تحبها و خیر پای دل از جای رفته بود و عقل دین
 بر جانمانده توان آنجا رنندشت زبان اقرار شود که وجهت و جهی ملأ فاطر
 قد فطرک آفت با الله الذی یضنه قد صورک احب من تحبه و من یمنظرک تالله
 ما لکافی شغوتی لو لم ارک اغوز چون بخت زارم و مشوقه را بجام دید در بطباط طو
 تعجل نموده یار یکد را امر خود کرد و دوایم در بر او بود تا نبات عم را بلا و غم فرو نشاند
 و نازد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشی عظیم داشت و دختران
 و عروسان را طوم می داد آن و عروس را یوس که با حریف حرمان با فوس بود
 در بزم حضور را نوزده ابایی اغوز را از دین آبا بوضی بی محابا معروض داشت
 که آتش خشم در سینه قراخان شعله در شد و قوراعازم قتل کشته موکب او را
 در راحت دست سیر و کشت مشغول یافت و بی تا تل با کروهی ابنوه از کردن

یحب

چالاک و ترکان بی باک که خون به چو شعله و شکر نوشند و مهر بر سر نهادند و خط و امزش
 بنیشتند و اندر سیل باین بحر سایل منجر شد خاتون اغوز نیز به یکی محضرت شوی
 دواند که سپیدن دو خاتون و قصد قراخا نرا برض رساند اغوز چون راه کرزید
 دست سبزی کشود و آرزو تا شام صفدران خون آشام طاز بود و جانب قدح
 و نوک سنان صاحب بوده و اهنار خون چون دجله همچون در کوه و دامون
 روان گشته در اثنای کیر و دارینی بر قتل قراخان رسید که فوراً بدو جان کرد
 و فوجی از خیل منول بحیث اغوز زیوسته دست به مشا و و پنجال با اعام و بنی اعام
 و سایر طوایف اقوام جنگ میکرد تا برایشان غالب آمد و تا مار و منول چاکری
 او را قبول کرد و از شهر این پنج و سحر شلوک تا حد خوارزم و رود چون در قصبه نصر
 در آورد و زعم ترکان این است که از آب چون نیز گذشت اکثر رنج سکوز را بر ضرب
 عرضه تیغ ساخت و در مرز توران و ملک تیران خطه بند و صوبه سند و روم و
 فزنک هیچ جا مقام و دودنک نکرده و باز بموطن اصل و مقطر اسب نهضت نمود
 حد و دواتاق و کرتاق را که یوز تا با و اجداد او و مقرطلات فرمود و خرگاه
 زرین بفر و این بر افراشته محضل حشیر پارهت و با حضار روس و لوس و معارف
 طوایف فرمان داد و غلغله کثیر از ترک و تارکیت مجتمع شد و با شاق آعادی بهشت

خانی نخست دست کرم بزدان رزم کش دو وسیع و شریف را انعام و شرف داد
 در تاریخ مغلوط طور است که در ایام آن طوی همی و زه بقید استمرار نهصد
 مایل و نود هزار کوفه صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرتش بود و هر
 اوقاف و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جهان بستند بکسب و پست
 بود آغوش لقب کرد و اقامت قفلی و قلج و قاز لوق و قچاق و آقا جزی از نسل ایشانند و با
 اشخاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهور
 مطبوعه و در رسنه و قواه مشهور شته گرازد که آن موطن مطایفه خارج از نیای این کتاب است
ذکر اولا و اغوز خان و احوال احفاد ایشان
 پوشیده بنام که آنچه در باب اغوز مطبوعه شد موافق صحیفه الواسع است که در عهد
 چنگیز و اوگتای زرخیز این چنین و خشی بدست آمده و در عهد باقا و غازان ترجمه
 و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از پیش شاهنامه و مجمل و تاریخ طبرستان و جوی
 و دنیوی اختلاف دارد چه در حکایت آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اغوز
 از رود جیحون و تحیر اکثر راجع مسکن نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد
 مرگ کیومرث قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی از سلطنت رملک ایران محل
 این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نازیدی تحقیق است نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قدامت‌داران یافت را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در او هر
 عصر بشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال نوح بن فریدون
 بر ملک ترکان غالب شد و باجمعه در تاریخ مغول مפורست که اغوز خان را شش
 بود و از هر سپهر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل یک است و قبیله آنک جمعی کثیر پیدایش
 خیل ایشان از نام پدر آن یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان
 طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که انبای اغوز پیکر و زغم شکار کرده گمانی
 زین باسه چو بتیر در دشت بخیر نمیشد و نزد پدر بردند اغوز خان کازانه
 پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلثه را سهم ایای کیمین کرد پس متر
 پوزوق لقب داد و کمتر از او چون دیگر دست است بهترین سپرده دست چیرا
 بکتران داد و فرمود که چون تسیر و حکم سفیر است و گمان منبر که امیر شت پادشاه
 و بخت قایم مقامی آن پوزوق خواهد بود و بروقی این وصیت بعد از وفات
 اکنون خان که متر پوزوق بود بر تخت پادشاهی نشست و هشتاد سال سلطنت کرد
 و او را یک نام از قبیله جوجه منصب بشارت داد و خواجه عاقا به شیار بود و دنیا
 عواقب کار در بدایت جلوس کونخان بان نصیحت کشوده عرضه داشت که اغوز
 پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزان بی پایان و وسیله

و چنانچه پادشاه گزشت اکنون در پنج است که این مال مینمایان و زکار گردد
 و آن نام نیک برشتی کو یا شو و طرق صواب آن است که این بیت چهار پر
 خیز و حشرو مال یورت و دو باب مقام مفروز با و هر یک را تمنای علیحد ^{نقش} ده
 جدا گانه مخصوص کرد و تا هیچ گاه که آن خلاف خیال جدا نمایند ایشان در دهم
 نیاید و موجب و ام دولت بقا نعت شود که آن خان را صایب زیر پند
 داشت و قسم هر یک از اخلا و اغوز معلوم و مفروز کرده مهرشان ایشان را که تمنای
 و آنوقت که نیکو معین فرمود و سگام اجل موعود شحت شهر یار یار بدرد و دگش برادرش
 آبی خان را قایم مقام نمود و وزان پس نیک و زخان برشت نشسته فرزند خویش منکلی
 خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت شحت پادشاه از سلطه زوق بقوم او
 رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن و لغز و دارش ملک پدر
 صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال برشت خسروی بود و وزان پس عابد و
 منزه شی و در اعیان فرزندان تامل میکرد تا مالمه حسن را بجنبه جمال اکبر و اولاد خویش
 طالع دیده و منور خانی ایل منصب علیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را اینان لقب
 کرد و چون نام او را د اغوز طوایف اغوز بروج و تفصیل در تواریخ مشهوره و دواو
 منوره نیست هر جا که است بدرج ایام و تصحیف کتاب ممل و مغلوست و محل و نام

در نشان

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوائف و اقوام ایشان بطیفیل ثواب خیل هادیون
 و اتصال این دوغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دایم
 در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبای و تصریح معانی و تفسیر لغات
 و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبدول فیهست تا بهر تو وجود اقدس و شهود مقدس
 که شعله فیض نام و بار قنیر عایش براحت حال انام از گذشته آئینه فروزان
 و تابنده است نام و نشان زنده آیه و فهم آئینه کان فرایه عایشت فیج احیاء
 انوار فی الدهر از اقا و اقواتا و لم یجد ذکره الا و قد اخی اذا تذکر
 فی لایحیاء انواتا ایرد نقا چون خواست که کو هر وجود خواجه خسروان خسرو نکون
 که منعی حسن از او سایه ذات عز وجل صورت نور پاک و نیز تابناک است در عالم
 آب و خاک ظهور و شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک و ام باشد
 حسن چون خوشین و نسل میمون آدم تقبیه کرد و خیل یافت را و ایشان سعاد
 و عافیت آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطریقی خوب که عالم دنیا
 در اول اسباب و ترکیب جهات سته و ترکیب طالع اربعه مانیه قوام و پایه دوام داد
 و مدار و دار زمانه با عاتبت و چهار کانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز غنای نظام
 با بنای عظام مقیم داشت و شش سپهر اربعه جانی شش جهت کاشته هر یک را چهار فرقه

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قایم و چون
 حاصل ضرب بشن در چهار با ساعات سیل و نه مطابق بود و اخفا و امجاد اغوز
 با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته برای نظر ظاهر و جلوه کرد که اطوار
 و اوضاع و اذوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأیید با مدد و تأیید
 الهی مادی و مایه است و تا کنون وجهت و طی جهان است و شام و حوسه
 از دور زمان فروغ دولت این ارض مشرق و قطار جهان و مشرق و سرار نهان
 خواهد بود **أَطْلَعَ اللَّهُ نُورَهُ عَنْهُمْ قُرْآنَهُمْ مَطَالِغَ الْأَنْوَارِ أَوْعَى اللَّهُ سِرَّهُ فَمَنْ**
وَدَّعَاهُمْ مَعَادِينَ الْأَسْرَارِ شایان مقال است که از عمده ظهور ترک تا حال که
 چپندین هزار سال است ثقل و تحویل کوهر وجود و عنصر معبود خواهد آفاق و خور
 علی الاطلاق غزملکه و سلطانه همواره خضر جلال و نیر قبال اولاد و آل و اوار مطلع
 شرف طلوع و بر ملک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نباشد که در روی زمین
 از سلاله فروغ خردی و از مهران سپهر پر تومی نباشد و نمیطلب رعد بدیه است
 که موب خدیو جمی پسین که از بد و کوچ و رطبت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
 اطار خیر و برکت در اثبات ثقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرد
 و دوده پاک ترک و اخفا و شرک و ارجح عبور و سیر محط رحال خیر نموده این جهان

که نوبت طلوع بدر دولت و طوع مهر شوکت است بطریق اولی بر تو فضل از است
 و هر دریغ نخواهد داشت و تا جهانت راست جهانباری خواهد فرشت ثبت
 بر جریده عالم دوام او و در سوختن با او و از زمان ضایق خواهد رفت و با شایده
 معاش خواهد گشت بکچون ذات جلیل حق رطل ظلیل عالی است و ظل از ذی ظل مجاز
 مختلف نیست که هر ذی از چون و چندی پیر و نیت و متلکس از ازل و ابد
 و الله متم نوره و لو کره المشرکون فاشکرا لک یا خلیفه الله اعطا کلکما لا یجانب
 زوالها اولست نصیب دولت مأموره شدت با ذیال لا بو ذیالها جاء
 حسنا و احیای بعد ما فتن و خلافت حسنها و جلالها محضه لک دون غیر
 و دلالتها و عناقها و وصالها و تدوم مادام الاله کما تر تبعی متی بقه الغصون علیها

ذکر فرزندان اخو ز

فرزندان اخو ز خان پست چهار نفرند و قوام پوزوق شطایفه طایفه کون
 خان چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قاضی است که فرزند میر
 کون خان بود و ازین فصل امور مشی سینمو داو راقی گفت که در اصل نیست
 بعضی مشی و شدت و اکنون با لجا ز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بر آن
 نامند و رت او و اولاد او تا عهد لیخان و رویا و مصل و کنار سیحون بوده و بعد از

تنقذه را زیورست و وطن دور ماند ماند و در عهد محمود ما آل سلجوق متغی
 گشته و از آب چگون گذشته و در عهد دسپرخان و سرفاقت مقام کردند
 اکنون سینه ساکن حد و دشت و دخل طوائف برکمان و در خیال جان نشان
 دولت آباد نشان پیاشته شعبه و قوم باغی است که فرزند دوم کون خان است
 اتابکی و با وزیر پکی مقوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسی وزیر
 برادران و سرور بهادران گردیده و بر اصل قاضیان یوزت گرفت که
 با موطن اصل و زیر قریب جوار داشت و چون در وفور خدمت و علو همت
 بر حکمان تقدم یافت و نام نیکو بفضل وجودت بر آورد و او را باغی است گفتند
 که آت معبسی اسم است و اکنون آت گویند و باغی معبسی بزرگی و شکوه و مال و نعمت
 ابنوه است معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ
 نام و نشانی از طوائف امرای ایشان مرنی و مشهور گذشته همین قدر مسجوع و مشهور
 که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغیر و شامات مامور گشته چند در آنجا بودند
 و چون باز معاودت نمودند در حد و دشت و کرکان بنیشت بایل جل قاجار
 پیوسته شد که اکنون بشام پاتی موسومند و در جمیع طوائف قاجار محبوب و
 از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران پویان آگاه ازین قوم

در کاب و دشان بوده و در غرض خدمت های نیکو نمودن این زمان چنین
 امیر بزرگان پات مطلق و پات شام و دیگر شاهان اسلام موجود است یکی
 از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادر
 اسماعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلچیان که اکنون در جرک پیر است
 و باچک شیران و فرزند احمدش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت
 و ولعهد دولت چاکر جان شایسته و افواج نظام را سالار بار و این چهار از قوم
 پات شامند و در سلاک خوانین امرای قاجار و از قوم پات مطلق نیز در قاجار
 عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و متجرب به بی شمار سوکباده در
 ریاست حضرت اعلیٰ را مشغول خدمت اند اقامه ایشان امیر عظیم نشان ابراهیم خان که
 در عهد پیش عمر خویش رند کی خان بن خور و چاکری دارایی منصور صرف کرده و
 اکنون باقی عمر را بنجدمت درگاه ولعهد وقف و برادرش اسماعیل خان که نیز
 الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب حضرت علیخان که چندین هزار پلوا
 مانند زنده پیل حر است کرد و بر اجناد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
 و برادرش حسن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و عتبار دیگر از نظام
 بزرگان بسیار و در سلاک خدام دربار پسر خلام است که ذکر ایشان موجب اطناً

در خدمت پات

در آستان

دیدار

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون
 که من بعد برون خدای چون در ذیل این کتاب بطور خواهد گشت پیشتر خواهد
 و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان پیشتر معلوم و با جمال و رقوم کرد و شعبه سیم نیز
 اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم گویند
 نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت او
 چنگیز و سایر سلاطین اترکات اسیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود یافت
 اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک مجرب و سفیت و اگر
 خالص مطمئن است شعبه چهارم را اولی که پسر چهارم کون خان است بود
 او در حدود دیکوکانا بود که آن سوی شهر اینانج و پسندین مرصه از قراقرم بالاتر است
 هوایش شدت سرد است و جبالش غایت سخت غلیظ و آمنوع در عهد قدیم
 ایلات دشمنی بوده اند و خیمه سیاه می نشستند این پسر را اولی نام کرد و پسینی نام
 خیمه سیاه و چون در موکب لاکو لشکری تمام نامور شد که بر تمامی طوائف و اقوام
 حاکم رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسید و چون که اکنون در
 محال با و جابلغ است مسکن گرفته و چون از دامی سپندان در چشم
 آنها بود در فربه و بطوایف افشار پیوسته که بالفعل ضرورتا یافتارند و فوجی

در کوهد

از مردان کار و رسک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عیش
 و سرگشته‌ی این شعبه چندی هست که در خیال یار شعیب و گل گشته و ذکر شان
 خالص مانده با جمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و عاشق و خوش شرح باشد
 مسجود کرد و بدلی هر چه باشد و هر جا باشد در هر کجایین خادم و مختصر طبل
 فرزندان آمی خان که دویم پسر آغوز خان است چهار فرزند
 اول یار زک نامش شتی از یار شقاق و معنی برانندگی است یورت او در
 بلانس قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قار صیرم شهری عظیم قدیم
 که چهل دره از دهشته و از بدایت تا نهایت آن گیر و زده راه بود و در عهد قبل
 تعلق با ولاد اوگتای یافته و مکن اوس قاید و قونچی گشته از اک میل
 در آنجا می نشستند و از نسل یار زک امیر جلیل بزرگی برانده که نام او در تواریخ
 مانده با نشت دویم دکن ارک معنی کی و آورنده است یعنی جامع اشیات
 یورت او لوس او در پهبان نافور بوده و تا عهد کوفان نام نشان
 ایشان در افواج هزاره و صد هشتاد و پنج جیب قنمت در مرکب سپاه باکو
 بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام
 نمودند و ناو و کوبی نام کرده و در ایام خراب ویران مانده بود تا درین عهد

بامردفرمان حضرت ولیعهد دولت قاسم سرتجید عمارت یافت و مزرع آن بهتر
 بیش نظام ابراسیمخان سرتیب شویضفت و خلیل آباد موسوم گشت سیم
 دودورغه که معنی ملک گیرنده است و پورت قدیم او معلوم گشته از نسل او عظیم
 در دشت ترکمانان است و سببان ایشان از اجنبی جدا گانه است که غالباً یک تن
 باشند چندان نازک و زیبا چرخارم بایزلی که در بادیه باغشویزیست مقام
 دشته معنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد لیخان در همان حدود سیلا
 و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعتقاسیان جمعی فراوان داخل ترکمانان است
 و حکام استرآباد را بنده فرمان فرزندان یلدوزخان چهار فرزند
 اول او شرکه در اصل شتقاق را خود از او شتاقست معنی پریدن و سیکن اینجا
 کنایه از پستی و چالاک و جلدی و پیاکی است آل او اولاد او در موضع اوین رست
 کرین بودند که نزدیک کلورنست و کلوران آنجا است که پورت چکنیزخان
 بود و چون کار دولت او در مقام بالا گرفت قوم مغول اقبال سیکو آمد
 بعد از آن هرگز بخت سلطانی بود و شتقا آتی می شست با ضرورت در همان
 قورینای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک با تو که متر شهادت کان بود عارضه
 در و پایدشت لاجرم برای محفل کنجج با ستهای پیر شهر اذکان و استحضار

امر او نوپایان ایلمچی فرستاده فرزندانشان جینای و اوکتای بانو و ندکه نورت
 سیمون و شمشکا و چکیزخان و این و کور است و تمید قوریای در دشت قیاق
 خلاف یونس و یاساق پس سکوقا آن بابرادران جانب دشت شتافه
 حضرت باقور در یافت و چون خواست که بر شت نشیند باز جانب کلور را
 رفت و چندی آنجا ماند تا جمیع شهر و دکان دست داد و در جهان نورت سیمون
 بسی باقور آن شد پس چقی که برادر خویش ملاکو خان را بر زاپران میفرستاد و قوام او شتر
 قسمت خود را از هزاره و صد و پیرون کردند و جمعی غیر از این قوم بدین ملک رسید
 در مالک آذربایجان که شمشکا و ملاکو خان بودند و وطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
 نامدار و امیران باقور از ایشان پیشه و خیل ایشان از چندان از دیاد و شمشکا
 پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان حاجی بسته بهر جا بگن گرفتند و پانگیز
 یافتند و چون در حضرت ملوک بصدقیت ملوک میگردند و هر یکی از ایشان
 در زمان صفویه و سایر زبان بپایامارت رسیده بعضی و قلیت و دست
 آذربایجان صاحب امر و فرمان بودند و سالهاست که ولایت آرومی و
 سند و سس مکن ایوان کوسیشان است و همواره پیکریکیان جلیل ایشان داشته
 رایت جلال می افروخته اند تا درین عهد فرخنده محمد کو ااعتلای این قوم

با وج کمال سیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و هستان
 ارجمند خدیو روی زمین خسرو دنیا و دین بید الله عیسه و آیه صیغه ممثا گشتند
 و سه شاهزاده با وقار که باغ دولت را بهارند و کج شوکت را نکا را بنظر
 نبات فشار در وجود آمد اکنون از سیراة این خیل سران با قزو جاہ چاکر درگاه
 همایونند که چندین مثل اغوز و یله و زارابنده جاہ و چاکر درگاه خویش دهند
 متریشان امیرالامراستینقل خان که خالو نیامی شہزادگان است و راس
 وزیر آل زادگان و فخرکمبلا فوج الله خان که یکجند و حضرت خدیو جهان
 سالار نقیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
 شہزادہ ولیعهد دولت قاہرہ صاحب ذیال اعتبار است و صاحب پاشا
 بار دیگر از حکامه این قوم قایدان سپاہ و غازیان کین خواه در ظل لوا می نشست
 که حسن کرد و کنش اند و تلج کیوان را بنید از آنجمله عالیچاہ محمدولی خان که
 و رفیق خاصہ همایون داسل مرای ہزارہ است و قاید افواج سوارہ و عہدہ
 خان کہ سرہسکب سواران نظام و ضرعام معالک اشقام قومی دیگر نیز در سلک
 سربازان خوزیر منسلک باشند کہ بعد از این بفضل التہامین ذکر ایشان در اشاک
 این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل اکثر است استعمال مشہور یا فشار است

هر جا ذکر می از ایشان شود باین نام مبطور خواهد گشت و دوشم یکدیگر و این لفظ
 از هکلام مرکبه مشغوله است اصل آن بو یوک دین الی یوک بو یوک معنی بزرگ
 و دین معنی بنیان و بی زاد و است نسبت پیدا اکنون بحدف و تحفیف از شیخ
 اصلی تحریف یافته بکدی مشهور است چنانکه تازیان عبث شمس اعثمی خوانند
 و پارسیان شامان شاه ارشن شاه گویند فردوسی گوید شننا هشمی شست
 علاج بر بر بناد آن دلفروز تاج و عبث یعوث طایلی کشفه و قضحک منی شیخ
 عثمیه کآن لم تحو قلی سیرایانیا الغرض را وایل حال یورش این قوم در جای
 اولتای بوده که آن سوی قراقرور دوشم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان بود
 با قوام نامیان کشته بوقت متور نشسته تا سبز و شپه نامی نغز دارد و در فصل شتا
 چندان باد سرد و برف سخت آید که از خنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون
 این مقام بموقف جلال یلخان نزدیک بود شکر تور را پایا استوار آمد و تش
 قیل و پیدا در قوم یکدیگر افشاده هر که از تیغ پیدا در دست بقوم تا تار پوختند
 بدین واسطه بی نام نشان در جرک ایشان بودند تا شکر مغول جبا نکیر شد و اکثر
 اقوام ترک و اصل سپاه و خادم و گاه ایشان کشته در عهد و گتای فوجی از این
 قوم نیندر جز و هزاره نامیان بتومان تاج پو پست مصحوب شکر جو زماغون

دیران رسیده و شهاب
نزد آن در غار افتاد
بیک

بهاک شایسته افشا که مشهور بشا ملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران بشام رفته اند و چه وقت با زعماء و دست نموده مجله در دولت صفوی
و نادر علی اعیان و امراء شرافت کبری این قوم مشهور و معروف بوده و دیگر
در زمانی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان که از بانیان در شاه بشارت
ما موز شد و حاجی لطفعلی بیگ که در عهد خویش پیش و یکانه بود و در فن شعر استاد
زمانه کتاب جامع و رد ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت تشکده نام نهاد که
خرمن عاشق از آتش است و فرقه عارفان را لاشع و زمره شاعران را شوق کار
و جمله پهلان را اهدام و یار دیگر خفاقی حسینی بیگانه شمر زاده آذربای
و تخلص شیر و اکنون در سکن مازان در بار و چاکران سرکار شاهی تیره خرا
دارد و پائین شعر تا یک شعری گذارد و دیگر از باب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که در همین حال از موقف جلالت ایوان مأمور بپسین و خدمت نکو
نمود و افواج بسیار را زباده و سوار خیل جنود معود دارند که بعضی داخل جیش عارف
و اکثر حافظ شعر آذربایجان و اکنون ایل و آلوس شاهزاد و در طریح و مقام استیک
ناجیه مزدقان که نزدیکه دمار اخلا فطهر است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آنجا
حق سبحانه و تعالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام آیند و تابند و دوم

کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش این جوان غمت را بوده پادشاه
 پنج و شصتی که در سابق از زمان از حوادث زمان دیده بودند و ساسا در این مورد
 و گمان کردند که اکنون همین جا که می این درگاه محو و امثال و شبیه این نام گشت را
 باز بسته از هر جهت در خصب و حشید و بامن و استرح و خصوصاً از یکدیگر رپورت
 و مقام که کونی در ازای آن یکی عیش و شادی حال که او را و با یکی ایشان را در شتاب
 اولشای بود و در بار چشود و کوسا رنزد قان قصبه و خیمه بچیان باشد که از باغ و
 گلشن و آب و کشتن و غله و کشت غیرت بهشت و چند کج در پورت قدیم غله
 و میوه بهر دره و کوی و کمی شستند اکنون شادان و روان در و شادی و ایوان چیده بنا از چوب
 میل و غمت نمایند و قوم رزق کبر اول ثانی و یکون ثالث یعنی قوی حال پورت
 او در موضع قالدون بود که در عهد پیکر داخل مخواستاشده بود و خلفا را منسوب
 رودخانه عظیمی را داد و لاد و قرق از سایر قرق پشتر بوده و در عهد لیسان کثرت پیکر
 داشته اند و چندین بار پشکر تور و تانارایت جنگ و پیکار داشته بعد ماکه پادشاه
 تور بر بلاد ترک تسلط یافت از پیم جان مفرقه پاشد و بهر جانب میشتاقه بعضی
 او پیروز شدند که هم حال از داخل ترکمانان نیست و هر سال فوجی از سواران جبار و کوب
 میفرستد و بعضیکه از آب چگون که نشسته ساکن پنجا کشته و او را و خراسان

و بقوم او شهر پیوسته اکنون از شعب افشار مجوسند و بقرخلو مشهور و تاجه شاهی
ثانی نام پشانی ز معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت
صفوی که خزان بجز خسرو بود قهرمانی قادر مانند ما و از این شعب پیدا شد که از قند
مصل تا رود سیحون منخر کرد و بر بند کسند و روم و روس مظفر شتر احفا و
ملک دولت برقرار بود تا طبعه این دولت پدیدار شد و باغ خسرو بر فصل آمد
پس امیرالامراجهنجان سردار که آنوقت حارس خراسان بود یکس گفت محفل
و میل جلکی را مقهور و مغلوب کرده ملک مخصوص باز گرفت و جمعی از معارف احفا و
شایع اولاد او را بر بند کی حضرت فرستاد که هر یک چاکر کین از ابناء ملوک کشمیر
اینکونه چاکری در سل احفا دانه ماند چهارم قازقین سیسی هند آتش سیلان
خوان الوان یورت او در حدود اسپرین بود و بعد از تسلط تو معلوم و مذکور است
که قوم او را چپش آمده و در کلام زمین منزل کزین گشته اند فرزندان
کوک خان که چهارم سپر اغوز است و اول قوم او چوت
چهار نفر بوده اند اول بانیدر که در اصل بای اند بوده بانی
بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرصع مانند پشته و کوهینی بزرگ بلند قد بجا
او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزند او در پشته تو فریدون مشخص گشته

و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده مکن یورت ایشان در نیکلک
معلوم است تا اکنون به بایند ریور تی مشهور و آتموضع از رباع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بیج و کوه سار فویش از حضرت طلل و رفت قلل با کله خضر
چرخ و جنت علیا خجسته برابر است و از تارک کرد و نپیر و طارم و جیو
فراتر شامبل از زار است و سحابش از بار و شیش عطر نیز و نیش شک خیز خاک را
چون ناف آهوشک شایه پیاس پیدار چون پر طوطی برک روید به شمار
و الا نثر بالیه عطاء و تقصن من نسیم ل فی الطود و ثلوجه بواق یضابکله اصحا
هست کام تو که از تاب نورت هوا و شدت کر ما در سایه امان بر جت ساکن
نشاید بود و در دما شرف از کوه های برف دان داد که آب زلالش چون شهد
وصال دان آرد آب تیره کر میان بر می آید بدون راست کونی صندل بوه
یکافور آمده و با بجمه در عهد دولت مخول فضای این یورت مقام این ایل بوده
در آن جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصرف ایام در حد و ذرایع و شجران
روزگاری دراز است که در ملک بزوع یوزت و میج کر شده اند و بعضی جانب مرز
کر و سرفه بفعل و آن سرزمین ساکن قراور با عهد و مالک عتقار و سیاح و دزد که
فخر این قوم و شرح مدخ این ایل همین بس باشد که فصل عهد فاسل خان و خوانده صلد

محمد علی پکاز ایشان بزوجه است یکی در عهد خاقان مغول منصب کلاشری داشت
 و این یکسانیک در حضرت خدیو جهان و بالک قی شحان پایه و بزرگتر
 دارد که محمود دوز زمان و مخطوط اوج آسمانست ای بجائی کاسمان منت پذیر
 تادهی طایش اندر جوارت و قوم بچینه که اسی در سیم از او در مالکسایرانیت
 و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل سپاه وایلن الوس و بنظر نیامده این قدر از جامع
 اتوار پنج مستفاد کردید که این لقب بر کسی ننهد که ساعی در مهملات امور باشد
 و انجام مهمام نزدیک دور دهم

از طهران بجای میرزا موسی خان به تبریز نوشته است
 نوحه پشامهر بانا نوشتجات مصحوب سلیمیرا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجود
 بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ نوشته بودی خودشانم
 هزار و در آنچه آمده ام یک کلمه ننوشتند و از این بگذر بسیار پریشان خاطرستم
 و همه را بنجد سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام بگویم هست که مادر و
 خواهرش نزد خودش باشند خانه رضا قلی یکی با باضطرار از برای آنها خریدم و حالاکه
 رفتی شد صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آزار بر دود و کنند
 بروند حضرت بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه بچه از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن خوشم بکس اعتماد دارد محول کند که خانه را بفروشد و ما در خواهر صادق
تا دستجا هستند در بیرون خانه من با کن شوند که آن پرونده خانه تا در شش ماه است
حالی نشود و پس فردا اگر با قربان طومار خرج و قرض و افزای برای من درست خواهد
کرد و حق دارد اما سالک من دخیل بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب بستان
اگر صد هزار جا داشته باشم بکس از دست این خبرها که اینجا من وارد میشو و نمیتوانم کنم
شاه و کدا شام و سحر بده بدیهه بگویند و حفظ آبرو میتوان نکرد تعارفات چهل
شاهی آشنایان و دوستان کشته ترازو با می خای از استار پس میوه کندیده
و حلای ترشیده از خانه بگو چهره دنده بر رخا کستر کو بچینشد قتیبه های من حنجره
شد خورنده آتش پدید نمیتوانم بکنم که میوه و حلوا تعارفی را بخورد و دهنده و پلوی عثمان
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلویا همانانی را بخوار کنیم حاجت بقای
دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و ثانی میخواهند و از بنده خواسته
و میخواهند و میگیرم و میدهم یا پوست سگ روی خود ششم و نهم و اگر اوضاع
و احوال خودم را در اوقات توقف را از اخلاف بنویسم باعث درد سر آن برادر میشود
اندکی پیش تو کفتم الی آخره باری پول قرض سپند و منوچهر خازن زد و برای من
برسانید که نشاء الله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایه بزرگ

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هر چه یادم بود روزیکه بچرخ از روانه کردم
و در خانه حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فایده

که زباندار شد میفرستم بهم

عریضه ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بنجا کس
خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ
فحشامه بود و آخر کتاب نیز کاغذ فحشامه چشم شد

عرضه دشت کترین غلام جان شاه عباس ^{قاجار} موقوف باریا مغان حضور ساطع النور شاهنشاهی

جماه جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رافت سبحان پادشاه عادل آباد

شهریار برف دریا دل خدیو معدلت پرورد اور مرتضی کسرت قبله عالم و عالین

روحی و روح العالمین خدا هیرساند که بعد از آنکه غلام فذو کتیه بتایید الهی ^{در آستانه} طالع

کرده اسکنر نادری بمحاصره خوشان رفت عالیه سحراب خان سرتیپ را

باسربازان شتافی و مرافقه و لشکریان قانین و شابوری و جمعی سواره و پیاده

عراق و قوچان بدروازه مشعلشانند و خود با بقیه سربازان و سوار و توپخانه بدروازه

شیروان نشت و افواج قاهره سربازان از هر طرف بکشدن ما پیچ و بردن

پیش بردن اسکنر و پر کردن خندق مامور دشت و علامه زاده درگاه آسمانجام

و روح العالمین فدا پی در پی ظاهر شد چون خلعت شامانه رسید سواره و پیاده و گنج
 فوج و اردو دشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده
 شد محصورین از جنگ خندق و محرابی دیوار و ضرب کلوله توپ و خپاره و انباشتن
 خندق و بسته شدن دروازه با اضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند ^{قلینان} در میان
 اقول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عاچا و خلیفان را که پیشتر از او
 بار آورده و طوق بندگی بکردن گرفته بود و دوطرفه تقصیر کرد و خواهش کرد که برای
 اطمینان او و امانتی شهر که مال جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدای دولت
 قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نفع بیخلاف آرد و بیخلاف خوشتر است و را
 قبول نکرده آخر الامر رضا قلینان لابد و ناچار با هزار توشین و اضطراب لباس مبدل
 از قلعه بیرون آمده خود را بسجادر رفت و دولت قاهره قایم مقام اندخته و او را شفیع خود
 ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سرگشاده و شمر سار با هزار عجز و انکسار
 با شاق قایم مقام شمشیر بکردن خود را بپای اسب رخسید محنتی شاهنشاه روح ^{لینان} تقا
 اینست بالفعل و مغلوب و مقهور خایب و غاسر در دست و برج و باره شهر سپرد
 غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیاسن اقبال پیر و آل علی حضرت خسرو
 پهل بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند و بکار گشت

و برای ابلاغ این خبر عالیه محراب حضرت محمد طاهر خان روانه استان حاکم
شد و فصل ایام محاصره عرض و تحول گردید غلام فدوی و کتر چاکری
از چاکران دولت قاهره پیاشد و آنچه شد بفضیل خدا داد

بخت بلند سایه خدامیداند و دامن جان نثار

بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد

چاکران معمول خواهد شد

تحریر ۱۲۹۳

حضرت محمد طاهر خان در محراب حضرت محمد طاهر خان روانه استان حاکم
شد و فصل ایام محاصره عرض و تحول گردید غلام فدوی و کتر چاکری
از چاکران دولت قاهره پیاشد و آنچه شد بفضیل خدا داد
بخت بلند سایه خدامیداند و دامن جان نثار
بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد
چاکران معمول خواهد شد
تحریر ۱۲۹۳

الحمد لله رب العالمین
شاهنشاهی ایران
برکی السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

ملكه وسلطانهم بمزقوا بسطاطهم في النار والانباء نايب
 الا بالذباهر معد الذول والفاهر فرها ميرزا اميرزا الربيلك
 انظر من اهل خلد المرحب كما شئت امراست اسير ومفاوصنا الطيف
 انهم كانه وكراست كلف تكليف مشق ثلاث برناع بد اخير والذ
 اندك كاسيك هذا كتابي يبيع ابونيرد الكا من البايغ المغبون اصبحت
 توند بوقراهم فري والحق اابد علو وسوا امينك ولو كاسر اعلى في الكنة
 الاحمر اعز الابلو العفون باشد من حيطر طلب اجتهاد من ومنتوا
 سرف اني فمبجنا اندكي انهم او كهي ربيبا الكين باهم انشا هرا
 بد افشا في انت سيد اسرنا اكر بايزيد افند بزيكنا ختم شوك وابن
 لشهر يغير بمواظبت مراقبت واكافيا اميرزا اعظم فخر سلطان
 او مني لمبجيد الدف فرها ميرزا ابى له عهد لا مجد عبا ميرزا طاب
 ثراه في خلافه من رصبت طبع دما قد اسيد اكر مقبول نظر عالم
 وشرق معلنا وشرق اسرنا وكانك في شهر رجب سنة ١٢٩٠
 واي طبع نالي كد في الملك طند بزيكنا فمنا افتخار الحاج حاجي ابراهيم
 صور انطباع بدت وكانك في شهر رجب في الاول سنة ١٢٩٠

سلسلہ نسب قائم مقام ازغفرار است کہ مرقوم شود و سلام
 میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسیٰ قائم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا
 بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح
 بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن
 حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح
 بن سید روح اللہ بن سید نیکانہ بن سید عبداللہ بن سید محمد بن سید عبدالحق
 ابن سید شرف الدین بن سید عبدالفتح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی
 بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین بن سید حسن بن فطرس
 بن علی اصغر بن زین العابدین علی بن الامام امام ابی عبداللہ احمد بن امیر المومنین

علی بن ابیطالب صلوٰۃ و سلام علیہ و علیہم صلی علیہم

مہر حضرت امام زین العابدین علیہ السلام کہ شفاعتی پیار ان است در سلسلہ منقطع
 و بعد از فوت مرحوم خا میرزا موسیٰ خان آن خاتم شریف و حفظ و حرا

ثانی رابعہ ہمشیرہ مکرمہ آن مرحوم است کہ در دارالایام

قم مجاورت میرزا حسن میرزا محمد موسیٰ خان

بنام

چون کنین یاد است غائبانہ و ذرا متراشی حضرت علیہ السلام بعد از قائم مقام شام آبدہ ہند پس از سن ۱۲۰۰

بعضی از قصاید و قطعات متدوۃ الکفاۃ فخر الکتاب تاج الادب و سید لوزا

میرزا ابوالقاسم قائم مقام استیلا تحلیف شنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طایر مفرخه که پیداست نپدا	بالا ترو والای ترا این کنبد خضرا
که خود نمی است آنچه فلک دارد وزیر	و خود فلک است از چه زمین آرد بالا
چهرت که سیرش همه بر ماه زماهی	سیلی است که حوشش هم برابر زدی
سیلی که سپارد فلک پیکر خوشید	سیری که بخارد زمین زهره زهرا
آید همه زان اثر خشنده ستیاری	زاید همه زین کوهر از زنده مکتا
نه دارد و اثر چو کند میل به رسو	زربار دوزیو رچو شخیل بهر جا
خوشید جهان کرد از او تیره و پنجان	خوشید شها کرد از او روشن و پید
اندر دل این کرد پدید آید کون	نوری که پدید آمد از نین سینا
یا خود بعبان پنم امروز درین دشت	رازی که شنیدم بخبر از شب ابرا
یا موی کجای و لیعهد در این روز	بر خر که عالی رسد زور که املا
باز آمده با کام دل از کعب مقصود	چون خواهی جن و بشر از منجدها
ز اندشت همه سب سوار است اسرار	ز شهر نقش و نگار است سارا

دشت از تک اسبان و سواران دلاور
 بغیت پیار بسته در عرضه حبت
 افروخته زین چرخ بسی رسره و پرت
 هر سو نگر می هیت آریسته بر زین
 مهر و پودین همه در جوشن فولاد
 دیبا همه زیبا تر از استبرق حبت
 میقوم همی آمده از دشت بخرگاه
 یک قوم گزیده سرخشت بحیرت
 با بخت همی کشتم کی روسیه آخر
 من از تو برخ اندر و در هموسه زاهد
 گفت این کنه ازت که گویند سزایت
 کشتم بیک گفتید گفت آری کشتم
 گفت از چه برای که شد عادل گز
 کشتم نه رسم ز کس لا تو و کر نه
 گفت از من اگر چه همی بگریز

شهر از قد رعنائی جوانان دلار
 چرخ است پیوسته از مرکز مغیرا
 افراشته از آن چند بسی سدره و طوبی
 هر جا که زری سر دیت پیر استه بر پا
 سر و کل و سرین همه در جامه و بیا
 جوشن همه روشنا از آئینه مضای
 یک قوم همی آمده از شهر بصیرا
 میقوم گزیده لب یوار تماشا
 تا کی ز تو من باشم در مانده و دروا
 امروز برقص اندر و در مد سلا
 در گفت بد از عرض خود اندیشه و پرا
 آوخ که شد کم شسته بجام دل اعدا
 بی حبت قاطع نکشد تیغ پیا سا
 نطق من و تقریر جا کو کی و عشا
 کشتم کجا گفت بجا ک در دارا

عباسش آن نایب شاه کیست آن کز اثر تپش بریزد و خیزد وان کند دگر متش آید و زاید هر جا پیش سخی افتد خیزد کر پر تو لطفش نبود بار و ر آید	دارای زمین باوردین داور و سیا از ابرنم از لجه تیم لوء لاء لا از زر عنب اناب عنب اشها از خاک فی ازی شکر انشکر علوا کی شاخ بکین تاک بل خار بخر ما
ور قوت حکمش بنود جلو کر آید کی آینه صافی از صخره صفا	
ای خرد و فخنده که کردند بخت اینک بره کعبه در کاشه نشتا وین نیز یقین است که دارای جبار پاسخ چه دهم داد که خود تو بفرما بدیشم که پوشم در ملک تو هر جا از پیش تو جیش تو کر پرسد و گویم وز کج تو و ریج تو که جوید و گویم وز ملک تو که پرسد و گویم که وجودش	دو ر شب روز است و است و است امرد بخبر بکم تو مرشد حال است از رزم تو و بزم تو زین بنده سلال زین بنده چه پرسند به خرد و صفا باشد غلی کر چه بقدر خلا است شد دشمن مال است و دشمن مال است کنجش بفراق اندر و بخش وصال است در ملک جهان مباد خیرات فعال است

هر فل و اثر کا بد زان سبب چنان
 جز آنیکه در نیک مکر خون ضعیفان
 ترکی است این کوچه بسایگی ما
 دل زرد و خون ریزد و جان گیرد و گوشت
 گوشت و گوشت و گوشت نیست پشیم است
 انصاف من شاه و همسایه من خواه
 از ترک من امروز مکر باد لم آفت
 ورنه زچه در ملک تو ویرانه دو خانه است
 شاه بخدائے که زیکت پر تو لطفش
 کین بخشش به جد راجدی چشمه
 کس یک پیا بان نکند خرج بدینان
 تا کف کف فضل تو از بذل حرام است
 دین طرفه که از کنج تو هر خام طمع را
 فردت که چون کیه تی شد همه گویند
 روزیکه بحکم تو من مدعیان را

بها قیت عاقبت حسنما کت
 بر هر که ز جانت و جانت حلال است
 که مهر فروزند و فرون تر بخال است
 کین شیمه شتم از غنچ و دلال است
 کونیز قبل اندر چون این قبالت است
 کالضاف شانه از همه فرخنده بقال است
 که دست تو بر کنج تو در روز نوال است
 کین خانه مهر تو و آن خانه مال است
 شاه چو ترا اینهمه جاه هست جلال است
 جود تو مکر جود خدای تعالی است
 کیرم پیش مال تو افزون بر مال است
 مال تو بر کس که طمع کرد حلال است
 مال است و مال است و مراد زرد و مال است
 کین عالمی صرغه سزاوار کمال است
 دیوان بدل بنه میدان جلال است

کتابخانه محراب است و کتابت
کلیطایفه راز مرید از بارز و خوش است
این طرد مرا جوید و جو یای طراد است
هم با صره زدیدن ان طایفه کور است
هم و همه چون اشترک بکشته مهر است
عقل است که جمل مرکب بجهاد است
که کلک و بنان تیز تحریر جواب است
هم شد ترا ز رخ سنان رخ نشین است
تیر فلک قد بر زل که در کربار
بر چنین یکوید کانی دای فلانیت
پنسد و بی عبرت گیرید که چون او
در شهر شامش شمار چه فاده است
شاما تو خود امروز تصور کن کل روز
ان کیت که گوید که از جو د ملک بود
وان کیت که گوید طلب از اهل طمع خوا

حساد مرا که و فساد است و خیال است
کلیطایفه را همه از ماضی حال است
وان نزل ترا خواهد خوانان ان
هم ناطقه از گفتن ان واقعه لال است
هم عاقله چون باره بسته عقاب است
جمل است که عقل مجرد بجدال است
که نطق بیان کرم بتقریر سوال است
هم کند ترا ز خد مسلم صد بان است
در فرق کتاب چه قیل او پقا است
پچاره درین مجنسه خواب و خیال است
عالی بسی با چه کرو بی بجال است
امروز که باز و ذنبی چند همال است
این بنده دران ورطه مایل بچه حال است
کابنا می مانش همه مانند عیال است
کین طایفه را فرض شمع عین جمال است

از این کتاب
در این کتاب

وان کیت که گوید خود ازین بخش چه	سیم وز من پیشتر ازینک و سفالت
با تهم کونید که این عامل جاہل	درد او دوسته شخص و خوش کجالت
و تفس که فرو شوخ و داز مال تو آرزو	بر تر مقام است فرو شربقا ل
زان مردک آہسته سخن گوی حدیث	کومارک نرمی است که بغض خفا ل
در دفتر کتاب نیستی تسلے رست	اکنون که مرا جا و ترا کنت و مال است
من کفتم و رفتم و گر این کفنه کاه است	بگذر تو که بر قاعدہ سین بلال است

من بی کنه خدمت دین شفیع است
وز داد تو پس دین است بر بیع است

گوهر چه تواند بد ما گوید بد کوسے	آنجا که بنوشند بصیرت و سمیع است
یک تمت و صد خدمت آنخواجہ کز آغا	در قهر بطی آمد و در عفو سر بیع است
بانه که نیستیم از ایراکه چه آہیب	از واحد موہوم بوجود جیسع است
کر عفو کند و زکنت و خواجہ مطیع است	و قهر کند یا کند بندہ مطیع است
خبر جادہ کوی تو ندانم شناسم	راہی بخدا ملک خدا کر چه وسیع است
سی سال ترغ نتوان کرد فراموش	سالی دو که مرغی در آن بیع مرغی است
اصحابی کر جلد با عتاب جمعیت	وین بندہ درین بلده و حیدر و دود است

این دور می نزدیکی ازین گردش کرد
 بویگر و عمر پین که باعتبار سولند
 شکرت که اگر قربت اعتبار سول است
 دیروز بجام از تو مرشد و شکر بود
 زین نش پس از نوش تو هرگز نخورم غم
 خوشید فکر ایشا فقر حقیقت است
 زود است که چون نام بلا سحر آید
 مصلح حال استحقاق صبح فروزد
 خود شمع صدق من است آنکه بعالم
 آن طلعت شید که طالع شود شیر
 باله که بدر بان تو عار است که گویند
 مارچه که در مدح و بجا باز میاریم
 یازید زمین است فروز زمین است
 یا شربت این صاف خم و ناب نیست
 در ملک ملک همچو منی چه رجوع است

نه قاعده تازه و نه رسم بر بیست
 موسی حسن بین که بغداد و بیست
 و انگاه که اثر بت بند و بیست
 امروز بجام در آن سم نفع است
 چون فصل خریف از پی فصل ریح است
 غم نیست که چون روز شود و ج فیه است
 آن قلب شریف که ازین موضع ضعیف است
 نه زیت عجوزی که جو شش بهیج است
 ساطع شده چون غره غرای سطح است
 نه مردم که دم که هر برش بهیج است
 باهند وی فلاح قرین او فیه است
 کاین خواجہ منوع آمد وین خواجہ منیع است
 یا سم و رفیع است و ذرات رفیع است
 یا قیمت آن لاغی سم و در نجیب است
 که عدل عمیم است و کفر قتل ذریع است

بازار بزرگ
بازار بزرگ
بازار بزرگ

بالند که مرهون دین بخت که بفعل
همام من کنام انخواجه که شاید
بانبه مصالح بود امروز و تودانی
آن جامع ضداد که با پاکی دامان
بخش من و همام من از بخت نیکو
این جدرسد بنده چار و آن یک
من در غایت نیک طعینم لعین
فرق استیان دو بوالشسم کورا
اوروز و شب اندر بر خدام و جیه است
یکروز و شب که من کوشه نشین را
کرعه لشنه نبود حال من امروز
لیکن بخدا شکر که در در که اعلا

وارث شده در سنده غبن میچ است
کوشش پیش نظر طفل ضعیف است
کش چرخ بلند از یک آسیب صریح است
رسوای دو عالم بتو تالی ریح است
یک جبهه و چه آمد و صد ضرب و چیت است
انخواجه که مانند ریش ضعیف است
او در طربانیکه صنیش شمع است
احراقین این اشرار قریح است
این مبدم اندر دم مصاصم قریح است
تمت زهر کوشه بعد از قطع است
صد ره تراز حال پیر زاد و کعب است
من بی گناه خدمت یزید شفیق است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است
ما ربه و ماه است رفیع فصل سرکار

روز رمضان نیت که روز رمضان است
کین بخش جان آمد و آن خوش جان است

هر جا که بود عیش و طرب پیر و این است
 زین مخمزه نغمه مقامات حزین است
 در سال نواز ما نوا پناه جان خواه
 حالی که جهان جلد جوان کشت عجب نیست
 گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل
 از بادیه بود سود و نهد روی به سود
 مشی چو دهر قوی و قاضی کند حکم
 و آن کیت که شب تو اگر کوئی روز است
 جز بنده که کر مورد الطاف تو باشد
 من بنده عیان گویمت این را زاکر چه
 کین جنگ جدلی که تو در خاطر داری
 دین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه
 امسال به سال است که این خیل و شمر
 و آن غلّه که گیرند به خواه موجب
 سرانمشق است نظام ازین سپاه

هر جا که بود رنج و تشبیه سره آن است
 و آن همه مرکب مناجات و اذان است
 جامی که به از کوشش و تسنیم جان است
 پیرارنخورد باده ولی شاه جوان است
 زین روزه سی و زده گزیده است و پیا
 بخجی که کنون از شهر و از یرقان است
 که خود کنهی هست نه بر شاه جهان است
 گوید به چنین نیست و گوید که چنان است
 یا عرض قهر تو یک سیر و میان است
 چند است که راز تو رمن بنده نهان است
 کاریست که بس عده و دشوار گران است
 با طایفه روس کج تاب و توان است
 نه چهره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
 و روزن سبک شد و در زنجیر گران است
 از غلّه و حال و خرق دار و شبان است

امروز ترا دیدگان لازم خود است
خس فرامرز و جمال مضان است

وزیر و کمان کنی زان قامت و استبرو

کین را چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در جو سردا قشون هم زمان و کشف وقتی که در جنگ کنج شکست مخفی رود و کینیت

بگریز بسنگام که بسنگام گریخت جان است نه است که آتش تو ان دژ آن صلح هم بر زن از جنگ بدر زن آن آهوی م کرده که در یک شب میخیزد از رود ارس بگذر و شتاب که نیک حاشا که توان آهین و پولاد بریدن پر که دو غبار از چه شود حیف بود حیف بار و بنه را بخینت و زهر که بگریخت برشته بصد رمی بی عاری اینک نه دشمن روست آوند و جنگ جدا چون آن بچه کش کن بدر دلوئی فی کمال	رو در پی جان باش که جان خویش را بشمار که آسان چه و دشوار چه خیر است نه مردن بر دوزخی محبت و هنر است از رود ز کم آمده در دینج و دیر است روس است که دنبال تو بردشت آید با دشمن موین که نشد است نه نیر است آن سنبل شکین که کل غایه پیر است آن خط سلم برین که چه عجز بریز است باز از پی اخذ طمع دانک و تقیر است او تازه عروس است پی جمع چیز است باز از پی طمع و مزه جو زو مویر است
---	---

ای خاینان نکست شاه و ولیعهد شخم عجب آید که ترا با صد و ده توب گوید که غلام در شاهنشهم اما آن پر خور کم دو که پکت حمله ببلعد در عز و غنا پین که بالف و بکر و رست آخر من ای قوم کبوشید که ز این مرد نه فارس میدان و نه کرد و نه سوار است	حق نکست شاه و ولیعهد در یز است کز صفت بیز آید و نه صفت بیز است باله نه غلام است اگر هست بیز است هر یکس و طبی که به سرفه و میز است در قدر و بها که چه فلس و شیز است چیزی که شهنشاه پندید چه چیز است نه صاحب دراک و نه عقل نه تمیز است
---	---

جواب قطعه نوحه میرزا علی طارک از جانب نقاب نایب المطهره

ای بلند اثر برادر کین شکر آسمان خواست نام کاه تا نه دباره بر خیل تو لکیده زان پان و زان پان هر لفظ هر معنی که خواست نامه کامد بن بران خامه شیرین سخن دیده و دل چون بان خط معنی نه زنا یکسان آن سبک و سیاق لفظ و معنی نام این بغض الطین اشم ای برادر جان چرا	دست خود را از گزند جاه تو گناه یافت حافظان باره جاه ترا آگاه یافت صد هزاران آفرین را پس از فواید یافت خوشی و خواتون و نظم و نوریر داه یافت ساختی دی و او را حتی غم کاه یافت کان ل نازک بانی بوجبی اگر اه یافت در میان ما و تو بدخواه و بدگوراه یافت
--	--

کر شکایت داری از اقران خود آسوده باش ای برادر غم مخور که خدا را خوان جود اندک اول صبر کرد آخر بیداری بید صبر کن جان برادر ز آنکه کام دل از صبر زوید رکاهت نشسته که هر کوه در جهان گشتوار من پند و در انجام کار خوش کن تانیان و طلب هرگز نیای در طلب گردید عیالگری مجرم که از یک لطف شاه خود نم آن بنده عیال باز از یک نظر	گفتار برتر از اقران و از شاه پادشاه یوسف گفت از اول جاه و آخر جاه پادشاه آنچه در خواب از سجود آفتاب ماه پادشاه حضرت یعقوب باز از حضرت پادشاه یافت عز و جاه از درگاه شاه پادشاه خواه خرج آن بنیاد هیچ تا پنجاه پادشاه که کسی در تجارت بی طلب خواه پادشاه اینی از شر پندین دشمن بد خواه پادشاه جاه خود را راج رفت در حقیق جاه پادشاه
--	---

خاک رکاهت نشسته بشن عمر خیرش
 کاس سیوان این صفت از خاک این گاه پادشاه

که در دو جهان کام دل و در جهان فسلنی خرم عثوه چاک که پدید است گویند که آن با که عز و نشاط است اینجا که پدید است به بدیم چنین است	من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است باور کنیم و عده آنجا که نخواست گویند که اینجا که ذل و هوان است اینجا که نهان است چه دانیم چنان است
--	---

من گوی تو جویم که باز عرش ییست	من روی تو پسیم که باز باغ جنات است
صیدم کند آن آهوی شکین که شب و روز	دکشن رو تو چنان است و چنان است
از زلف چه زنجیر تو در بندم در نه	در هم کسم که چه دو صد بند کران است
این طایر قدس از نه بدمت بودش	بایسته که زهر جا و جهان است جهان است
در دایره کون و مکان نیست و گریست	در دام تماش کون و بیام تو مکان است
تا با لعل نشین تو داریم سرو کار	مارا چه سرو کار بکار و جهان است
ارضونی و شرع چنانست چه تا	بے پاد سر را که نه نام و نه نشان است
باشکش کافر و مؤمن چه رجوع است	بی دین و دلی که نه این است و نه آن است
در شش من ایانی اگر هست بجا لم	در کفر سر زلف چه زنجیر تان است
کر و اعط مسجد بخراین کو می شنو	آن احمق چچاره چه داند حیوان است
زبان مسجد و سجاده شو غره که زاهد	کرک است بخوابد که بگویند شبان است
کو بر سر این کوچه پا هر که خرد زهد	کان زهد و فو شل چاکشاده کان است
در سینه رسم غریبی است که ایان	از زبان بغیر و شش آید و آف کران است
که مذنب هلام بهین است که ادر است	حق بر طرف میجوید بر معان است
اخوان لغم خور دین خون لخلق	با و شوا کرد که این بستر از آن است

در حضرت شیخ از نفسی سرود برآرم
 پنهان بخورم باده و پیدانکنم زده
 کوزه نظر از اچه عجب کر عجب آید
 زنجیر دل اندر کف طفلی است و کر نه
 دل کر بر من کشد و پیدانشد باز
 پیدتر از این کر توان گفت بگویم
 کیرم که زیان آیدم بکهنستن این باز
 کرد سر سودای تو بازم سر و جازا
 دل باخته را که بھر عضو زبانی است
 منیت دمی دهم و هر کس چنین است
 ای انگه بخرم کج ز دیدار تو دورم
 چونست که بدنام عشق تو درین شهر
 اینجا که چنین است پس بجا شکفت
 ز اشراق نالیم چو احرار چنین است
 رقی تو و بعد از تو ستمها که بماند

معذور بدارید که دل و تحقیقان است
 زندگی هوسناکی من فاش و عیان است
 کین هر کس در پی آن تازه جوان است
 دیوانه پس در پی اطفال و دان است
 عالم همه نهند که اندر جهان است
 تا باز نکوئی تو که این راز نهان است
 روای غمت را چشم از سود و زیان است
 سودی اگر مزیں هر دو جانتان است
 خاموش تر از جله زبانه اش بان است
 کی در پی مال است و کجا در غم جان است
 چشم کران جله برویت نکران است
 با ماست وصل تو بجام و کران است
 ز اغیار زنجیم چو دلد چپان است
 کر نام ز ما کام ز بهان و فلان است
 کر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است

آن بزم محس که امروز چو کاس
 آن زاهد ظالم که باز بد فروشد
 اینها همه بگذار خدا داند کار و روز
 خود را همه دان دید و مگر هیچ گفت
 که رزق و سون است مرا و رستگاری
 آن کافر کوفی که مرا صوفی گفت
 بانه که حسینی نبود و درین عصر
 که نیست حسین اینک فرزندیست
 یک طایفه سادات حسینی امسال
 سی و زود روز به سال دین سال
 بر دند ز ما هر چه بدیدند قیسن بود
 یکا شس که کذاب منافق شد می نیک
 گفت بشان کبیتی که درین مرز
 و تها بطفلی که نذر چو افکند هیچ
 او پکنه و قوم که کار عظیمند

با تیر و گمان سوی فلک در طیران است
 کر که است که امروز بدین کله شان است
 که تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
 اما به پنیم من و او هم ز پستان است
 من حقیرم ار کار بطق است و پان است
 خود صاحب شغل عمل شمر و سنان است
 بس شمر و سنان است که با سنف و نان است
 که رفتند اشقره کوفی بفقان است
 نه خورد و نه خوابست نه آب و نه نان است
 روز و شب با هم چه روز و رمضان است
 خواهند کفون آنچه نداریم و گمان است
 این همه بجهت دل و تصدیق است
 کنجی است که صد الفدا آن کنج نهان است
 یک الف نشسته نه مملت نامان است
 ریبه و خصم بهمد کلان است

کرکشن این حرف بشه رازنهان بود
 ای دای بر احوال شیری که در نملک
 با اینهمه اینان چه کند از مرا پیم
 که اوست بمن دست دشمن نبود با
 شاما تو چه دانی که ازین عارضه تو
 بخرام بجز گاه که عالم همه پسند
 و راو به پسند دمن اینها باله
 چون خوب بدن همه با اوست یکوم
 با رغبت او هر چه خزان است و بهار
 که صرصرهش بوز دوستی اعدا
 و نکشد دیر که در سغراین قوم
 یارب که کند از جوش کامرو را
 یک لحظه معاذ الله اگر عدش نبو
 که هر چه بخوای تو نفس را که مارا
 دور از تو و نزدیک بخصم تو بود در پنج

هشتم

که روشن این وجه ز ما شمس عیان است
 کارش هیچ به صلیت معیان است
 از جانب ختام و لعیب زمان است
 هر شیر زیان است و کر پلن مان است
 در جسد ممالک چه نخواه بیان است
 جمشید که بنشته بجز گاه کیان است
 رو به چه شود دشمن من شیر زیان است
 کین خوب بهانت وین بزرگان است
 با رست او هر چه ببار است خزان است
 چون رزانت که از بادوزان است
 خون من بتم زده چون خون رزان است
 در عالم اگر دادی هست همان است
 ظلم است که گرفت کران تا بکران است
 چندانکه ترا جو بخت تاب توان است
 تا نخ کبد با سهر و بایر فان است

روغنیش و طرب و قشای و شمع است	غلغل چنگی و دود و دانه هر طرف است
شمس را نوبت تحویل میرج حل است	شاهرا نیز اقبال میرج شرف است
چشم کردون همه بر شعله سیم و زر است	کوش کیستی همه بر زمره نای و دود است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح	اعل عثمان بلبک ان بستان بکفت
جنس جانها همه در طریقه کروت است	شده کانه همه رنجش شایه تلف است
بخشش شایه بخشند که ذرات وجود	حفظ او را همه افضل خدا در کف است
نام و خسر و خشم و کج عیاس و آنکه	خصل و ناک آفات بهار زنده است
آنکه از دست کمر باشند و جمله جهان	اعل و یاقوت بار زانی سنگه خرد است
و آنکه امروز بدر باشند از خیل شهن	پیشکشهای پای پی خرسوف طراست
کیطرف خازن و هنگامه بذل نعم است	کیطرف عارض و دستوری عرض تحف است
آسمان بر درش افتاده بر دمدم است	خسروان بر درش ستاده با صف است
زهره معجزه سرفه کننده و سر بر کرده	به نظر آره این بزم نیلی غرغ است
چرخ اگر مهر و موم و آخرش آرد بنثار	یثخت است که هر یک کن راضف است
زانکه هر ثابت و تیاره که باشد بک	جد بر خاک هر شش همچو شیم و شست
دست شاه آن کند امروز که عالم گویند	باست این بذل سخاوت که بذرو سرف است

شاه در خنده که خوشیم و لای شهنشاه
 طبع دوز را بدرم داری حرص و طمع است
 خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم
 نه ازین رو که تار و شمران میگویند
 یا ازین راه که آرایش بزم نورو
 بل شکرانه این نعمت عظمی کا امروز
 خسرو بنده حدیثی با جازت کویم
 عید خدام تو روزیت که از بهمت تو
 نه یکی روز نوار سال که در هر درود
 عیدی امروز اگر هست مر آن ساجد را
 نه گروهی که نشینند و بپسندند کفر
 عید اگر گفتید از دفع اعدای شاید
 نه مکر نکت بودند که ملک اسلام
 شاهان که چو لطیف و دظریفند ولی
 مگر آن کاوک بباغ بزا به ماند

محمد بشیوه بنای جهان مختلف است
 دست را بدرم بخشی شوق شمع است
 هر چه در بجز و بر از حاصل کلان و صد است
 کا قباب فلک امروز بیت انوار است
 یا و کاریت که از عهد ملوک سلف است
 روز دارائی سلطان سر رخف است
 کر چه برای تو خود را ز جهان نکشف است
 خا ر کین بکیره از کلین دین مقطف است
 روز افزونی دانیو هی آب و علف است
 که چو استمن از بعد نزال عجب است
 برق خا طف بود و دین خد محطف است
 همه عید عید و همه راکف و کفا
 رس و کرده چو کر کن هوا می چف است
 این نه حکام لطایف نه مقام و ظرف است
 کشن یکدم تهی از کا و علف است

از جهادش همه اعراض و تجافیهست
 که نه تقدیم جهاد افشا زین صوم و صلوة
 خود تو غوغای و جملہ شا کر که ترا
 آب بجرار چه فروخت و لی هر کس را
 توئی آن شاه مؤید که بتابند خدای
 هر کجا رایت صفین مقابل کرد
 جای دارد که همین سازد و بر خود باله
 خوانمت مهر نه مهری که بخرخ افلکست
 همه از نعمت تو جملہ بخدمتت
 توئی اشیاء جهان آنکه دل و جان را
 بخدا شیر خدا که نظری با تو نداشت
 با چنین ملک محقر که نه بروقی حساب
 این دهمسایه پر مایه که در مذہب
 کی چنین جاجر و مقهور شدند کی مرو
 یک دهنده چو زب است و کین کرده

در صلواتش تنصیح همه میل و خفاست
 چه ثوابت که اینطایفه را مقرب است
 در و کو هر کف ماهمه رالای کف است
 در خور و ست و کنجاش کف معتر است
 درع دینت بر تیغ جهادت کف است
 شاه چون فارس صفین همه جا پیش است
 سلفی کو را مانند تو فروخ خلف است
 و امنست ماه و زمانه که برنج از خلف است
 هر چه در لب و دم کون حصول نطف است
 مهر سلطان نجف ملثم و مؤلف است
 هم درین ثغر که صد شمشیران هر طرف است
 در میان تو و همسایه توست صف است
 و صفشان نیز و باله است که بر من صف است
 هر دو را سر مکتفی و رشده چون کشت است
 نه کله نمحرست و نه رسته نمحرست

کرک با طر قرین آچه جای طرب است	کفر از نه بدین آچه جای شفت است
رستی این که نه دیندار و نه دولخواه است	هر که امر و تعطیل و کسل متصف است
زانکه از کثور اسلام کنوا چیدین شهر	بسم مقصبت او بجفا معتف است
هر کجا صومعه و مسجد و معبد پسود	همه تجانه و میخانه و بیت اللطف است
ما همه واقف ازین قصه و دانای نهنا	واقف نیست و نسل و عمل من و هفت است
جله لطف تو مغرور و ز خدمت غافل	اول این بنده که خود بخطا متعرف است
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت	بعد سی سال که بر در که شمعکف است
عفو کن عفو بر این بنده که کنون هم نیر	اقتضای شش بهرج ففت شعرا حرف است

در فتح خوشان گوید و این قصید هفتاد بیت است و هفتاد بیت است

این قصیده در فتح خوشان گوید و این قصیده هفتاد بیت است و هفتاد بیت است

موت و حیات که خیر خلق نیست	زندگی آصف است و مرکب این است
این دو بوقی بود که یک بشارت	بر در شاهنشهر زمان و زمین است
گوید کی شاه شاد باشی که امروز	خادم تو شاد و غمین تو غمین است
مژده ده ای سایه خالکد ترا باز	نصر عزیز از خدا و فتح میسر است
خبر فاد رک شود کشته چو دریا	امت موسی بچنگ شیر عین است
قلعه که برین شمس و شرفان است	و ده که بقارون علی الصبح قرین است

از دم خپار ماوسنکر سر باز قلعه چو باتوب حکمت که بکوبند کنده چو فرمان رسد که بایشان بیا حکم و لیسند پادشاه پذیرد زانکه برای خود او بکس نکند حکم مهر شرق است غرب در که شمر حکم پوشش چو روز روشن فرمود از کم خندق پیاده شکری از کت ترک بچربید بر شهاب که در شب از مد دعون کرد که رشادین فتح	چون لپ چارکان تسلعه این است فوق چه مابین هین و کلین است ترک چه داند که داریا که درین است هر که درین عهد از بنات و بنین است بلکه برای صلاح دولت و دین است چاکری از جرک چاکران کمین است خاک چناران بخون هنوز عین است رشته بیالای برجهای تین است رویش طراز دیو لعین است زانکه و لیسند از خدای معین است
	شهر خوشان شود چو شهر خموشان که مد دعون کرد که رشادین است
تو کج خوش پس پندی خراب ملک آباد مکرو خود تو خود جو دش که شوان یافت تو خود چو عالم جو دی که در همه عالم	فغانه که شخت آورد فایت که این زمانه جو دست یا زمانیت بهر کران سخن از جو سپکرا نیت

بهر کران سخن از جو سپکرا نیت

چرا تو یکجا مال جهان ببا و دهی	مگر میشتی از خاک آستانیت
خدا کو است که بطبع عادت ترا	بجو و ورزی خلق جهان بهایت
غباری از تن قصرت ربو و چرخ مرا	زنج دیوار امروز خانه تست
اگر چه کنج مرشکران بمن کوبند	خراکشته زنده پر جا طاینت
ولی تو دانی وایزد که نشان کنج	خود را خصایص این کو هر کایت

مرآچشم بود آن تو جاودانه مان	که کیتی آباد از جو دجاودانه
------------------------------	-----------------------------

ای داور دین پرور عادل که زهدت	لبک در بضاف شهبانستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است	از طاعت درگاه تو اغراضستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد	ارشم ثبات غمره غمانستاند
ملکه که ملوکش سپاهیانستاند	نیز که رنپاه تو پیکارستاند
هر حمزه که از توب جهان کو تو خیزد	از برق شتاب از رعد آواستاند
گر گنج و صد رک طلب بدوسی بدک	شمیر تو تالیسته و فقارستاند
بل تا حد پارسین و پیر پورغ یک غم	سرسنگ تو بانیزه سر بارستاند
با عدل تو ظالم نتواند که منظموم	در ملک تو یک حبه و یک غارستاند

جز خاکم پسداوز بوم و بر ما	کو لقمه بحر ص از دهن آراستند
دست طمعش که برسد بر چیل قات	از بال پر غنفت سپر و آراستند
کر ناظر کردون شود از فرق و جوزا	خواهد که قرین دزد و انبار استند
در ناظم اسکان شود اسجاع و اغا	از پرده منصور می و شهنا رستند
صد طبع باید که درین فن	مشرق از آن اخفت هم رستند
خوردش ندیدیم و لیکن بزرگی	از عهد وفا از وعد انجاستند
شلتوک و دهر طح و برنجی که کند آتش	با چوب فلک مفت ز راز استند
زان اشکیتیمان همه بند وخت که آخر	آتش کنند و مایه زخراز استند
مالی که بنجام ز ملک شوان یافت	خواهد که ز یک قریه در آغا رستند
بزد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست	از طره آن لعبت طنار استند
آن زهره کجا بود مرا و را که تواند	مرغ از کف طفلی قدر انداز استند
ترکی که یک لحظه دل جان جانے	زافون دو جادوی فونار استند
جان برسم او دل نهد و بچپسند	دل در بر او جان دهد و نار استند
عدل تو مگر باز دل غمزده ما	از غنچه آنجا دوی غمار استند
زبان که طلب کنسته تجار غر را	فراتس تو از فرق بزار استند

ای آنکه ز عدلت سبک تازی شوند
چونست که در عهد تو اموال من این
کر کا شنج اهی که شود راز وی اول
در توشنی آغاز کند خیزد و بر ما
در خود نستاند تو مکر باز هم پیر
زیرا که شهنش چو بالار نغمه مود
دیدم که ز فرمان و نه موقوفه نتوانست
و اسخا که تصریح و کنایت شوند
کشم که چو شه غم فرمان کنان بار
نا که خبر آمد که از دستدوار من
در شش غضب سرار باب و رعایا
زان سان که مکر حیل خواج تغلب
یا حاکم اخفته و چسبیده ز بچا دل
یا سخنه کوکلان و میوتاز پدزدان
مانده شایم و شه از بنده سر و جان

آه بربزه زاهو تکیه تارستانند
یک احوار عیار دغل بارستانند
فرمانشلامی که از ورارستانند
تا رهیضت سر تو بهما رستانند
باز آید و با قوت اعجازستانند
کاموال ضد و راز کف اعجازستانند
این مال با طناب با پچارستانند
یک غار با یضاح و با غارستانند
انصاف من از حاکم کرارستانند
خواهد که ز نو پیشکشی بارستانند
استاده و با آنبر و با کارستانند
باج ارشم بصره و اهورستانند
صد ساله خراج از خسرانستانند
افاد و مال دوج و داورستانند
باید که مقدر و بهندارستانند

باید که ز بغداد و شیراز رستماند	گر شطرب لال تو هر جا که یقین است
باید که ز یک قلعه بکرازانستماند	و مال خود و مال رعایم خواهد
کز لشکر غارتگر جان بستاند	و مال مرا خواهد بضاف چنین است
باید که مباح و حرام رستماند	بر مزرع غارت زده کرد خل نویسد
کاین کفیه مخصوصی ممتاز رستماند	چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید
تا نعمت سیاه ز ما باز رستماند	کو خدمت سیاه با باز دهد شاه
ظلم است اگر شاه سرفراز رستماند	مزدی که ایا نستاند ز مزد و
اشقطعه را در شکایت از حاجید علیخان شیرازی چپ کند و ق دار و مهر را	

و لیعد بود کشته

کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود	خسرو اجردل این بنده که خود قابلیت
یا را و باش شود یا و را و غاد بود	شکوه ما دارم اما ز فلک انکه فلک
خود بنامی و قوادی معیت او بود	مدهیم و ز آزا که نه همچون شب و روز
که نه صیانت اخذ و عمل استاد بود	نکنند صاحب شغل و عمل آزا هرگز
کو ششگیری همه بایستد بجا بود	مسجد نبیره و محراب بجهلج د
وای بر آنکه نه ز راق و نه شیاد بود	من شیادم و ز راقم و در مذہب

جاها سازد و خون همه چون غرقه بگریزد
 مثل نیند و این پریشند کوه کوه
 ظلم باشد که عجب تو دبا عدل تو بانه
 خواجه تاشان مرا پیکر معطل دارند
 یکدم نیستین کلبه که بار است
 یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته پرس
 سانس نهس کجا شاید رفاص شود
 تو چرا فاقه کی فلسی و سیم و زر تو چه
 که عبوش بدر حجره تجار افتد
 که بشیر فرستد و زیانهای نکرید
 بدشال که از بد ره مال تو خزند
 بلکه هر بس که خواهی تو درین منزلت
 یار باین زهد ریخته بلای بوده است
 لعن بر شیخ عدنی و اضع قانون بد
 هر چه بود که بحقیقت کمر

تا کی عین رطلی و اما دبود
 مثل زال فرسوده و فراماد بود
 زان جفا پیشه مرا ناله و فریاد بود
 کنج در خاک و مرا پین که کف باد بود
 کنج قارون همه دارم عاد بود
 کین چه افراط و چه تقریط و چه سید بود
 قاید قوم سپه ابا یقوادی بود
 که بشیر از رودگاه به بغداد بود
 که گذارش بهم کوره حداد بود
 از تو و سود زهر کس فرستاد بود
 بالوفش خرمی قمیش آحاد بود
 که بود هفت بیوان تو همشاد بود
 کین بلا ما همه در حسرت زما دبود
 کا دل ایرقاعده دردین تو نهاد بود
 زین کرده است و شیطان نشنا دبود

عزت بنده و شغولی این قوم بکار
 یک اگر آخر این قصه پادشاه
 چه شد آن صاحب سلطان جلالت کافر
 خود شهنشاه شد آگاه و گرنه بهیت
 مر تر اخونی سی سال بود آنکه مرا
 آنکه شکست و شکست و شاهزادگان
 ستم آید عجب از خسرو عادل زین
 ملک خود امین از آن تخمه بد کن کانون
 راه این میل کرد آن که بمحور ملک
 من خود این غار درین باغ نشاند کلمه
 و آنکه می تخریب کردیم دیدم کین مرد
 حال کو ساله بر بسته نصرالدین پس
 سود داد و دست او همه چون هوش
 آه از آن سجد و آن خواندن او را دنا
 نه مگر پارس بود موله سلمان کاکنون

یا دکار ریت که میراث از اجداد بود
 غیرت ز نهج و در آن واقع شاد بود
 خلف الصدق تو سلطان شتر اخفاد بود
 زان کرده آنچه مرادیده بهمنیاد بود
 یکد سال است که گویند ز خساد بود
 هذرا ششم بد هر که از وزاد بود
 قصد آبا کن و امین از اولاد بود
 همچو قصید که در پنجه ضعیف بود
 زخمه فاش کرد باز نهستاد بود
 خرمن غنیمت مرا شعله و قاذ بود
 چا پلوسی کند و در پیر ارضاد بود
 که چنان چون این انجش کبشاد بود
 که بیانوی من عرض می داد بود
 و آنکه که پس از خواندن او را دنا
 خود زنجیرت بد ما موله شاد بود

صفت آطلات نبود آب طهور

پاک و ناپاک چو از جمله خدا بود

خوابی ای بخت حفته شب برآمد
خسرو انجم که دی بیچ سفر کرد
آینه عالم از بزمک فروفت
ویده ز خواب خاموشی که کوئی
در کثا پرده بر نه از که اینک
بار در آن چشم رفته مارا
از بر ما گرفت و محنت ما خواست
شرم کنم که کنم تار درش جان
شکره و شش بگونه شکوه جوش
خواست که با ما کند ز بدتر امان
چو جوش آید زهر که در چمن سن
سرو که آزاد و بے ثمر بود از چه
خود ملکستان پر بصورت نیک

غیر که صبح است آفتاب برآمد
اینک تا سر روز بازار سفر آمد
باز فروزان ز صیقل سحر آمد
دولت بیدارم این نمان برآمد
حلقه جنبش ثناء و بامت درآمد
بر سه چهار خود که ز کمر آمد
فضل خدا پس که باز چون برآمد
زانکه بنایت حقیر و مختصر آمد
جوش اگر چه فرون ز حد درآمد
در نظر ما ز خوب خوشتر آمد
سرو و شش از ناز بارور آمد
سوری و سرین و سنباش ثمر آمد
یا پری اندر شمایل بشر آمد

ز آن لب دندان پیر تم که تو کونی	حقه مر جان و شسته کهر آمد
تا بشیرین بگفت کونکشی	کے شکر از لعل و گل شکر آمد
زن شود جان از و چنانکه مکر باز	مجزه دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که ناکه ز در در آید و گوید	شده بده کر قدم شه خبر آمد
خسرو غازی ابو المنظر عباس	آمد بانسج و نصرت و ظفر آمد
انکه مکر برق تنیخ اوست که هر جا	ساحی از صدق و محبوه کرامد
و آنکس بایغ لطف اوست که هر جا	غرضی از کفر دید شدور آمد
صیدان جمله دشمن طیر بود یک	سینه مات جمله شیر ز آمد
که چه شکارش نه بود و لکن	در همه جا این حدیث شهر آمد
کز حد مقوقر ال رد سن ناگاه	رد بولا یا تلپنه و خزر آمد
وز غلبه شکر ی غلب	زی سیدایوان شور شهر آمد
شده چو شنید این سخن بضیعه می خست	تا بر آن کرده بدسیر آمد
پس خبر آمد بشا روس که انیک	موکشه همچو سیل منهدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز مقوقر	رانده بجلت ز راه صلح درآمد
شکر ثقلیس و کنجه نیز بناچار	جانب بنگاه خویش پس پر آمد

یافت

جمله بندگان خدای خویش که ما را
 در بکنی خاک وشتی از رخ و خاک
 الغرض از غمزه چو شکر دشمن
 شاه بخبود و گفت باید ز نهار
 لیک قضا و قدر چشم برانند
 صاحب دس اندران کو یوه طربا
 زین طمع اودا که عهد شان بخت
 خونت که نو آود و ازین سفر انا
 عهد شکن کالم نپسند مرگز
 داد کرا آن یکانه کو مرخشان
 که سپردین تیغ تست پس از چه
 تیغ تو در مهباد کاف تیغ است
 شمر فلک مد رک و تنه لیک
 نور خوار ز ماه روی تست و کره
 که چه ز بخت تو خضم غاطم مع را

دیو باین کار زشت طهر آند
 سیل و ناز چار بر بگذر آند
 جمله بان جراد منتشر آند
 داد بھر کو بزنها رود آند
 تا چه قصای ملک مقتدر آند
 کش شیطان شکوفه شجر آند
 نفع نیامد که سر بسز ضرر آند
 مرک همین سودا و ازین سفر آند
 که چه خداوند شست و شتر آند
 میت که هم تیغ تیز و هم سپر آند
 در گفت است آنکه گفت من کفر آند
 لیک بکا و حفاظ دین سپر آند
 رای پوششی که مد رک و شتر آند
 به زچه و عاریت ستان خفا آند
 مدت ایام زندگی بسر آند

لیک ز دوس ایمنی مجوی که دشمن	هر چه بود غور دتر بزرگتر آمد
چند هزاران هر از نیل و حشر را	کم شده کوازشماره یک نفر آمد
آتش گرفت بسج و که چو برختا	باز نیسی ز جابعله در آ آمد
کشور باین اگر چه حاکم پیشین	کرد بدمروز خوب نظر آ آمد
کرد پرنجه از شکومت مارت	از پس او خام قلبتسان پیر آ آمد
دشمن بهایه و انکهی شده نزدیک	چون دو صاع که دست در کمر آ آمد
فرست جویند صلح و شاهها را	کاری و پیشین سخت و پر خطر آ آمد
ز آنکه هم اسباب صلح باید و جنگ	جمع و دوشد کار چون تو پیر آ آمد
ورزنده باور کند خرد که یکجا	ما معین جفت ناستر آ آمد
جز تو که داند کار دولت و دین را	از چه بد نفع و از کجا ضرر آ آمد
ژانر بلین بنای خرد دشمنوز نک	فکر بهین کار علت سهر آ آمد
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست	مخزن کینستی تی نسیم و زرا آ آمد
عالم در خواب ^{لحظه} شاه عالم پدار	یا در و یارش خدای دادگر آ آمد
جان و سرها بعدل و بانصاف	شاه چنین با فدای جان و سر آ آمد
داد کرد و در از استان تو یکچند	در قهرم سپهر مایان مفر آ آمد

ترسم که رد مال شرح قسم از نه
 تا تو بستی بجای خوان نوال
 که چه برای من وعده وی من سال
 یک مرا ضرب بیم و سیم و زراز تو
 ز آنکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی
 دو ز بزم تو لطف غازن خلدیم
 آن توئی ای پادشاه بس که زیست
 ورنه زهر کس که جز تو باشد باله
 افسر اگر بر سرم نهند تو کوئی
 خواب ز بر خاک استنان تو ام هر
 ریزه خوان تبت اینکه پس از تو
 شکر خدا را که زنده ماندم چندان
 شرط حیات رهی دعای تو باشد

شرح دهم هر چه زین قسم بر آید
 ما خضر جم جلد پاره بگر آید
 از تو همه بیم و ضربت سیم و زراز
 جلد یک طرز و طور در نظر آید
 غایت مال منشن بر اثر آید
 سخت تر از غنفلک کس قدر آید
 تلخی خنظل حلاوت شکر آید
 شعله بکامم ز زهر تلخ تر آید
 بر سرم از دهر دهره و تبر آید
 چشم کجا آشنای نه بیشتر آید
 ما خضرش جلد پاره بگر آید
 خاکد رت باز سر به بصر آید
 که چه دعای شر به مختصر آید

زاده بلای تو که این رشته سپح

از دست تو سوراخ بوراخ کرید

خلق ارجمه و بنالوقه شمع محبت
 حرف از دهن تست کر نیان بخت
 آنی تو که چون نظم می خوانی و تاز
 هر کو بتو همایه شود و در چین جسد
 من از تو که یز انم و زیرا که رویت
 ورنه شوان گفت که در هر که شایان
 ورنه هین از نسکے باشد کمتر
 مردی که ز صد تیزی همصام بتر
 و آن دل که ز صد کس جانش نغزد
 بنود عجب از مرد کشا و ز که بدینا
 پس اکبر راجل که چو دی در رسد زشت
 ببل که بود عاشق چسب از کل
 سار هست و چکا و ک که زبان برستان
 با این همه عیدی که بولا بود شش
 بر فاخته بست شوان داد که اسبان

یک بره ندیدم که ز سلاخ کر یزد
 یا تیر که از معدنه نفاخ کر یزد
 نظم از سخن عمیق و شفاخ کر یزد
 از جفت و از چشمه نفاخ کر یزد
 که صاحب تقوی نه ز او سلاخ کر یزد
 شاهین زحمات ز افراخ کر یزد
 شیرینی که چو کاوشن زند شفاخ کر یزد
 شاید که ز یک یزد صلاخ کر یزد
 باشد که ز یک ناکس صلاخ کر یزد
 از باغ برون آید و در کلخ کر یزد
 ز می شمر شبلان بشر باخ کر یزد
 در باغ شود ز باغ چو سلاخ کر یزد
 همچون طبع از بدوی ملاخ کر یزد
 بانه که بصد ناله و صلاخ کر یزد
 از جلوه که سر و بجلواخ کر یزد

نسخه
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 ملی
 تهران
 شماره
 ثبت
 ۱۳۰۴
 تاریخ
 ثبت
 ۱۳۰۴

مرغی که خورد دانه همه ساله ز یک تاک	عاشا که ز عشق و دور شمع رخ کرزد
چون با دغان بار رزان جمله فروخت	آسیمه بهر لانه و هر لایح کرزد
پچاره چو زین باغ بدر راه ندارد	ناچار ازین شاخ بآن شاخ کرزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم	مانند تو یک یار وفا دار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه	رفار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آنی از آن رو که مبادا	در خلوتیکه خاص منت بار نباشد
و آنکه بسبب باد رود و یو آب که	کین در خور یاری چو من از یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو	باید که ترا با ذکر منی کار نباشد
از خانه کل جانب برانه دل آبی	کاسخا اثری از درد و دیوار نباشد
در خانه کل شاید اگر غیر بود لیک	در خانه دل غیر تو دیار نباشد
اتجاسز دار خبر تو کسی ره بود اما	اینجا کسی جز تو سزاوار نباشد
که صاحب من در بر خ صاحب من است	تقریب و حیل پیش تو دشوار نباشد
ز اندیشه هر پشه که آواز برار و	باید که ترا یک بشلوار نباشد
در خود غلطی کرد چو استاد با کار	بایست ترا نیمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار نویسمم اگر او	اندیشه و ستاخ با قرار نباشد
عالم همه دهند که امروز مرا کار	یک لحظه نباشد که بخردار نباشد
و آنگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی	ممکن نیست که در هر سبب بازار نباشد
آئی تو که هر جا که بگفتار در آئی	دیگر کبسی همت کفار نباشد
پهلو ده سخن کوئی و خواهی که شب و روز	جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم کوی که با مرد خردمند سخن	حاجت سخن گفتن بسیار نباشد
تا خوانده و ناگاهیه هر شب هر روز	تا هیچ کس از روی تو پزار نباشد
خورشید که هر روز پدید آید عزیز است	ز آن روست که هر روز پدیدار نباشد
من نیز از آن چهره نهان با فرد هر روز	تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است از قیاسی بود	ملک ز شیخ جهان کثای بود
دولت دنیا و پادشاهی عقی	هر دو مهتاست از بر او بود
هر چه از چشم جمع جهانست	کز ضیایا بد نصیب بود
باغ و بهار چه بخت است اگر نیست	نخ و خنق جان فزای بود
عبادت از برای کس بعبادت	روی نهاده بخاک پای بود

گاه غمش می‌گزید و می‌بین خدا بود
 روز نواز سال نویسنه بکجند
 ز سر سکرانگر که طایر و واقع
 نیت قضا و قدر کرد و پستار
 آنچه رضای خدا و خلق در آن است
 ز آن نبود در تمام عالم یکن
 شیمی و سلم نباشد آنکه نکوید
 ز آنکه کنون بجا تشیع و اسلام
 و آنچه بود مدعی خلق و عالم
 دین بتی و ولی ندارد لا شکست
 زود بود کاسمان بر زده در آید
 هر چه جبال و حصی و روسی می‌بینی
 خاصه کزین پس سده خزان و شکر
 قطبی و سبطی نجات و غرق نخواهند
 قدرت حق کجاست بزرگی و رادی

شادی شبن طرب و قزای لعلید
 هیچ غم از شادی قفای لعلید
 در کف سایه های لعلید
 روز و شب رورسای لعلید
 جمع کنند این دو بار صفا و لعلید
 گویند روز و شب عای لعلید
 از سر صدق و وفا شامی لعلید
 نیت مکر سایه لوائی لعلید
 جسد بود عین مدعی لعلید
 هر که ندارد بدل و لای لعلید
 از فرغ و بانگ سونای لعلید
 جلد شود خور و آرد نای لعلید
 دمیدم از لطف و لای لعلید
 جز بیکی ضربت عصای لعلید
 جای دهد در قریبای لعلید

نعت لعلی بود اینک شیزی	تا چه بود نعت پادشاهی لعلی
فصلی شاه کز برای مباحث	بر در بار او ست جلالی لعلی
آنکه کرهای خنده وانه او کرد	پادشاه از همه که ای لعلی
و آنکه درهای پیکرانه گوشت	مایه این جودت سخوی لعلی
شکر و سپاس جود نعت و جود	کر نه لعلی گفت و ای لعلی
زانکه لعلی را پیکر نظر او کرد	منتخب از جمله ماسوای لعلی
بس سر باز جان شکر جان باز	باشه در پای باد پای لعلی
باز دوست سپاه و شکر کین خوا	و بدم و نوبی برای لعلی
ما همه سر بر کنیم و کوش فرمان	تا چه بود قشای رای لعلی
نه چو کرده ای دغل که یکتا از ایشان	پای نغیسه در قشای لعلی
تو بخستین چو خواست یاد نکردی	عهد و لعلی یاد فامی لعلی
پشت بدادند آن چنانکه تو کوئی	هیچ نبود بدشنای لعلی
و ای بر آن کسان که شرم ندادند	نه ز لعلی نه ز خدای لعلی
طایفه بی بها که هیچ ندانند	قدر وجود کارنهای لعلی
دشمن با لعلی و دین چیه	دوست جان خود و عطا لعلی

علت یگر بخرنمای لعل حاصل هر شهر و روستای لعل آه و فغان خیزد از خجای لعل بر سر خدام پشیمای لعل غم شکایت بخاک پای لعل این همه اسحق بود سزای لعل جان دهنده ره ولای لعل جان پیشین ناگان فدای لعل کر نشانی کند شای لعل ایزد کیان با بقای لعل	باشد اگر معنی حیات بودشان جمله تیوان مواجبت و ربوم است و ز زسد بکدرم از آنچه بخواهند رقع چو باران نو بهار ببارد و ز بهی یکر زمان جوابی نشد تانه بهر ناسر زخوار اندنمت خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکن ایزد دانا سزا ندید که کرد کام و زبانش مباد کویا هرگز تاه و خورشید را بقاست مکیار
---	---

در ره دین خدا و ملک شمشاه

جان و سر ما شود فدای لعل

خرد و ای آنکه خدا هم درت از بکفر هر کجا از لای نهی مردمی باشد سخن مر ترا فرس کند رد ایزدان از نازل دزد را بر تر ز خورشید جان آرا کند قامت فات ترا پیرایه از آلا کند دیگران که خوشتر از خود لقب آرا کند
--

این شعر در کتاب
 گلستان در باب
 اول از غزل
 شماره ۱۰۰
 آمده است

کسیه در این خود پسندان کل روز همی می	با غلامان کاب حضرت والا کنند
تیغ تو بنیاد حضم از ملک نیافز کند	کین فتنه سیران راحی در ساد نیافزند
بالترا انصاف باشد خود کند از تیغ تست	کر غنی کردند و بر تو عرض است
کر نبودی تیغ تو بنیان کجا پدید بند	کین همه باد و برو تو غرض است
غار قی کا کنون بیگاه رعایا میکنند	چو تیغ باستی که بشکر که احد اکتند
شکر احد اهل انیان که نشان دیده	کافر مکر حمله خیر بشکوه حمله کنند
چون نشاندی بجای خوشین اکنون است	کت رجای خیزند هر دم دعوی می بکنند
بجی را باشد تیغ تست سر میان تو	روز همی ترسند و بخت پیچیده بر پا کنند
خود کن ماه چه بود آخر که فرشان تو	چو بندگانند و پای بنده را بالا کنند
و آکنی پاک دی که اصل فتنه است	قد ناز پا طراز خلعت دیا کنند
ایزد آنا را از اجزای بد که زیاده پسند	پیچیده پیش تو زشتی زشت را نیافزند
آه از این خوان که خود قصد براد چون	باز خود در تماشای افغان او یلا کنند
یوسف بدین تو را خود رکت چاه افکند	پیش معقوب حنین بشوین و غوغا کنند
همکاران این ای قوم کافر نمیشند	بالترا این بود محبتی که کسی پیدا کنند
باد جو و بو ترا باین بی قمار با	در جهان قایم مقام سید بجا کنند

چنین سبب بین کجایم قوم نادار از چقد
تا یکی کو سال بر خیزد و با نیکم کند
عسی چیاره کر یکدم فرود آید خبر
بسجای غبی فروغ از روغن لافور کج
صد سانس بچ ثبات نکند بین ترکان
یکه جو ز پوچ اگر آید کفشان از نشا
بالترا این قوم هرگز فرق از خرف
گاه چون من چاکر مداح خدمت کار
گاه ز کانی جو دیر که از اعدام بود
پس چنان بر جو فبا و با و مکاید درد
تا بزرق و شیدانه بد بر مطر و در
رانده در کاه حق ایستاد پس
دعوت باغ شمال اندر شبنم و صا
نیشته را مری در ساحری پلنگی
در نه عجا ربیع آورد و اندازد آخر چنان

اشاره به بزم صوفی

عظم بر نادان نهند ظلم بر دانا کنند
دین او گیرند و نفس بیعت موسی کنند
رو بخر آرد و دست و پست عیسی کنند
بر فردزند و عدیل مثل بضا کنند
بهر هر چاره در هر سلقی پا کنند
پای کو با کف نماند فخر جو پا کنند
یا ز مردار علف یا خا را ز خاک کنند
پکنه بر در کست توجیه یا سا کنند
در وجود آرد و شیخ منجم شورا کنند
کاهل و شجانه دم اندر دم سزا کنند
در خور قرب با طریم او ادنی کنند
عاج معراج اوج مسجد اقصا کنند
ثانی اشین حدیث لیل الاری کنند
از نطق محکم ساله کو یا کنند
بزرده پرموده صد ساله الحیا کنند

هر کس که خود بعد از رستی بپا کند کانه رین همگام چون همگامه غوغا کند عرض خدمتها دهند وضع فتها کند ماشینی گیرند پیش حیل و حاشا کند روپی وانی رنک و آهین و خاک کند روی سخت خویش هر چه در صخره ها کند همزه بگذارند پای ال و پرده یا کند شاید از منصب خود استعفا کند دختر کا شوقی کمتر نشا کند شکمان آزند و نطق بسماء را کند که هزاران جنم کارانند و ساقا کند کز زبان شاعران اندیشه پروا کند خفت و کوسند و لاشه در رو کند تا چه حد برای ملک آسای تو امل کند دختر اگر کنسد اعدای ما کو تا کند	ورنه شیادند بستی کران ده روز و هر وعد ما را کرد و فابودی کنون بپا کند دربار عرش جلال اندر احادیث طوا لیکا کنون آنچه گفتند شنیدیم و کند در بکوئی کین خطا بود و تو کردی و جوا گاه بی شرم می آید ابا لند کفشکوی گر کریم یاد دست خود دریا کند ای قوم با چنین قمع آل خناسن بد موزان یک منشید ایشان خدا ناخوشترا کنون بیم آن داریم کز بنیشان بردارند نی خطا کشم شاید ساقایشان از گریه خو و طلیق عرض خویشند اینجا سزا لیک ذره خورد و مرزبان است کانه در بر تو خود زبانشان چون سلم ببرد به آخر تو همی خوش باش و غم بهش صبر ز نهنگ
--	--

من نستم که مستی غار خوشی مشک

زین جایتها جدا زان حروقه الواقعی گنبد

باغ باز از قفسه در دین جوان شد
طرف کلان آن چنان شد که ز کونی

باغ را بر باری آبیا رس

الفت سرود تذر و دلبسل و کل

گاه چون معشوق و عاشق با شقایق

لالهای روشن اندر صحن گلشن

قطرهای ژاله بر چسار لاله

آفتاب از ابر چون چسار خوبان

ابر نیان بر براط باغ بوستان

صبحدم باد صبا بلبل صفا را

از پی خاشاک روی چیت چک

پس پاسبان شد و پادشاه نعمت

شاه عباس آنکه از اصفاف شد

گلستان چون وی یارستان شد

خود تو کوئی طرف کلزار چنان شد

که دو باد مسجکای باغبان شد

چون صبا دوستان در بوستان شد

سبزه جفتی که سمن با رغوان شد

طیره بخش روشنان آسمان شد

چون عرق بر روی یار مهربان شد

که نهان شد در نقاب که عیان شد

چون کفش جهان کو هر فشان شد

تا مگر شاید یکی از خادمان شد

استین بزرگ و دامن بر میان شد

همچو فشان شد با فروشان شد

نام این عهد و زمان مدامان شد

باغ صفای رزنجارت
تبریز است که در خند
مرحوم دیوید است

آسمانی کا سمان و اخترش
 آفتابی کا تاب آسمانش
 ہندوی کردون کہ کیوان بکوارد
 مشتری مشتری شد نصیب را
 ترک آسم تقدرد در فوج چشم
 تیر چون این پیر سکین روز بپا
 زہرہ کا مد شہرہ در شادی برش
 بہر ابلاغ بشارت خوشش
 خاصہ ہنگامی کہ این ہنگامہ برپا
 روم شوم و روس منجوسان دو بجا
 ہم خدا داند کہ این کشور خدا را
 صد سفر چون ہفتخوان کرد این تہن
 ریش کا یث فتح است جولان
 کہ بر انداز گنجہ و در ملک کنجہ
 کہ بروم اندر بزم رزم مقصر

کہنشا دروان کاخی بہستان
 چاکری ارچا کران ہستان
 بر درایوان ہمیش پستان
 و عظمی تغر و خطیبی نکت دان شد
 جانفشانی کرد تا حبش نشان شد
 دقرا نہ ریشین کلک اندر بنان شد
 چون یکی از خادمان شادمان شد
 مہ چو پیکری تیز رو ہر سو روان شد
 در ثور ملک دین از کا فرمان شد
 غمشان تسخیر آذر با پچان شد
 چہد رزم سخت و ناورد کران شد
 کر تہن یک سفر و ہفت خوان شد
 گاہ در شروان مگہ در پلکان شد
 پنجہ اندر پنجہ بشیر یان شد
 چون فریدون با درش کلویان شد

پنجان کی سکند ر اندر رزم دارا
 بلخان کین پادشاه را استیقا
 آنکند ریگ برادر داشت کورا
 دین سکندر را برادر برابر
 برخلاف شاعرانش بنده کویم
 کابان دو باکادوس با کتاب کردند
 دین خداوندی که از آغاز گیتی
 در بر شاه جهان فتح شده
 زین سبزیان که بینی دزد کیتی
 جتسا داند جهان آنست کورا
 کی سکندر چون سمند هر دم اند
 یسپاوش را بر باران تاش
 یا چون خنک حشلی شه رخس رستم
 کوس کلوسی طبع آواشته اما
 و آنچه از چنک پلکان در مسکان

باد و مرد کنش هم استاش
 از یکی ذات عزیز مستاش
 دیدی آخر کجاست در قصد جان
 صد چو را را پن که دارای جهان
 نه سیادش و شن روئین تن توان
 آنچه کردند بستی دستاش
 هر چه را گفت آنچنان هوا پنجان
 نیست را ماند که بهش قران
 کامیاب کامکار و کامران
 در جدال رومیان و روسیان
 شعله شین شی تنده زفغان
 بار ما باران چو آب از ناودان
 بتوسین و تیر بے برستوان
 دیدی آخر آنچه اندر خاوران
 وز فنون دیو در مانده ران

شاه کینه و که شد شاه از نو
 جیش شد رازان خطرناید که شد را
 ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش
 دست بیداد از کرپان غربان
 زمین همه بگذر که در هنگام هجرت
 تازیکت یورش از آشوب و شور
 رشک و فتح پی در پی که مار
 این زمان کلایم صلح است و غارت
 در چنین فصلی که فرش کوه و موه
 شاه مار آن فراغت کو به پسند
 آفتد فرصت کجا دارد که داند
 کی نشاط آر د کسی را که دادم
 دل توان داد و بنابر نماند
 در نه تا آید خبر کاینک فلک سر
 یا وجود صرف سر بازان غارنی

عاقبت ماند و در غاری همان
 استعانت از خدای مستعان
 ناپدید از و هم و پس از کمان
 ز احتساب بیکرانش بر کران
 حفظش حفظ حصن ایروان
 در بلاد بایزید و موش و وان
 در حد و لشکران وار کوان
 کافرم گرفت و را یک زمان
 جسد پنداری پند و پریشان
 کیتی از تاثیر فضل آخر چسبان
 بوستان را کی بهار و کی خزان
 گفت کوا از برگش و غرچان
 به نیاز از کینیا زار میتوان
 در فلان سرحد چشید یا چنان
 باقی اندیش همان و نسلان

در این کتاب
 از کتابخانه
 قاجاریه
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰

نرخ جان از زبان نرخیان گران شد خاکبوسه که شاه جهان شد و آن که از صاحب هندوستان شد خود خیالی بس محال استمجان شد نام رزم دشمنش در زبان شد در عراق پرفساق از این و آن شد بایدش مانند من بی خانان شد	تا بنارید بر در بازار کیست یاد و نام آور پیام آور پیک جا آن یکی خدمت سارن از شاه مقو با چنان فکر و خیال اسحق غمت یاد بزم دوست کی آر کسی کو از محمد شب پر سر آنا که بهن هر که باد یوانه شد بهمخانه آخر
---	--

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شمس کشتی

هر زمان از دولت تو روش میگرد کشتی از بس شور و شکر سنجامه میگرد سرحد ملک تو قسطنطنیه و کالنج بود خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود کونه غافل از فوج مسلم فزون کرد کیست که از خسروی مانند تو چاکر بود کیست که را چون تو خدمتکار و فرمان بردار	خسرو ادین پرور اسی آنکه کار ملک را این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد گر نبودی یک سبب باشد که بایستی کنون بسختی باشد اما هر یک از خدمت در زمان صلح و هنگام در آخر تو جز شهنشاهان فحشی شاه ازیشان وز هزاران بنده که در درسل پانک نشین
---	---

نسخه کتب خطی
مکتب اصفهانی
تاریخ ۱۳۰۲
شماره ۱۰۰

وارث تاج و سیر و باره و فسر بود از نفاق کویید بر خوانان بد استر بود کز خیل کاخ از اربع تو کفر بود پایال نعل شبستان یکسر بود و کسی چه جز این گوید کرا باور بود روزی چار زه بر اندام شیر بود هر کجا دیر کلب مسجد و منبر بود کا شد رجاء و بلال عز و فخر بود در کف خاتم دارای سکنه در بود پیش خاکی پوشکان در زیر خاک بود پیش خاتون فلک در زین چادر بود جز نوائی که بطن ناهید سیاه بود دور بود کفر نفس در خورش خنجر بود هر سر مویش تن صد نادک نشتر بود جان فدای آن چنین سلطان دین بود	و ز بنو دین چنین بایست خبر تو دیگری تو سپاه دین یزدانی و یزدان سپاه ملک ایران جمعه ویران کرد از عدلی و رنبا شد حفظ تو این ملک این کشور همه راست خاکی تیغ تو است و کار شرح آن توانی که ز صدمت که ز شکوه بر تو زود باشد کز نفاق غم تو در شرق و غرب عالمان شرع را کی بود جز در عهد تو کنج پرویزی بهر دلیش خاک و مین با کف تو سیم و زربو و کبیتی و رن وز تو بانک چنگ و نی نبود به عالم بود چچ کوشی نشود در عهد تو آوازی کربل نام شراب آرد کسی در عهد تو و در بدل یادگاه آرد کسی در عهد تو بنده شهید را چون این بنده پیش از صد
---	--

صاحب این کتب
میرزا محمد باقر
نویسنده
در سال ۱۲۸۰
تقریباً
در شهر
اصفهان
تألیف شد

میلوار لای و خر هسرا ماید کر کبوه و بد ره سر ماید	یادمان جناب شاعر را دره و کوه در دو کا
که پیش چرخ کردون پیش خدام تو خیم باشد سودا خیر انت جسم در سلک خدمت باشد که در داره و این نکته با صفت ماست بعینه چو عجم در ملک شامان بل اعم باشد زنج مرده شو شاخی که روید خ غم باشد بدست یوزادی بد زادی مهر جم باشد ترا خیمت پای در د و محنت دم بدم باشد کهی نج از شکست کنجو و دهی ز کم باشد که نحسی در قمر خوشتر که سعدی در سقم باشد که مرد بد قدم بستر که در ملک عجم باشد که باحی خوش قدم بهتر حاجی بد قدم باشد که دنیا رود درم از بهر شایار و گرم باشد	ای قطعه در بهجو حاجی حید علی شیرازی است که وقتی مهر دار و بهید بود جهانداور خدیو آن تویی کا مروز در عالم نخو چاکر انت از چه کرداری تو کز طالع میان بشکون بشکون فرقی تفاوت کجا باشد شکون آن ذات مغفله که افشا اگر از شخم اسکا خود است این با خلف و کر از دیگران است استحقاق نصایین بود از آندم کین جو بد به قدم رابطید داد کهی بنجو راند رگش بریز و خوی مانی پای این مغله را مالک کن دستگیر مانی وجود مانع اجودش قدم اندر عدم تنها پسید ز که داری بسیا داده سود کن طلا و سیرا را خواستخواه آید بدان این

نسخه خطی
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

بر دیناری از کعبه پرویزت و دینار
 در صد دینار تا حد و دوشوره کل کجا
 ولی ان ملک حاصلت حاصل به آخر
 مراعت کن را با این خیانت پش طرار
 سه عشر نصف کار و احتکار غله قوط آورد
 مکر شاه جهان شعلی شد آنکه در بخش
 کئی دیده است سی سال داری که در کس
 ز یکم خاک پنجه بارگاه از غله گرفتن
 زیان از چندین جیل چشم ناید کشتن
 کسی شود این جان مال مردمان شای
 ز خاک پارس ز مازندران و خوی هم کرد
 مرا زین بودید رمان و درین استان جوان
 چرا از دست زشت بدشتری هر غم نوشم
 نه شماسن بهم چون قلع سلطان رسیدم
 چرا مارکشی رو دشمن دین خدا را کش

همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد
 تو را خاص نگاه تو برد و جانت باشد
 حنا و حل خرج واکتاف کف کلم باشد
 اگر کعبه تو بیم با ترا یک قطره نم باشد
 ز خرج موبشاهی فیاض النعم باشد
 خدا داند که چندین الف یار و درم باشد
 کتاب و تریجیه و درویش قلم باشد
 چه آسین بن کثوار زین خیل چشم باشد
 بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد
 این ملک و مال پادشاه معشوم باشد
 که از کم کرده هر چه آید بیت منعم باشد
 که خادم چقه محروم و غایب محرم باشد
 که شه از دست زهر آلود بدتر شوم باشد
 که این جانور از زنجیر بشیر رم باشد
 مگر باید که صفت بهین صید محرم باشد

اگر زان مجسم منت ایزد را که پیوستم	بدر کاوی که کف عالم و غوث لاسم باشد
حدیث عاتم ارداری بیایا بدگر باشد	حدیث جرمها و نعمت تو ختم شد
روزگار است این که عزت دهد که خوار دارد مهر اگر آرد بی جا و بی هنگام آمد که بخود چون رزقش انتم هلاک شد که نظرها بولکین کشاید پیمان و فیسر که بلور می چند از آفتاب ریفان حل شد که بتریز از نظر پوچ اسپهی غلابند شکر را که بجام کرک مردم خوار خواهد	خرج باز گیر ازین باینچه ما بسیار دارد قهر اگر دارد بسی ناز و ناهنجار دارد که چو بهمان کوشش ان جانب کفار دارد گاه با سرب و با سرنک با سر دارد دارد که گوری چند از اینجا بر سیون بار دارد که بغلیس از خرابان شکر می جبار دارد کشور را که بدست مردم مردم دارد دارد
هر چه زین اطوار دانا چون نیکبختی	بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد
ناشد دل من بسته آرزو چو زنجیر تقدیر چنین بر من دل رفت و نشد چون که اسیر آمد در حلقه آلف	هم دل بلند کار هم و هم کازند میر با قوت تقدیرش اندیشه تغییر تدویر اسیر آمد در پنجه نقدیر

تقدیر چنین بر من دل رفت و نشد
چون که اسیر آمد در حلقه آلف

ایزو را یوان من یوان من از تو
 تا با تو ام از بخت منم خرم و شاد
 جان را به چشم سرم زخم خست اما
 رخسار خست است که ضوایش ز خست
 جا که در آن غله و شیطان کیست
 شگفت که نخر کنند من در دین نکست
 بد پیش پشیمت که شد بوشه از راه
 دشمن کی عشق تو کرد دشمن من رفت
 بخشد چه بر آدم داد از جهان دار
 عباس شه آن خسرو فخره که کرد
 ناکه بشنخون سپه نور بطلت
 انکه لب آب رسید که بدیدی
 چون صبح عیان گشت کند بیکت
 این گفت صوابست کنون نهضت بود
 و آن گفت که هر چه بمانست که مرود
 که طعن نغیر خار زندگاه بشیر
 چون بی تو ام آن سر منم تنجه و دگر
 بوسه زدی عذر بشت شغفت تیز
 کو بی شکر لعل کل مشک و بی شیر
 دارند بجم دام و بکفتنج و بزه تیر
 بس هوش سپهر گرفتند به پنجر
 جرمی بجان نیت چه کراه شود پیر
 در خدمت رکاه خداوندی چه تقصیر
 شاید که من بخت شد دارا جهان گیر
 اورنگ شهنشاهی بقبضه شمشیر
 از ناخن آوردی چون باد بشیر
 از روز شب بشیر در آمیخته با قیر
 بر صف تویش می مهره تشویر
 چون دوش مبارک شد در کف دست او
 چشمش تغلیل است بجم شکم بشیر

تو تن بجز ادا ده که احکام مقصدا را بر دی جبهش سوی من مخالف خیش تو از ف بوی من شجریه هم تیر و سنان آنجا بر صحنه هستی از روز جزا و اد بکر روز سزا یاد اشاره یک بر خاک از صده تاج یک قوم همه ناله در شکند ه بزنهار این در زرخش زو بکف کند و بدین در موکب عالی است زیری که قضا نقدت تقدیم است و فیت تاخیر چو ناکه نبی بر دسوی بدست بید کز شرع نبی رفت رهلا تقسیم آجال و جال آورد و در معرض تحریر کافضات بجزیر و نضار است بتقریر خلطیده که در خون از ضرب شمشیر یک قوم همه نعره بر آ و زده سپر و آن دگر شکار و غنم یار و جان سپر این ملک بتد پرش و جیغ بند ویر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق تبریزی آمد گفتند

بیا و راحت جان من ای غلام بسیار از آن مولد بهر خیر و شر بقوی عقل ریا و زهد چو ناموس دین بیا و بدو سپیده دم چو جهان وار در طلعت کلاه و تاج و اینده خواه از رخ و زلف منم غلام تو بر سیز و یکد و جام پیا صلاح خاص بخواه و دعام پیا ز جام می مد دار بهر شقام پیا تو روز روشن به پرده غلام پیا بیاض منج نهان به سودا شام پیا
--

دزدان دو سنبل پرتا عین سیرچم	هزار مرغ دل اندر شکنج دایم پار
قبای پوشش و کله بر نه و کمر بر بند	سنان بجواه و کمان زده کن جویا پار
یکی تکا و رتازی ترا و برق نهاده	سبک کر نیل کن زمین بند و رکام پار
پله پذیره شدن با هزار شوق و شنتا	مرآن تکا و رد و پویه و خرام پار
برای لاشه من نیز چار پائی پست	خمشن و بکشن و راهوار و رام پار
بشهر تبریز شرف زاده از عراق آید	پا ر باره و با جود و به تمام پار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز	چنانکه رسم بود و وصف سلام پار
وز آن پس من و احزاب هم را مان مرا	در آن مواکب بال و قشام پار
دزدان غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه	صنایا دیده این عهد استهام پار
مرا که حرمت یرین بباد دادم باز	ازین پذیره شدن عز و خرام پار
و کرنشاری باید دلی که پیش تو بود	اگر بخشی با رے بوجه دایم پار
و کز قبول نفیست بیا و خانه طبع	بروب هر چه بجا مانده با تمام پار
جهان جهان که مرا حکمت و کمال ببر	طبق طبق شکر از منطق و کلام پار
بنجاک در که شاه جهان محمد شاه	یکی عریضه از این کترین خدام پار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر	ترحمی فقیران مستهام پار

کمال عجز من اندر نظر نیا روی	جلال جده من آن سیدانام پیر
شکستنی بسزا برتپسند که بود	رسل طاهر مغیره و امام بسیار
حقوق خدمت جده و پدر بجد و پدر	بیاد خوشی تن ایشاه شاد کام بسیار
ترا که گفت که بدنام زن میزدی را	امیر و حاکم مردان یکنام بسیار
وز آن سبب همه املاک بنده و کجایا	برون ز قاعده روش و نظام بسیار
پیار ملک طلال من آن ستمگر را	که یاد نصیحتشان برود حرام بسیار
و کرنیاری باری مگوشتان را	که این مقول سخن را بخت تمام بسیار

در مدح خاندان عظیم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا الخیر بالله ما هذا الخیر	بهذا الذی تصفونه ملک کریم او شبر
من فی الذی فی انحاء فین هو الملیک	وهو العزیز المستعان المنتصر
من جبهه و انفسیم و بغضه و اسفر	وقضائه سوا القضاء و قدره فوق
و سخا و سکب السحاب و سیه صواب	و کلامه ملک الکلام و کلامه رب الفکر
هو سید الشرقین و الغربین من بحر و بر	و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر
و ابو الملوک سادة الظهور البین	و ابن الخواصین القروم السادة الغر الزهر
من آل قاجار الکلام اولی المهابه و المظهر	خلف بین لوری ترک بن یافت

یَزْهَوِ بِهِ تَرْکَ کَا یَزْهَوِ بِسَیدِ نَامُضَر فَاَفْتَحَ مِنْهُ لِعِیَالِی وَتَنْصَرُّ مِنْهُ لَطْفَر سَاسَ الْمَمَالِکِ وَالْمُلُوکِ اِذَا نَمِیْ اِذَا وَ اِذَا تَمَرَّ بِالْعَتَابِ فَکُلَّ جِلْدٍ مَقْشَر وَ اِذَا حَرَسَ بِالْعِبَادِ فَکُلَّ ذَنْبٍ مَغْفَر فَاِذَا قَبَسَ مِنْ خَافِلٍ وَ دِیْبَمَ عَنْ زَهَر فَوَحَّقَ مِنْ حُجَّجٍ اَجْمَعٍ وَ لَبِیْ وَ عَمَر اَلْبَدْرِ یَسْکِی خُذْ هَا هَ کَلَّا وَ لَقَم اِنْ الْمَلِیکَ اَبَا الْمُلُوکِ هُوَ الَّذِیْ اَعْمٰی الْفِکْر مَلِکَ الْمَمَالِکِ وَ اَلَا اَنْتَ فَا الْمَلِکَ وَ لَبِیْ	تَظَلُّ مِنَ الرَّحْمَنِ لِفَتْحِ الْعَلٰی شَهَر وَلِشَجْرِیْ بِسَمَةِ حَتْمٍ لَهْوَرِ اَشْمَر فَاِذَا قَضٰی اَمْرًا فَاَتَا بِالْقَضَا مُؤَمَّر وَبِیْدِ کَدِّ الْقَضَمِ اِسْجَلَامِیَ الصَّلَا مِنْ اَحْمَر وَبِیْزِ اَعْصَانِ الْمَنٰی بِرِیْزِ اَعْصَابِ الشَّجَر فَاِذَا تَمَّ اِیَّ قُوَّةَ تَقْشَرٍ عَنْ عَقْدِ الدَّرَر بِمَآثِرِ مَفَاخِرِ فَوْقِ الْحَکَا یَةِ وَ الْخَبَر وَبِیْ شَبَابِیَ لِقَیْلِیْ بِذِیْ ثَوَمِ ذِیْ کَبَر مَنْ کَوْنُهُ مَعْنٰی وَ اِکْوَانِ الْوُجُودِ هُوَ اَوَّلُ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتَابِ وَ سِرِّ اَیَّ اَلْصُور
---	--

وپیافضل الخطاب کشف السرائر
رب الصغایف و الصفاح اذا سطرا

سَمْتُ مِنْ اَمْتَدَاوِ زَمَانِ عَمْرِی وَمِنْ یَوْمِیْ وَ مِنْ سَاعَاتِ یَوْمِی وَمِنْ شَعْلِیْ وَ مِنْ شُرْکَاءِ شَعْلِی	وَمِنْ نَبِیِّ اَتَانِیْ عِبْدِ اَمْرِ وَمِنْ شَهْرِیْ وَ مِنْ اَیَّامِ شَهْرِی وَمِنْ دَهْرِیْ وَ مِنْ اَهْبَاءِ دَهْرِی
---	--

فباد تا خوتی و بقیت فردا
و جاوری کلاب بنی رعاة
اذا ما جئت بالاعجاز یو ما
دان اشرف بالانوار لیلًا
قد اهل کل قصار بقصر
و شب مقبلوا نعلی حتی
فکم من حاسد سبی و محبی

و و حدانا بلا عصد و طهر
طفاة من دوی ناب و طهر
تقاضنی مکا مد هم سحر
تقا بلنی بنار ذات حبر
و لاعب کل فخار بفخری
هو و ان یسلنوا ب مقام صدی
و کم من طالب نشی و و فری

این قصیده را در شکست چو بان او علی گفته که ولیعهد جوم آن شکر ابنوه شکست داد
نصرت بدان بخت و دولت و فتح و ظفر ^{بده نال شکست}
هم در آن ساعت که خمر و خمر و دیرون شدند
چون ریحان در ره حدیث و پویند
همچنان فرستیم تا ساعات ملک بایزد
بخت پیش تخت شهریار و عرشه داد
حضرتی سر ما که از اردوی سعود در کا
شاه خست و او چون روزی دور و دور
با علما مان رکابش هم کاف هم
تا مکر کیر ندیکه سبقتی بر یکد کر
یافت از زمین قدم شکوه و زین
کی مطیع امر نهیت زشت و نیک خیر و
سوی شهر قلعه را نمیکد وز می پشیر
قلعه که نصیب چرخ هشین بر کرده بر

گفت جهان بزمین کر ثامن اعلانیست
 لعلی آنجا ماند و دهان زاده را پیش
 گفت حصن نکور است این دشواری شود
 بخت خندان گشت این بختار گفت ایست
 ناکمان از پره نامون باری تیره حوا
 موکب سردار غنیمت فایه چمن بزم
 بخت پیش افتاد و شکر فوج از پره
 هر که جان پرورشید از شکای آن
 شوشی افتاد از آن پوشش اهل یزد
 شهر آتش بود پوچمن مغوش
 هم در آندم جا به رومی بتن پوشید
 پیر کمره چون پذیرفت از جوان سنان
 حبل از دنبال او مصحف بگفت بنشین
 راهبان عیوی با صاحبان موکو
 این کعبه نخل و حاج و آن بر منید و حج

از چهره باشد بر کوشش و عدوی
 تا که از نام آن حصن جویند
 ز بتوب و نه بکثر نه بزور و نه بزر
 طالع خیر سلوک باطن خیر بشر
 کاندرا نشد چهره خوشی با ناستر
 با همی خیل و شمش آمد ز دور اند نظر
 تابست آمد بهیج حصار و بام و در
 سوی شهر بازید آمد بزاری ره سپر
 کاقد اند خیل جبال از ظهور مستطر
 گفت بخت این خوشی حد انقلاب
 تا در آن کوشش و پوچمن را بر
 بخت از آن بر گشت و بسان بخت
 هر چه شیخ معتد بود و فقیه معتبر
 پیش شخت خسروی بر خاک نهادند
 کی ترا کلیل و لاج از ماه و خورشید

نصفه بخت و نصفه شکر
 و نصفه بخت و نصفه شکر
 و نصفه بخت و نصفه شکر

نصفه بخت و نصفه شکر
 و نصفه بخت و نصفه شکر
 و نصفه بخت و نصفه شکر

رحم کن بر عالم قوی پنهانی ستمند
 آن توانی که لطف تو خندان بود باغ بهشت
 رای ای تست و مانند کذا و مومن
 شاه رحم آورد و شفقت کرد و مملکت داد
 روستی چون زشب نازد روز مبر
 که با درویشان آمد بکین بستان
 ناکهان آمد پدید از خص شهر در بید
 شاه شد در دم و در خیل چشم انداختیم
 نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری
 پس نین کرد در سپه فوجی ز درون نشست
 تا حصار در بنفید و حصن شهر بایزد
 بر برج آمد عروج آن سه فوج بحر موج
 خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن
 مسجد نم جوانه بر در استاده بپا
 کشمش که حاجتی نری بجا ببار زکوی

این شعر در کتاب
 تاریخ جهانگیری
 در باب فتح
 قندهار
 در روز
 بیستم
 از ماه
 رجب
 سال
 ۸۰۰
 قمری
 در
 شهر
 قندهار
 در
 روز
 بیستم
 از
 ماه
 رجب
 سال
 ۸۰۰
 قمری
 در
 شهر
 قندهار
 در
 روز
 بیستم
 از
 ماه
 رجب
 سال
 ۸۰۰
 قمری

ریم

عفو کن تقصیر شتی از سر ای محقق
 و آن توانی که ز قهر سوزای بی نامر سفر
 امر است و فرمان پذیر و موثر
 خادمی کرد و میر شهر را از دزد بدر
 شد سیاه آمد شاه از ان سبک کار خیر
 صدر را با فرد بهنگ لشکری چند و
 اشقوب و ثنک و شعل تیغ و بر
 تا یک خیزد و دفع آن کوه بدسیر
 تا یک رکعت کند آن قلعه از زیر
 باد و فوج دیگر از ایران بیابان
 آتش را شد مقام و بوی کبش را شد
 چون و حاجی استکان بر آسمان اندر
 خوانده شد چون از خام لشکر دشمن شکر
 کفتم این خود کیت منشن جفیت ندیم
 گفت مالی حاجه آلا من فاق لیسر

الغرض پیش رفت و شنا گفت و گرفت
 وز صد و دو ناحیه مانند نار حامیه
 تا برهی بسوزد و پرتیب و پسر از
 آب مرد آمد ستوه زین استیقاوه کوه
 تا برآمد بر تلی سر کوبان هر دو کرده
 یکطرفه ز نار جوی و یکطرفه کسپ کوی
 شاه مردان بگردان چون مد آمد
 از کفی تا دشت تر جان کلان مرجان شعله
 در بباد کفر و کین را آبتیغ اهل دین
 دشمنها تشنه بخون تیغها شکر فکون
 جان دشمن در تک نعل سمنه تیر تک
 خستگان بته نالان همچو آه کنبه
 غازیان بر تازیان چون بر هر پهل
 دشمنان پر دکی چون خستگان در برد
 مهر خشان بی سبب لختان اندو

ده هزار از فارسان شکر پر شاخ
 بر حصون میبارید باران شدر
 ترکناز از خالیار آمد بجلی سوله
 باد ماوندی کرده آمد پیاد مکی
 خاست بانک هر و ضرب کیه و دار کوه
 بانک فریاد از دوسوی آن با علی ابن عیسی
 لشکر شیبی سپاه ستیان بدگر
 و خست تا حد شورش و آمدند ر شور
 از سران شرکین نخل سناش بار
 اینهمه خارا شکاف آن همه پولاد در
 هوش اعدا بر پیر خدنگ تیز پر
 پشته های کشته در خون چو ماهی در
 کشتان با موشان چون بلغزان شیر
 نه بچادر و حجاب نه بمعجزه
 خون لقی و طلب دین بها کرده

کو دوکان بکنه اخراشان بر روی
 رخ چو می پستی شیر و خوی چو ژاله بر
 شه و کمر در حق و مشک و غیره شقیق
 بس پرزادان نغز آمد چو بادام دونه
 این چو کبک آن چو نغن این دونه ^{بک} نغز
 این بکل چو شد زره آن بر زره بند کوه
 این بلب نکت طرخون آهسته آهسته
 در صد و یک میتر آظفر با پیش بخو شیر
 فتح آجا بود دید آن موکب پیش دم
 ناکه آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه
 خدمتی فرما که در خجام آن کوشم بجا
 شاه پریدش که چند از شهر را خواجی شود
 باز پریدش که چند از غازیان خواجی
 مکن تا ما یک سپه در طاعت اعتبار
 لوح پر کن از بون و نشانی که از درون

کل فشا نده بر کاه و دل چنانده از شکر
 لب چو لاله بر سیر و خط چو مالک بر سر
 جام باده بر عقیق و سیم ساد و بر حجر
 دیو زاده از در آغوش شیاطین بر
 این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان
 این بکین شکستار و آن بکین شکسته
 این کمر و دل خراشان آن بلبل اندر
 باز پیش شهریارستان مصر
 و آن حمیل بن مال ثروت و آن خشر
 کی ظالمان تر از برخان و قیصر فخر و فر
 طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بر
 گفت آن نت ملک امرسته بر
 گفت مکن بس سالاران در بار
 یک سال یک جهان در بتن ابواب
 دل نیز کم نمون و لب بایات عبر

مار پرو کن سوراخ از زبان چروغیم
 دیده فکر دور پیش از دل راز هدی
 خوانده در خور دی سی در س هنرهای بر
 رفتش سر و سبکچیز و سریع و پد رنگ
 این گفت آنجا و از جاست و از سیر با
 روز شب میراند تا وقتی بای و زندید
 خاک را سیرادیدار شیم جیل او رید
 خلق بریده برادر برادر هر طرف
 لختی آسود و نظر کبک و طبل کوفت زو
 هم در ساعت غیظ و قدر اطراف شهر
 بخت و شمشیر بخوابش کج و کج
 یکدم آنجا باشد و آنکا و شن سازش کرا
 شاه آنکا ر بود و دستخ لایه منفرد
 تیغ و مصحف کف و مجر و مراعت بر زبان
 داد و خط امان و دستخ هم در از زمان

کار و ارون کین بشمن از نشون نفع و ضر
 جسته را نمی گشته و نش از قضا سر قدر
 خورده در طبعی ششی جفا مای پدر
 گفتش نغز و همه نغز و مفید و محض
 برد با خود و متری چونان که کفتم با سر
 کرد و و آشوب محشر بود و غوغای
 دشت را بریز دیدار تو دهنخت حکر
 و پستیا زین پدر هر سو بخون ریز از
 کز عدونه نام ماند و نشان و زار
 اندر آمد موکب منصور شاه جرد بر
 فتح آمد بهشتا بگفت لمستم
 یکشب آنچا مان و از یورش پورش و کز
 تا رسید شهر فوجی ز ثقات معز
 داغ طاعت برخ و ذیل اطاعت بکر
 رفت و والی را کسان آورد و اقلبه

دولت آید هم بوی خضوی کرده و راه و زکرت
روز دیگر چون بجای علاج مهر و خیمت
بدره ما از سیم ساده صره ما از زتاب
شیر و بخشید بر آتام او خط در کشید
نکر شیطان بر آورد و ز دل و آکند کرد
پس و داد آن ممالک او و خطی سپرد
با و و ده الف سپاه را که با جلیف
عزم نهضت چو شام اقبال آمد محکم کرد
کز بهین شکر که خود زین مملکت بگرفت
شاه از و پذیرفت گفت
او از آن سو شد روان شهر پارس و آن
از و که سوخت در غار حنی سخنان فیت
چش شد منصور و یل دشمنان محصور
نیت حاجت شد احمد این زمان کایه برت
سرور پروردگار داد و را با دایه

تا بیا در دلهای شد و منس و سیم و زبر
میر و دم آورد و باج از جنس قلاب و خیر
تنگها از وده مصر و نافه ما از شکرت
وز خلع فاخره شد شمال و مغش
کرک عثمانی ز به تشریف سلطان بیر
تا و ده صد حل هر سالی خراج مسم
کایه اندر بر و د و برف حرقی اندر
پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
باید اندر فصل می گرفت کاری و نظر
بانو آرد روان نیم آلف
راشد شکر سر بر از راه ارچش و تبر
بر سپاه دشمنان از هر طرف راه
ایک از تانید فصل کرد کار دادگر
شکر از طهران پول از رشت و سردار از
از خمیل و نهار و کردش شمس و مهر

جمله سر سبزیم چون گلبن بسکام هیچ نه جهان با شهنشاه جهان سربینا	حال تحریر هتسیده خامش صفر چون کلان ابر بهاری خاصه حکام
	زرقان بخشید مرغ و قشای شند تیغ این چو ابر پد رنج و آن چو ابر پر شرر
کر سرو بپسند قد رعای فرامرز نه سرو بود در همه تبریز و شمشاد این جای خستلخ کند آن جای بنوشاد با سرو سیاه و سیاه وقت گفت از باغ و بهار برون از چشمتی گفت ظلم است اگر همچو منجی ببلوه کراید در محفل دارا چو برقص آید و آید و در چرخ زند قطره سیاه و دل یک در داکه پستان که بود دام دل و دین رسم که نه بدی ز گفت و نه بدی خیر اما نه که آن کور دل از غایت اسما	از پاقد و بوسه زند پای فرامرز از شرم قد و قامت پیرای فرامرز کا بنوا بنود و سرو همتای فرامرز که بنده بالای دلارامی فرامرز یا جای فتا پنجا یا جای فرامرز آنجا که بود جلوه کربهای فرامرز رقاصه کرد و نتماشای فرامرز سیاه که دید است بیامای فرامرز هیچ چشم لفتین سمن سبای فرامرز سلسله زلف حلیمای فرامرز هرگز ندهد دل تماشای فرامرز

اولی شب جمعه صلاوی فرامرز پنجمین خرد باز نه دی پای فرامرز خاید بعضی بسته خرما می فرامرز بر خاطر شان شش تو لای فرامرز این غرضه بجا که رداری فرامرز دزدی که بود خازن کج لای فرامرز دارد هوس مجنوب سبای فرامرز عقبی بنبد در سیردی فرامرز روز از نتوان رفت بالای فرامرز حاشاکه دهد دل تمبکای فرامرز هر شام و سحر روی دلارای فرامرز کو می طلب از موی سمنای فرامرز	اولی شب جمعه عاشق صلا بود اما قانون شود از صوفی کیر دره باندا خراب بود مفت که چپ ساره بنا جا باساده رخان ده دلیر چه اگر نیت ای باد سبب با خبر تو کسی که رساند که شاه جهان کرک که در کو میشت بر لب سخن از جام می کوثر و در دل استحق بود دانه بدین مرتبه کاخر آخر نه مگر هر شب در زیر تو انقب زین غم نخورم لیک که با نیمه خلا خود باغ جهان شاه جهان را که پند کرش چو کند طلبد چشمه حیوان
--	--

کل بکیده و سه روزی که باغ آید در باغ
زیباست بهیچون رخ زیبا فرامرز

جای نفسی آخر فارغ زد و عالم باش	ز شا در شادی شونه غم زده از غم باش
--	---

نه رنج و نه عکین نه شاد و نه غم باش نه عالم سوک و نه چون ماه محرم باش نه راج سما بر خاک نه ستی چو شبنم باش نه در قفازی تیر چون نار جهنم باش نه بیت رخا نه شو نه اخرم و اخرم باش نه به سل و ایم چون طره پرچم باش نه ای پل هر خامی ناچخته چو شلغم باش نه عقل مجر و شو نه فصل محکم باش نه عقل مجر و شو نه عشق مسلم باش نه دیوانه کشید اشوا فاض عالم باش نه با جان پای ری با جام و دام باش نه برب کوثر و نه تشنه زمزم باش نه از لطف پریان کو آشفته درجم باش نه همچو ریا کاران که رست کنی خم باش نه یاد برادر کن یا رپر عزم باش	و است نه کفر و دین آسوده ز مهر کین نه عید جهان افروز چون روز خوش فروز نه باد هوا بر اوج برخواستی همچو موج نه روضه طوبی خیر چون روضه حبت جو نه جابل و جانی نه کافل کافه شو نه پیش سپه قایم چون قامت ساریک و نه از رای نه نه چشمتی بشنو سخنی شسته نه دست دهریرگی نه در قدش میری نه در کوشش کنی با من بر زن کمر دهن نه عشق تیموری پرده و پرده و آواز نه نه بر یاد بشیر جان ده و جامی کیر نه زان لعل لب بنوش می نه شسته کوش نه بابا لعل دل و خوش سر خوش و محبوبیم نه ندان نه پیا شورا هم به کم و هم به کاست نه بر خیز و بر پیوند از خوشی و زن و فرزند
---	--

جدی کین جان جی جان کین جان جو
 را طمع و دوشش بفسن خنایش
 دینار تا اگر نبود و شوکر کین دین آ
 نه راه شیطان بنه دیو بزندان بند
 کرد و یو کنی زندان تا آصف جسم بشی
 در سله مکن خانه تا دام شود دانه
 صد بار بود که در دم نیکو تر از آن کنم
 بس که نشسته بخت بجا بود و حقیقت
 صد معجزه آری تا با بنجه داری
 در نیمه راه هلاک منزل کنی خسار
 که رامی کو با آری برخاک نم نه زین
 خوش خوشی و شکام از خود بر گیر و فراتر
 و رپایه همت را بالاتر ازین خواهی
 در بانه ازین خسرو هر جا که رود کورو
 با چاکری و بیش از شیر فلک باشی

نه جاده زنجان جوی خقاصد سر خم بش
 بر بنده بسته مردانه و محکم باش
 نه در غم دینار و نه در غم درهم باش
 نه دل بسیمان بند نه در غم خاتم باش
 رود یو هوای خود ز زندان کین خود جسم باش
 تا خانه بوی رانه بگوشه چو آدم باش
 که خوردن او گویند آواره عالم باش
 پس خلعت که نمای پوشش و مکرم باش
 در دست یو و چند چون عیسی می باش
 بعیسی اگر گویند بهره شود و هدم باش
 نه چونه و خورشید بر شهباده هم باش
 بالاتر و بالاتر زین طاعنم باش
 رو چاکر درگاه دار معظم باش
 محمود و مغرر شو مسجود و منبهم باش
 بر در که او خود کو از کرب یک کلم باش

از جوق کمان شه و امان و مؤخر شو
عباس است نکش و دار جهان فرمود
در عیش و از پر ویز در طیش از چنگیز
هم بهش بهین هم بهش بهش قارن
بر خلق چو خشی نقل از تر یاق
کر روس کین تاز چون به سکندر پاک
سرباز و سوار اول از خیم بکین
ملک قوم و مقبولستان ز قرا ل نو
غوغات بر کس انداز مر کالک ستم
خافضی بفرغ آید منصوب شود مجرور
و آن نوح مجاهد باز بهش کرد صدق نیاز
و آن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج
و آن مهدی فتح فال در معرکه دجال
سردار سخنان را کو خون عدو شود
زان پیش کشانی را داری جهان فرمود

بر فوق سما کج خشتاب مقدم بش
کو چسبده جانداران عظم شود و گرم بش
در عمر به انجمنشید در ملک از جم بش
هم باتن روین تن هم بادل تتم بش
بر خیم آرمی قس قال تر از سم بش
ور و بهی آغاز د با حمله نسیم بش
پس عزم جاد و کس خیم آرمی تتم بش
بر روم سلط شو بر روم سلم بش
آن خیل حشر حشر کو در غم ماتم بش
کوایت شحال به فتح و ظفر ضم بش
آن کشتی غیرت را اندیشه دریم بش
بر عادت سیم برج و پیکر تو ام بش
نه و بسوز و نبال بل استون و قدم بش
و آن غارن غلین کو احسنه لمع بش
رو هر چه پستی کو می اعی و عجم بش

مهر خاں و
دولت خاں
سپه

آن کیت که کویر خیز و زکش حق پیر باشد که نشاید گفت ایضه و نیست من اشرنته بپذیرم و قول حضم انی مایه شایه آخر کار زنده است و انکار که پیش از پیش نموش و نموش ویرانه شود هر بوم کاسخا که ز آرد بوم بر بوج و ثانی بسکشار تو وزیر پس	یا از دشت بگریز یا افسوس و اکرم باش کویر متمرکزی یسین معمم باش در معرض جهد و نهی کولاش و کولم باش کو ظاهر و باهر شود مغلق و مبهم باش فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش تا کی یهودی شوم کول تو که محرم باش نه ملزم مدح و منتقد دهم باش
هنگام توقف رودی همیون دین اوجان بر غرض خالصه عظم میرزا شفیق	هنگام توقف رودی همیون دین اوجان بر غرض خالصه عظم میرزا شفیق
ان للصله خصالاً هی للقد ر کمال حبه للقلب تلاب للحقل عقال جوده کب و نسب اعطاء لاناوال عدله قطاس حق قانیطه فیه اعتدال وفراق و ود و عناق و وصال و یقی الهی حیا کما فیتی الضلال ثم للعمال اعماز قصار و طوال	انما تصد ر کمال و جمال بغضه کفر و الحاد و دوز و وبال فهو با آرز و ضحان له اخلق عیال فیه موت و حیات و ثواب و نکال و نشاط و انبساط و طلال و کلال فیه لاکوان اعمال خفاف و ثقال و لدایسکنوا فیه الی الاخری ثقال

فحساب کتاب جواب سوال
 قلمی کفیه جری کا تجری انبمال
 ولین الحق جاہ و بسلا ان جمال
 منہ حکم و مثال من الدہر مثال
 مستظل منہ سرکان باخیر فال
 تروی من رتبه منہ و باد و تلال
 فهو بحر قمره فی الغوص فال لاسیال
 او حساب کب فیہ جواب و سجال
 ساخر سحر لکن سحره سحر لال
 و سوا عینہ باض و مائی و حال
 علی عصی تہتر زما نرت عصی و جمال
 و شکی کان لبض منہم ایوم مجال
 ان اقول انا الی اعداء عتاکب لوال
 انت صدرنی ذکا فلاک الاثقال
 کت مجد مالہ دامت الدنیا روال

وچشم و نسیم و ضرام و ظلال
 فیہ لکھنضطراب و اضطرام و شتال
 و بنیت ظلم السلم و شتہ اقبال
 فهو غصن مورق منہ علی الدنیا طلال
 من بوک و سلاطین ہم ملک و مال
 و ریاض و حیاض بن سجاد و جمال
 للعدی ملح اجاج للوری عذ زلال
 فانساب و اسباب و انہار و نہال
 مخبر عما یقول الناس فی السروق و قالوا
 قل لحادک یہدر تموا و تعالوا
 فلموسی الیوم سل و لغر عون افعال
 لن شفاف الاسدان جالب حمیر و نعال
 بلعنتهم من موالیک سیاط و صیال
 کل علم لم یعتد للوری تیل و قال
 دم و عیش بالقرماہب جنوب و شمال

در معطل سلطان علیا هکفته

نوبهار است بیاتاً طربان سر کیریم
 چون بیخ و ریزان هر دو یکبار آید
 حیف با که می صافه اهر بنه سیم
 که بد روزه کی کوزه دوست
 صوفیان چون همه پیر امن سر گیرند
 سحر که باید از تلف مسلسل سازیم
 چون کل حسره از کلین خضر ابگشت
 باده روشن به ساختن نوشیم
 جنب باقی در چهره ساقی پسیم
 زاهد از کوثر حبت بقبول وعده ده
 و کراز جو می حل حرف مکر کوید
 زهره مجلس قصه کند چون شب
 سبزه چون بس با یمن آبچمن
 و چنین فصله انصا کجا رفته که ما

سال و بهار هم که نه ز دل بر کیریم
 روزه کیریم و له در دگر کیریم
 از کف این فصل و پوصوفه تبر کیریم
 بار این وزه سی روز از دل کیریم
 که نیست امان دامن بر کیریم
 مصحف شایدا از آن خط مغیر کیریم
 از تی ساده بطی باوه اهر کیریم
 طره سبیل در پای صوب کیریم
 شربت کوثر در چشمه ساغر کیریم
 ما بقدر اینجا حبت کوثر کیریم
 ما از آن تنک شکر قد مکر کیریم
 ساغری از کف آن ماه نو کیریم
 نوا از خط آن سرو منبر کیریم
 ترک عیش و طرب و می باغ کیریم

که کند ماه خدا مار زان ماه جدا
 چون در طاقت احکام هم پیوسته بود
 که هر کان بر وجه محمد که بنام
 آنکه چون فلک کبریا بشنوا کند
 فلک او را بطل آهوی تبت کو نیم
 کس خطا باشد اگر نافرمانی خطا
 قره العین شهنشاه علی شاه که صد
 سایه یزدان که خورشید خورش
 نه خطا کفر هر دو در دستر همه را
 آن ملکه داده که باشا جهان
 باو یعد شهنشاهش اما و بابا
 دو جهان چنان بنا زاده هر دو جهان
 میل آنرا همه با جوش و مغر و نسیم
 عزم آنرا همه آرایش شکر دانیم
 عیش این همه بحسب و منظم نکریم

که فریم از نه پنهان بیکر کسیریم
 لاجرم طاعت همتها پیوسته کسیریم
 از همه عالم امکانش بر کسیریم
 جیب دامن رقی پروردگار کسیریم
 خط او را بخط نافه از فر کسیریم
 با خط منشی شهنشاه بر کسیریم
 همچو بشوید فریادش چاک کسیریم
 پر توی در خم این طاق مخضر کسیریم
 از یکی ذره درین منی کسیریم
 همچو داود و سلیمان هر کسیریم
 چون دوسر در که ز زهر او حیدر کسیریم
 روشن از غلعت این هر دو برادر کسیریم
 دلیل این همه در مسجد و منبر کسیریم
 حزم این همه آرایش کسیریم
 جیش آنرا همه منصور و مظفر کسیریم

ز این راه چون جعفر صادق خوانم
 هوش این همه با نغمه بر بطنم
 رای دای عقل مجرد خوانم
 خوی دل جوی ترا خلد مقدس یا هم
 تا شرح قلت نکات شبه باشد
 تا بذیل علت عهده تولد باشد
 خیل خدا هم ترا یکسره در زده و در
 جزئی نمی بدکار که در شغلت و
 ظل ظل الله فرزند شهنت را کاش
 ز آنچه هم نام نبی کرد در احکام نبی
 ای بزرگ خدیوی که بتائید خدای
 زان تر شاه جهان افسر شاهجی نشید
 خسرو داد را ترک ادب با او کرد
 که اشارت کنی امروز جازت بخش
 آنکه در ای تو چون عرض جهان عرضه

تیغ آزار همه چون حیدر کبریم
 کوشش آزار همه با ناله شد کبریم
 روی پشای ترا روح مصور کبریم
 جود خود ترا رزق مقدر کبریم
 مشک و عنبر را بویا و معطر کبریم
 ماه و پروین را تابان و منور کبریم
 سید و سرور و سلطان را بکند کبریم
 از فحول فضلا حجت و محضر کبریم
 اگر از رسم و رده منشی کبریم
 دهستان در اندر صف محشر کبریم
 تاج را بر تو بر آید و در خور کبریم
 که ترا بر سرمان همه افسر کبریم
 پرده از زلفان پیشش نهان کبریم
 با و زیر الو ذرا این سخن اند کبریم
 عقل را واد و سرش بر دست کبریم

آنکه طریش از چاکری حضرت
 ای دزیری که انصاف در کشوری
 چون پسند تو که در عهد تو با سادہ رخا
 یا خیرا که چو خور در خور ستوری
 یا چو ما بونان کو بندہ قاطبیریم
 ما همه اهل کمال با از اهل کمال
 سخن را کو نیم چون صاحب صابہ کو نیم
 جگر را باخ افروخته خستنج ساریم
 همه از شک و کل آب نمک خیزد و ما
 باج حسن در شلاطین جهان بستانیم
 کاتب شاه جهانیم و زخورشید شہان
 چنین پایہ چرا باید در ساق فوق
 ما که خود محور سلاکت جلالیم چرا
 دایری در بصره الوزرا آوردم
 ز آنچه با تازه جوانان کند امروز کمر

رشتہ ہا ارسطو کنت کیریم
 دشتا ہین کو نہ رکوتر کیریم
 پر و عصمت ناموس نوح کیریم
 چہو رشتان جان در پس کیریم
 یا چو خاتونان رونبدہ و چا کیریم
 پایہ رفعت بالاتر و برتر کیریم
 قلم را کیریم چون مانے و آزر کیریم
 خانہ را با قدا و جہ شکر کیریم
 از کل و لاکہ و لعل می شکر کیریم
 سیم و زر را بمن از ہنر نو کیریم
 ہر سال دو صد بدر مقرر کیریم
 صدے سیم فروشیم و کفی بد کیریم
 محو اندر کردہ و د ف بد کیریم
 تا از آن کلا فرید مذہب کفر کیریم
 اشقلم خوش از ان پیتر کیریم

داد ما خود بد و هر روز تو نماندست جان دادگر فحشده شاه که ذرات وجود تا جهان هست شنشاه جبار از بهمان دستبائش چون گل بهاران نکیریم	بدعای ملک اعظم اکبر کسیریم همه را با خط فرمانش بکسر کسیریم زیبشت و کم رویاره وافر کسیریم دشمنانش چون خار در آذر کسیریم
علمی هده نقصیده من شکوئی شکله نقصیده جمال الکازرا	
ای بخت بدای صاحب جانم ای پستو کشته شام یکروزم ای حرم صبر از تو بر پا دم هم کوکب سعد از تو منجمدم تیغ استتاره و تو جلادم از روز ازل تو ل تو همراهم چون طوق فشرده شکستقومم عمریت که روز و شب همی در دین سفله که میزبان بودندم خون سازد اگر دهد می آیم	ای دل کشته اصل صرامانم ای با تو ز قه شادیک آیم ای خانه عمر از تو دور ایم هم مایه نفع از تو حسرانم سجن است زمانه و تو سجانم تا شام ابد توئی تو همشانم چون خار گرفت سخت دلمانم بر خوان جنای چرخ همانم جز خنثی یاس و صبر صرامانم جان خواهد اگر دهد لب نامم

بلاء عجل نداده بکشا ید
 زانسان که سکان بچینه کرد
 این گاه همیشه ند بچکا لم
 تا چند بخوان چرخ باید برد
 این مغله که آسایش میخوانند
 فرصی دهنند و نذر دوداند
 ترسد که بکده صد معاذ الله
 ای مغله اگر چنین که ابا ششم
 من دست طمع زان تو شستم
 صد شکر که بی نیازم از عالم
 آنکس که مرا بباد دندان داد
 عباس ش آنگه از کف رادش
 ز عکس فروغ مهر چرخش نیست
 از ریزه نان خوان او باشد
 جانم بوجود وجود او زنده است

از نشتر درد و غم رک جانم
 با سک صفای نمانده بر خوانم
 و انگاه همیکرد بدندانم
 از بصره دوانان جفای دوانم
 کینشن من از چه روست میدانم
 که ز برک و نواتی است با نام
 یک لقمه از آن دو قرص تبانم
 روزی خور خوان فضل سجانم
 تو دستم بشوی از جانی نام
 تا چاکه شهریار دورا نام
 نان از کف پاشاده ایرانم
 یک قطره بکشد و گفت عانم
 یک ذره و گفت مهر تابانم
 مغزی که بود در و سکن خوانم
 چو ناکه بخون عروق شیرانم

که کا فز حق نمیش باشم	حقا که دست نیت ایانم
در مکر فضل در جمتش کردم	انکار بود نفیسل رحما
تا دور ندیدم آسمان شان در	نیتا بر چو لب غضبا
کو نه منم هما که میکش	بر تر بخطر ز چرخ کردا
یکدم نه اگر یکام من کرد	او حبش بخیض باز کردا
چونش که کنون ز جود پداش	نا عرش رسد خروش اوقفا
نجان داسد صریح من بودند	کار و در صریح ثور دسرها
ای شبده که فلک شب بازی	هر شام چرا کنی هر اس
من سطر مار داژد نا دارم	از محتر ب کور خود متر سا
این غلام گشته با داکر باشد	کتر رغصای پور عمرا
با انچه ثنائی شد برود شب	میخوانم و برز بانش میرا
آناه که آسمان ز جودش بود	پیسته طفیل خوان احصا
که رزق جهان ز دخل دیوان داد	جز من که دوی احقوق دیوا
دام که ذراه تربیت خواهر	بار یک میان بان کرد
نه خام و جام و خورده و خفته	ز به شده چون خزان کاوا

مضاردمرا که پیش آرد
 اوراق مرا باده پیرایه
 تاردش و آب من پنهان
 پیادم و دردمند اوداند
 کرب امتلا بود لا کثرت
 در صلت من زنج استغاث
 زین جوع و عطش بود اگر آخه
 دان کوردل آسان همی راند
 ای مفد تو کیتی که میرانی
 هر چند مفل و مفلسم پس
 صد شکر که در وجود خود هر دم
 مرغ دل و آتش غم ایک است
 با چشمه چشم خون نشان فارغ
 جز خون سیر مباد در جامم
 و نیطر نه که روزگار سپندارد

از خیل جهان برد میدا
 تا در کز درسد زحفا
 چون لعل در دهر چرخ بڑا
 بر پیر علاج در راه درما
 اساک بود شمه سجرا
 بایست مدام داشت عطشا
 جان شایه زین دو در دریا
 از سفره بان کلب جوعا
 از سفره عام خود بهینا
 ز تشنه آب و کرسنا
 بر خوان طعاهای لوا
 که حرص بود بر مرغ بریا
 از زما معین و راح رجا
 بر خوان شکر اگر هوس را
 از جوع و عطش تغذیه بودا

چون شاه ز رحمت قرین آورد	با خیل ملک ز نوع است
حیف است که باز حرص وادارد	بر آب و علف مثال حیوانم
زنجوی مجرّه جرمه بر بایم	ز زخم من چرخ خوشه ستا نم
ایشاه جهان چو اینت توانست	من بنده بهت مثال وادعانم
دامن بدو عالم از نیش اندم	شاید ز دود دیده خون بهشتا نم
من هر دو جهان بداده بکر فته	یک کف ز غبار راه سلا نم
آن یک کف اگر ز کف رود بهتا	نه درسم این و نه درسم آ نم
پنداشت که بس کران خریدم	آنخواجده که خوش خریدار از نم
شاید که ازین زبون نرم دارد	ز ازو که ازو کر سخت شوا نم
راند که کر نیز پانیم و ر نه	هر بار چیرا کند کر نیز ا نم
صد بار ببال اگر زند سکنم	زان بام بود محال سیر نم
سی سال باستانش خو کردم	اکنون بکجا روم کراخوا نم
گیرم که روم کجا توانم رفتم	کرا از تو رسد هزار فرما نم
من بنده و چه چگونه پذیرم	حکمی که بود و رای امکا نم
این بود سزای من که بفروشی	کای فسلان و که بهما نم

چون راه و فابریستی رفتم
 اینجا به پا بهیج بفروشم
 ای گردش دهر خوارتر خواهم
 چون شمع بخوابش لعل می
 در آتش لعل چو لاله فروزم
 چون ژاله بخاک ره سپندارم
 ای تیغ بلا بر رخ عسرم
 ای خنجر کین بنجا رسلقوم
 تا من باشم که قدر غمت را
 بگرد ز خلسه حضرت ارددوم
 هم باز چو بار قرب در یابم
 ای شاه جهان نه صد من باشد
 لیکن بخت نامنده با این حال
 صد گریخته در گلو دارم
 کرای تو بود آنکه من بچیند

شایسته صد هزار چند آسم
 در مفت دهند باز ستانم
 وی شمع قهر دور تر را غم
 در سوز جان خود بسوزانم
 در خون بکرو چو غنچه بنشانم
 چون باده بخون خود بغلطانم
 و منیش خفا زن رک جانم
 ای شتر غم بگاه شریانم
 از خدمت آستان شه مردانم
 نزدیک هزار نار و نیرانم
 آتش که بود شو و کستانم
 کاینکه نوز سخن بیزم تو را غم
 امکان سکوت و جامی کتمانم
 در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
 زان تربت آستان جدا مانم

بایست من بخت فرمائی
 نه اینکه بجام دشمنان بازی
 من کیستم آخرای خدا کارنده
 و انگاه رسول نامین باشد
 او ماضی که مگو همیداند
 و انم که چو باز کرد دانه انیشر
 چون خادگی در که میگویند
 پسند من که ناکسی قاص
 از قول تو گوید و نه قول بت
 عا شاکتم که کرده بسی سال
 زان بیان که ز سر که نشست چندین
 اما نه چنان که قطره زان بحر
 بل بین و فاش و آشکارا ناکم
 من نیز بسفره کیت کو گوید
 یا انکه بعد رشوت و سامان

زان روز که بود عزم طهرا نم
 رسوای فرنگ و روم و ایرانم
 طوار خطابشاه کیهانم
 یک کس ناسزای کشانم
 زو واسطه کی نکونمیدانم
 هم باز نند هزار ربتانم
 کرده هست بهار و مهرانم
 تشیع کند بیزم شامانم
 سو کند بذات پاک یزدانم
 سیراب رنج و دوا نم
 سیلاب سنا رنج طغیانم
 در خلق چسکه بر از و پنهانم
 بار و بار بر فصل نیانم
 با همت تو کم از سلیمانم
 کمتر ز صد در آل سلیمانم

یا آنکه بخل غنیمت و ایوان
 هم خورد و هم خوراند و از خودت
 دادم بخلاق و نیرسیدم
 زنیان که چو کرک خون من شوند
 ایشان نه اگر بخل ز من باشند
 پادشاه منست اگر درین کشتن
 تا من باشم که غار کلخن را
 من هر چه کنم کشته بود لیکن
 هر چند فرو نهد در عصیان
 امروز هر چه کرده ام تا حال
 افسوس کی پرستم و بهم باز
 نه سالک راه و رسم تو و یم
 نه فن فساد و فتنه میوزم
 نه منشی را ماسه مذموم
 نه مانع برک عیش درویشم

در چاکری تو کم زلفا نم
 اشد ز که از شمساره و اما نم
 کاهدای منست یا که اعوانم
 آن کیت که نیت کرد به خواهم
 من خود بخل از جای ایشانم
 بر پامی میخند معیلا نم
 در کشتن خاص شاه منشا نم
 از رافتت چشم غمخوار نم
 عفو تو بود فرون غصبا نم
 و ز هر چه کرده ام پشیمانم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم فترا و بتا نم
 نه درس ریا و سمه میخوانم
 نه منشی را از ماسه پنهانم
 نه قاطع رزق حبش سلطانم

زان است که هر زمان بلای تو
 مانند زری که سگد کم گیرد
 چون سیم و غل بهر که بدهندم
 ناخیز ترا خرف ببا زارم
 از کار معاد و خویش مشغولم
 در بند و فاطم سبج آزادم
 ای سکه ز جان خویش لست کنم
 و بسکه ز هر مان جفا دیدم
 از تیغ جفای چرخ مذبوحم
 نه در غم خانان تبریزم
 ای شاه جهان بیا ترحم کن
 اما ک اگر کنی مبر و رسم
 بعد از چهل و هفت سال عمر آخر
 من قحط به نیم که هر زمان جانم
 هر روز ده پچنک ضرغامم

آید سب از جای دورا غم
 پیوسته بزیر تک و سندانم
 هم باز پس آورد بدکا غم
 بے قدر ترا ز کھر بجا غم
 ده کار معاش خویش حیرا غم
 در چاه بلا ز هذر اخوا غم
 شد پوست بن مثال زندانم
 از سایه خوشتن هراسا غم
 در کوی و فای خویش قربانم
 نه در پی کار و بار طهر غم
 بر من که ز سر گذشت طوفانم
 تسبیح اگر کنی با حسا غم
 روی از تو کدام سو بگردانم
 بنشینم و یک حرف بنشانم
 هر بار مبر بجام شبانم

شاید که بشیند هاشمی از خارج
وان قصه دستجان و سار و قم
وان غصه کار و بار مغشوش
جانم بستوه آمد از استوه
زان پس که هزاره رفت و آید
خدا بم کین که پیش ازین بودند
امروز به پین که چون هجوم آرند
بستان و سراسی من طمع دارند
از اهل وطن خراب شد یک جا
بل کر ^{سند} عراق محصورند
کمز از چنین بدست نامردان
خود بخود کس و کر کجا باشد
آنم که نباشد ایچ غمخواری
من و پس کاروان پیش ازین
کر ~~خبر~~ ^{مهر} ماه کفان بود

اودضاع مزارع فرا نام
 دواستخت کازران کسیرا غم
 و انانده خانان ویرا غم
 تاخود چه سداک کرکا غم
 یکے در غم طور و باد رستا غم
 جار و کشتان کاخ وایو اتم
 بر آب زمین و باغ دستا غم
 در بان سرای بوستان با غم
 هر جا که عمارت با و طام غم
 بالغسل همه ریال و نوا غم
 آخر نه مکر ز شاه مردا غم
 در سکر دخیال سود و خسار غم
 جز لطف تو و خدای مثنای غم
 رفته باوران و خوشای غم
 میکشم من که پر کف غم

بہارِ نوری در گلزارِ نوری
گلشنِ نوری در گلزارِ نوری

سکرت در عراق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



شهادت دهم و بکام دشمنان	به چاره و سپوا و سامانم
آسان ز تو باز کرد این شکل	چون خود ز تو مشکلی آسانم
با آنکه رخصت و عز و جاه از تو	افتاده بکنج بیت احزانم
بانه که نخواهم از خدا خود	جز این که فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویش بناید	نمین ورطه هولناک برمانم

در شکایت اعمال تبریکه

دلی دیوانه دارم و ندانم در نهادم	که گریه کنان کنم یا آشکارا بچم جانم
مرا بر زینت خیز هست لب از شکوه لیریز	چه آذر با بجا از ملک آذر با بجانم
چرا از ضابطان روش طبعی دستم	که قدری آید ملک بنجا برای آبانم
ز پهران مهر زود و نخون کشت جانم	که جزای مزعمی در کو بهار لبخوانم
چنان بکشم عالم سهلان و سهلان	که کوئی خطه کاشان و ملک و صفهانم
ز خوان نعمت نمت آبادی طمع کردم	که صد آغوش در شان از شاخانم
ز سر باز آن شبار خشم انداز تیر انداز تیریز	هزاران عرضی در هر کد زهر کرانم
همه حراره در چنگ و تشپاره مادونک	که پیش جل شان پولاد را چون پریانم
رسد که حکم والا کر زمین می چرخ ثوبالا	خداوند که توش از بروج آسمانم

بجنگ کنی سندهنگان سرنگی بکنی	که دم حار او هم ننگ آنکه بهشن زبان دارم
علیردان مردود آن کن نامرد نامود	که در اوصاف صدستان ازستان دارم
برات فوج شیران این بشد دهمه پرا	که هر طعمه پندارند مثنی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بکندیل بیکه از غمالت

ای غریزی که مال و جاه ترا	بفنا و زوال مشتاقم
با آرزو روز روزگار گذشت	که منت کفتمی غشا قم
بس کن این ناز و غمزه کاندیش	کرد خواهی سزای احرا قم
بعد هشتاد سال عسر و کمر	بنده باز از گروه فاقم
مر ترا حد و دق سزااست و ل	من نه عدا دم و نه دقا قم
که بقصد دوام خدمت تو	بود چندی عروس لثوا قم
خوب کردی که طاقش کردی	تا خوری بهره ناز اطماسم
وز نه خوردی تو راست کو پس کو	دخل شهر و قبول رستا قم
چند نازی که این منم امروز	مشرف مستمرو اطلاقم
اگر اطلاق مستمر تو گشت	نه کران آید آن ویشا قم
لیکن از نخوت تو رسخیم از انک	من مغضوبم و تو غلام قم

تو که تا این دور و روز دوستی
 کوئی از بند بکس خواهی
 که مخور هرگز این نخواهد شد
 تونه رزاق عبیدی و سجدا
 سجدا که خدا شوی نشوم
 کاش رزاق کل عاقل کند
 ورنه تو رزق چون منی ندهی
 رنجویشان خوشتر بچشان
 که بزرگند و شید شیره نه من
 بهشتی قزل دواتی چند
 من میشت شفا قیم که بر ند
 نه بزرگبلی که رزق رسد
 بل یکی چاکرم که درد بود
 که تونه ہی برات به نهد
 شاه عباس آنکه کر نکهنم

هرگز
 از کس
 نخواهد شد

همچو خیر سیخ و شلا قم
 که کنی مستمال شفا قم
 و کند شطاب و شفا قم
 بنده آنم که عبد رزا قم
 بنده ات و رشوم قمرسا قم
 جایی دیگر برات رزا قم
 که نشیادم و نه رزا قم
 هر چه ماند از طوم و اذوا قم
 که بایات صدق مصدا قم
 بر در این قرا و آن قم
 که بیسلاق و که قبلا قم
 که ز سلاسل و کز لبایا قم
 مدح شد و عشق اشرا قم
 از کف خوش شاه آقا قم
 شکر احسانش از پدر عا قم

حالی آن چاقچور و شال کلاه
 از بر شحت شاه خواهی دید
 شیر ز رشال ماده کند
 آب در شیم آفتاب آرد
 تیغ من این زبان بود که بود
 رستم آن بود که با تو کنند
 چند ازین لعب کو دکان کوه
 من مکر کو دکم که بفری
 یابو زدم که ترس من بیم دهی
 یایکجه بچه بر زکر کا مرو ز
 شرم دارای نعل و کعبه که من
 آسمان و زمین من خستند
 زانکه تو اوج ظلم و جوری من
 دیکه ای خود دکان کشوده که من
 کم کن این طمطراق که نیست

چون ببر برهنند و بر سا قم
 که بر از نه رواق این طاقم
 بانکسار عادی و پیم ابر اقم
 شعله برق تیغ بر اقم
 بهتر از تیغ و تیز و مرزا قم
 کلک حراف و نطق حرا قم
 من نه پیرم که طفل قند اقم
 که مضارب که محب را قم
 هم ز دور ماق و هم ز دور ^{بهرگاه} اقم
 نو بشهر آمده ز رستا قم
 که رئیس صدور اعنا قم
 که بود با تو عهد و میثا قم
 موجی از بحر عدل و احقا قم
 شیخ صراف و پیر اسوا قم
 طاقستان طرب و این طاقم

نزدیکه خدای را که با خاتم

نه توانی که اکل و شربت بود	که زادرارو که ز اطلا
تو همانی که دخل و خرج تو بود	که ز انعام و که ز نفا
چپ شد آخر کنون که باید کرد	خاکپای تو کمال آ
خلق از خلق ناخوش تو شدند	جلد مقنون حسن اعلا
تا تو با جور با جفا جشی	بنده در مهر و در وفا
که توئی در دهنده در ما نم	ور توئی زهر بنده تر یا
کم بشلاق و اخذ کوشش من	باطل السحر اخذ و شلتا
زان صذر کن که روز عرض جفا	عرضه که بطون اورا
نه در عدل شاه و راه عراق بستبند و زنده دستا قم	
امحی شیری که عز و جاه ترا	بم و ثبات شستا
مبدیجت که یاد کارنت	عاشق صادق و عیض
بوالهوس نیم معاذ الله	نه هوسناک فیتا
که نه مدح تو در سخن کویم	مستحق کمال و اعرا
سربدخواه سربد کور	من چو بزارم و چو دقا

نه فنون سازم و نه ذرا	رذوق دشتید و فنون چون پنجم
کر چه دانم که کیست زنا	روزی من حواله بر گفتنت
قسمت اندر میان زنا	چون چنین است بس فراوان
وقت از هر غرق و قمر	تا گزند ی نیستم و نرسد
نسبت خصاص و اطلاق	و در هنر هست چون که با دران
نسبت اهل شهر و رستا	باز گویم که هست باز گری
عاریتم بر بی شلخت	هر چه خواهم رواست آنکه راخذ
کشم و لیک هست اسحا	صاحبانم را بعد چنین
شهره در روزگار آفا	لطفار یار شد بفهم و ذکا
در زمان فرد و در جهان	و آنکه با وفا و صدق و صفا
زود و نپوچ از بد و نپوچ	و در دستم چو شسته پیغمبر
این قصیده را از قول پادشاهان ایران که بسیار پسندیده	
کز حسن نظیر ماه تابان	چشمی بکشا مگر نه من آنم
بکشته مگر نه یکم	بکشته مگر کند زلفینم
باز زلف سیه مگر نه نقا	بایتیر مگر نه فست

در هشوه مکر نه راحت زو سم	و غنسه مکر نه آفت جا
چون شد که نبرد خوابکان کنون	ماند که هر بجر عینا
زین سبزه فغان که خوابکه بکند	در سایه سنبل گلستان
حسن کل اگر ز سبزه افزاید	زان سبزه بگل حریفان
عشاق مرا چه شد که کیان نشد	اندوه و شطاط و صلح چرا
هیچم بفرشد آنکه خوانان بود	یکدم بدو صد هزار تو ما
و آنخواج که بد اسیر و در بندم	امروز کند اسیر در با
آن کرمی رسته مرا چون شد	وان دسته شتری بدکا
در بسته بکنج حجره بنشسته	سوداگر و شکسته را ما
و آنگاه بدست و عطی پر کوی	امشاده زنجبت بدکریا
چندان گوید که دل بجان آید	از روزه و از نماز و قسرها
ای کافر ظالم از تو دین داری	کم کوی مکر نه من مسلما
رضوان کجا و باغ حسن من	کو و عده و هدیه باغ ضوا
دو رخ ز کجا و نار عشق من	کو زهره بردنار و نیرا
اینک بحسم و وزلف عابد و پین	کفری که به از هزار ایا

در داکه پیش چشم این پاران
 در موقف این معرکه مضور
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته
 و آن بولوسان که گردمن بودند
 در مصر که دمبدم آرند
 ایچاش پیک دوش بهاسیکرد
 با آنکه خدا کو است یوسف
 این است که با شل تو پنداری
 خطی است که بنده کلم
 جرمی بوجو و خود نمیدانم
 با موسی زنجیر نخوانند
 و خین جرم دکر که کام بد خوانا
 ایزاد که باس خلقتم پوشید
 دین طرفه که غریبکی و قوادی
 ز آن روی پیش خواجگان عهد

چون آینه پیش چشم کو را
 چون زیره میان شهرکها
 بنشسته ز خود کس هیچرا
 همچون مکان پریده اقرار
 هر روز بوق برده یارا
 زاله که کران خروند ارزا
 در حسن غلام خود نمیدانم
 بر خرمن گل مهیده بجا
 کردی است مکر بکرد مرجا
 جز موسی که رست از زخدا
 صد مصحف اگر ز برهی خوا
 بر ناید ازین نحیف جدا
 از کوهت حسن خواست عیا
 خواهم که کنم ولیک شوا
 ناکا مثرار خسیع اقرار

لش با محمد بن ابراهیم
است

جز میر نظام کرد فادار و	در حضرت خود عزیز و همایونم
کراوند و گمان مبر کاید	امروز بدست یک لب نامم
باهمت او فرون ز تیمورم	وز دولت او بر اسیما نم
بر شاخ شنای موج او دایم	هم نعمه طبل خوش اسحانم
لیکن نه خوش آیدم که از هیوم	بر کویم از او هر آنچه من نامم
باری کفشد عا و این مهید	باشد ز جانی بسجا نم
کو راز قضا اگر کزندی هست	کرد دغدی ای جان او نامم

پیکه اعمال نیکه

ای بزرگی در د و عالم میت	جز می مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد من بایه	از تو باشد همه بد و غم
تا تو افضل صاحبم بود	طالع سعد بود و مصححیم
یکد و پیش ازین ز مهر تو بود	ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب خلق بودم و خلق	راغب خلق و خلق مرغوم
با همه بد قوار کی کفستی	ثانی یوسف بن یعقوبم
چو ز جاستی ز بهر کوب	مرکب چرخ بودم و مرکوبم

چرخ کردون ز خوشه پر دین
پس سپاه سعور را کشتی
این زمان پین که در باطن
طالبان مرا کمر کا کنون
کرید رکاه جاه تو کز رد
واکنم نطق بسته را آخر
صبرم از قد گذشت پندار
چند ازین وعده ما که یاد آید
سرخ آغم که چون تو کذا بی
خیز کلک و دوات و کاغذ خوا
ر ر نه ظاهر کنم که اکنون نیز
آسمان زمین بر آشوبند
شغل من صدق صرف بود و کنون
بلکه در خیل اصدقا عباد
مرز هر بصدقه بایه کوفت

دستمی بست بهر جا و بهم
خیل نخلند و بنده میو
میکنند کا و خر لکد کو
همه مستفید و مطلو
عمر بر این سیاق و سلو
من ارشتم و نه از چو
بنده قائم مقام تو
همه از وعده ما می سر تو
بفریبد بو عد مکذ و
تا نویسی جواب کتو
من نه مخد و لم و من شکو
با تو آند که من پاشو
بهان شغل بکند منو
تا برو ز حساب محو
کر تو بهی بطعه سر کو

خانی چون ترا غضب شاید
 ناهب مال توئی و ترا
 نشیدی که کفای عراق
 من چو آئینه ام برابر تو
 تا توئی حاجب اندرین درگاه

من چرا بے کلاه مضو بم
 دفع باید نه من که منو بم
 هم درین سال کرد سلو بم
 راست پستی که بنده میو بم
 شکر نه که بنده میجو بم

ای دای که بکت غلط کشم
 جز بادیه کوی تو نمیدانم
 در ملک ضامن ششم خوشتر
 خاکره شاهستین بودن
 ای دست اجل مگیر بازویم
 اینک که بخت من بشین
 ای شاه غریب دور تر را نم
 کوئی که مداد خون باشد
 دوشم بوشاق آمدن خسرو خوبان

از کف دست خوشتر بشیما نم
 با این همه وسیع ملک سجایم
 از گوشه خانه های ویرانم
 به از شاهای روم و ایرانم
 وی خلعت آخرت بپوشانم
 وی خاک نجویش سازنپانم
 وی صبح وصال بستر خوانم
 بپوشانم که مرد برون شده ز چپانم
 می خورده و خورده و خندان و غمخواران

جانهای عزیزان همه در چاه زنجیر نفس بکار اندر زان حلقه قاک از غمزه این پیدار بس فشه خورشید فروزش ^{ظلمت} پرده کوی پر نی در شده در کوت آدم آویخته از سروسهی کشته سبل سبل زره در بود و سروزه کس سرو ندید است که به معجزی سبل شنیدیم که به معجزه او د هر لاله نیار دخت بر فشن ^{چو} این سبزه کمر سر زده انگشتن ^{فردو} در تاجم از آن سبل پر تاب که در شهر شکسته خود و هم خود شکسته بی افکنده بی دام بلا در ره جانا بسته بی پای گرفتار زرقار	دلهای پریشان همه در زلف پیر چشمش سخی راند زان غمزه ^{فتان} از حلقه آن پیدایس جی دوی پنهان در آتش سوزانش حشر ^{چو} پیوه کوی ملکی آمده بر صورت ^{پنهان} آمیخته بسبزه لاله نعلبان لاله زره بود و سبزه زره ^{پنهان} از زنده بکیر دلی در مرده ^{پنهان} خورشید بچوش کند و ماه بخشان هر سبزه نباشد حفت با حق ^{مرجان} این لاله مکر آمده از ^{رضوان} دل دزد و دوجان خواهد هم باز ^{پنهان} بسته خود و هم بسته بی ^{پنهان} افشاند بی خون دل از دیده ^{پنهان} بکشود همی دست مکار ^{پنهان}
--	---

مرغی است که بر کلبن طور است پرواز
 بر نور عیان آرد پیرا عیلت
 کاوشش تو انجمنه سلیمان گفت
 شیطان بود از شیطان مخلصین
 هر آدمی را دو ملک باشد همرا
 آشفته دلی دیدم در سقاه زلف
 بچاره و در مانده و آواره و دروا
 کشم نه توانی آن من آهی بز گفت
 کشم چه کنم کردی کار روز بدین حال
 گفت این کنه از بست که خبر نشنیدم
 باز است ترا دیده و من بستم به
 دین طرفه که در زمره دانایان خود
 کاهی یکی خواجه سپاریم که باشد
 تا دیده نظر باز و نظر باشد غما
 که طالب نیای بگریز شغفت

ز اغی است که در کلبن خلد است بچولا
 در کفر نهان دارد سرمایه ایان
 که خلد بجا فرسزد آتش پیمان
 پیوسته رواج در آتش استان
 نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان
 چون کوی که گشته بود در خم چوگان
 شکسته و گشته و پسته و حیران
 انصاف بر جز دل تو گشتن
 هم بسته بخیری و چشم بسته بزندان
 پیرانه سرافتد دگری در پهلوان
 شوخ است ترا خاطر خوش تبه بهتان
 بشماری و سپاری اندک فندان
 دل کندن از شکل و جان کند آستان
 که خسته کذا نیم و که خسته کندان
 و صاحب قضا که پیر عز و عیان

کفتم بخدا از تو نیا هم که نداری
 در تابکند می که همی چوئی رخا
 نه شمع پسندی که بر آتش جدا زجا
 کم گوی ازین گفتن عذر آرتوبه
 زیرا که منم چاکر سلطان و زیند
 کر زندگنی دارم از بندگی دست
 با خدمت یوان و گرفتاری بیما
 کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر
 هر شب ششم و شمع و رفتهای پیای
 تا صبح کارنده و راق سایل
 بر دست کهنه و ستاده پیکان
 بنوشته کهنه نامه اسرار خلوت
 بنهفته کهنه پیت بگرفته بارین
 که مثرم پسر شاه است مشکوی
 ایوان چو سپهری که بر او ثابت و یار

شرم ازین و نکست از خود و اندیشه یزدان
 و ز تب بگزندی که همی کونه دزدان
 نه زال ز ندی که بشیون افغان
 شرم آرد و بر این دعوی کوش خط بطان
 این تهمت این نسبت به چاکر سلطان
 چونانکه سخن زنده باند رک شیران
 با پنج سفر با خطرهای فراوان
 کو مملکت شان جان در ره جانان
 هر روز من و سبع و سخنها پریشان
 تا شام سپارنده اطراف بیابان
 در پیش کهنه داده نوشته پیکان
 بر خوانده کهنه دستراخبار به یوان
 پوشیده کهنه پیمان بسته شروران
 که بر در کر یاسر که بار است یوان
 مشکو چو پستی که در او حوری و غلمان

بر روشن آن لعل انوار ثواب
 لحنی که بود غنچه کز خنجر داود
 چون ماه بر آن منظر شاه است بنگار
 دارای عجب و علم رشت جمیع خسر عالم
 عباس شش آن خسرو غازی که مش
 هم بخت از دغرم و هم شحت و هم قابل
 رخشده و بخشنده نه ماه است و نه
 با کوته نیش که کند روی نین لعل
 با اشک بد نیش که آفاق کند
 تا پور پناش به پناه آمد آمد
 اینک سپی کشن بتاید خداوند
 دل کند به شکوهی و پیرانده بشکین
 کوئی که حرام است بر او رحمت و آرام
 یارب مددی ده که در این گفت
 جانها همه قربانش شود که چه با مضام

در گلشن این نغمه مرغان خوش سحر
 نوری که بود راهبر موعی سحران
 چون سرو در این گلشن دست اعرافان
 خوشید شهاش جهان یایزدان
 هم قاطع کفر آمد هم قاصع کفران
 هم جو دبا و زدن و هم عدل و هم جان
 با تیغ شرانش و با دست نیش
 کو کو هر شان ندهد که حش
 کو لولولالاشو قطر هشیان
 جوشان و خروشان و یک خیز و پستان
 رنی خط از من کشد از ساحت یران
 بگذشته زایوان و روان کشمیدان
 ما دام که پروان کند رسن آران
 اعوشن منصرت رسد اعداش بخندان
 من شرم کنم ز آنکه بقریش کنم جان

آه ازین قوم بی حمت و پدین
 عاجز و سگین هر چه دشمن بدخوا
 دشمن از ایشان پیش و عشرت و
 تیغ و نشان کار عاقل و دکار
 دشمنان در کشت بزد و خراطم
 آن بجا حصون و فتح ممالک
 رشک شکن کوفه جانبی لا
 قوز بر آورده از توالی عشرت
 رو بخار و کد و نهند چو رستم
 مشت تا بین مغزو کله سرنک
 کالک نارسن خوی خورند و پند
 دست رسل بوشان بجای نماند
 شاه جهان از سر ترخم فرمود
 یک پنجشید سو د بلکه بیفزود
 بسی این چنین و یکد و سپه

گردی و ترک خسته و لرزان
 دشمن بدخواه هر چه عاجز و سگین
 دوست از ایشان باده و ناله نغیر
 دهره میزم رشک و داس علفیز
 خود همه پدست پاسبان خطن
 این بجا دزد و غوغ و ضبط طین
 سبک شکن قاده جاده پان
 کوزر ما کرده از نواحی تعین
 پشت بخیل عدو دهند چو کرکین
 معده سرنک پول و غله تا پین
 خربزه نچوان رسیده و شیرین
 مزرع سبزه چرخ و خوشه پودین
 چند شقی بهر محلت تعین
 درود کرا از رسوم سیل و تیرین
 کرد و لیعهد و مبرک کین

مهر بر چار در مقابل صفین
 نقره کوسس آنچنان که نقره شد
 روسی دیوانه با پای ده چوبند
 خسرو قدوین بفرم رزم مخا
 توبت لیسید و رعد های نوبت
 معرکه چون کرم کشت از دو طرف
 لشکر قزوین و خموری زان دست
 ماند بهیچ شده و توبه و کوب
 گفت که اگر اینم سیف بید آورد
 مقتدر سختی چنانکه هضم نکرد
 کرده کرمی که هیچ معجون هرگز
 الغرض آنروز باشد و ولید
 تاشب تازی رسید و از دو طرف
 پس خج آمد بارگاه پسر
 کا هی چه سر کردگان پیش که دارید

قهر کفیا چون مقاتل صفین
 حله روس آنچنان که نقره تین
 آصف فرزانه با سواره چو فرین
 آمده بر زمین بان آذر برین
 تیغ سخنان و بر قهای نو آیین
 اشقوب شک و نیزه و زوین
 با سپی آمد ز باد توبت نخستین
 غنچه افکند در عوالم زمین
 کرده کرم از شور و لقمه سنگین
 تا کنت هضم روح کافر پدین
 می نکتد همچنان تولد تخمین
 یکدوشها صید تحمل و بکین
 اشقوب شک معرکه شکین
 واجب و لازم شد این تبت و چین
 اسم خوانین و راه و رسم خوانین

آینه بگوشه با انا مل مخضوب نازک زرم آنچنان که رنج کند مقننه نسکا بجاوت فزون طایفه نوبوع و نوظ و نوکار یوسف مصرند در کوفی و باید بس عجب است انیکه خانه خرام شمر و ساکین بهل که رستم و شتا ز صف ابطال حرب و اسلحه کار دست کارین چنان سرزد که عهد ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت هشتدرک ز که صد هزار هزار حد حسام آن چنان که حد غنا تب سوار آن فرشتگان که فرشا تو بچیان آن موکلان که سپا نیزه سر باز و صالدا تکیار	غایه شاه بر محاسن مشکین باش مغل بروی نین ندرین به بودا و خبکتان بجا و دیرین نوکلان درع پوش سنبل چین حلقه نوان مصر و عرب سکیتم دشر ساقی بجک شمر و ساکین پنجبیا روز و دن به کارین ز را عراب کفر و معرکه کین کرد بخون عدوی قهر سلاطین خیز و قیامت بهشت هشتدرک از درکات جمشید آمده تهنین آب سنان آنچنان که شربت غلیظ ناصر طه برای نصرت سپین کافور پدین بهت مالک سجین از دو طرف دوسینه آمده پرچین
--	---

این کلام
 از کلام
 شاهنشاهی
 ایران
 است
 و
 در
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 آمده
 است

شکر تیر و ایر و ان رومی دیل و سر آورده آتش که شمش کفر فاده بچک شکر اسلام ایزدانا و پادشاه توانا از پی ابلاغ این بشارت عظمی خلق و مادیم شمس عشرت طراب خلق و مادیم شمس عشرت طراب جمله باقبال خسروی که شمش محمد شاه آنکه منشی جابش دولت او در جهان پاید چندین افراد با و بر ز تارک کردون	خضم شکار ند چو شیر دژا کین نه بقیاس آید و نه حدس نه تخمین هجو کبوتر زیر چکل شاهین کرد بعباسش توجه و تحسین رشته بر سو بشاران و فرامین شهر اسر زب و زیو و آیین چونکه فصل حبس لاله نسرین چرخ بلند آورد ز ماه و ز پرین بر خط خسروان کشد خط بر قین کین فلک نسیم کون پاید چندین تازه کانون بود پس از تشرین
--	---

شاه جهان زاد عافتلم لاک
روح امین گفت صد هزاران این

لا بهائو لا دماء لا پان لا عباره ابقطرام قواره ام بقدر کالنا	بنما و اتدعی یا تدعی شغل الوزارة ام بغارین بکل منها الف مغاره
--	---

قل متی فرزندت یا پدق شطرنج اکثر
 ان یرانی افلاک الاعظم یوما بحقار
 اتری مخفضه ری بعد ترک الاسترا
 انت نفخ صا در فی صدرایو ان الصدا
 نعم ما بلغت بالمال من ملک الفاء
 وطلب الاموال من حیث تری لقی التجا
 انما الاملاک من عشر کی فی نه غار
 و حکیم یا قومنا غرابکم صارت مطاره
 ذهبتم عن دو حه الدوله والدين
 وهو فی مخزن بیت المال من دار الاما
 او کما فعل فی محتج القطن شراره
 اور ایتیم رشوة تحت غشا الاستعار
 قلت نبدان له العاقل کیفیه الاشاره

ومتی اقرشت یا الام من رط الفراء
 این امثالک یا متوف من تملک الحما
 قل لنا من انت حتی تشی منک الزیا
 سا فر من لاره کانت لک اجمعه جاب
 فاعلم بان شئت من غیظ و طیش و حراره
 و ضعف عشر علیها تاره من بعد تاره
 و کذا الملاک فی عدم و عسر و خسا
 بل یرتج عاقل من علقم الا المراه
 فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاب
 فاعلم بالله ما یسل بالانبار فاره
 بل سمعتم سرقة نظره فی زنی التجا
 فیه سر قل ما یدرج فی طی العبار
 انا بیکار وودی الحق ام التمه کار

من احسن القصاید

منه

در آرسینه کاینها جلد زین بیت اسحق

دلائل کی شخت از دست هریمان شکیبایی

برو پروان این خانه ببار خوش و بکار
 سفر کقطعه از ایران دو حب وطن ایان
 درین دور زین طور ز غن سیکو بود
 چو عشا بشی معدوم باشی زان جودی
 بیا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته کل شو
 نه مرغ خانه که ز بهر دمی آب کفی تو
 همان بهتر چو پروانه که تاشی بچای
 و گر چون گلبک که سارخی ز خن سکار
 تو ای طوطی که در هندون بند و ستاندار
 ترا غم حضم دیرینه او هم خانه درین سینه
 چرا در خانه دشمنی و محبوسان کنی کن
 لا اکر داری هوس شکن نفس کن نفس تابان
 بیای اندر شوی تازان و نازان با هم دانا
 غلقوم شب آفرین از غن و بار غن و جوان
 پازیش کن سنا پرومان چو چمن در ویران

بابر

باریک شکسته باز نه خانه خسته بپایان
 اگر در اندک درج خن و غن و غن و غن

کزین دیوان دیوانه که زند جان و بخت
 دل صدره مغر خوشتر چو خوار می روتن
 تو این طالع نخواهی دید تا که رو کفن
 که خود را که ماده کا ز همچون عین
 که که پنی حفا باری زیار خوشین
 که می جو رزن و کاهی حفا ی با بزن
 ز شمع بختن شعده خار و گون چمن
 ز شست تیر زن دست پیر زن
 چو این کین چرا در کن دشمن کن
 وزان پر حرم کپینه بآفات و فتن
 مکر در پا جان چون من لطفش رسن
 بساط بلع و راع و صلو و سرو و سمن
 طربهای نواز و نبال غمهای کسین
 ز مرغان سحر خیز انجمن بسترین
 که آفت زشتن است از پروان شدن

جهان را سهر شب تا سحر از دست تو
 تو خود با ترک خوزیری نشوینی بر خیز
 مگر از خیل خدام شهنا به جهان تو
 خیانت پیش کردی با من حق دشتی آ
 تو هم از رای تدبیر من ارسرواز نه شا
 محقق را بل انکار می محسن ایسی که
 ز فافه امصافه پیش اگر آید غل کرد
 تو از فکر غرا و بکر عذرا در کزور نه
 بکلاف و به کام کراف از مردن دید
 پیا بکند ازین سودا که من خج و کا فرم نه
 هم کندم ناد جو فروش انداز نیکن جو
 تو خود که از شوی کا هیچ یک کا شایسته
 نه از عشق آخور همچو خرنذر بار اندر
 نه آخور و رشو که خروشی خر کو رشو بار
 چرا با پیشفنا آری که چون کاوان پرور

طمع داری که در طرف مقل و سق من
 هر پنج از چشم او پنی چرا از چشم من
 که جرم دیگر از ازین ضعیف متحن
 چه مدبر را تدبر را هر زن را رای تن
 خیانت پیشه کا زرا پیشکار و مو متن
 بلیدی بلد خوانی سودی را حسن
 چو بل اطل دانی دعا تو زرا حسن
 شوی سو چو زین خصلتان عجز من
 نه کن تا بوقت کارشان کمتر زین
 اگر خبر ای شید و سین زک و مکر و زین
 چو بدهند از چه در دال آن صید من
 که بس با رحن آخردین دار محن
 که نه آب علف خواهی نه جل رسن
 فردن پنی من هر جا فرو نه در من

به انده هشا وین پستی قطوری کزین مهر
جواد ضامرو جلال نا فوج را درین میدان
پیا بکشا زبان هر چه خواهی که از این جا
به رجایابی صد به پستی ن تبریز
نهال خدمت و کلاسی خدمت را درین
مرا لغت کن از سرمایہ صدق و امان
من این سرمایہ را آوردم اینجا خطا کردم
ندیدی مرا سی سال و شب دین که
مگر این بندگیها و پرستشها که کنی
پس انکیقرن شد مرز خدمتهاست این کنون
نیم کر من ملک آخر که این نوع حیوان
نه آب خان آب می کرد اگر در من
درین فصل شتا که زینش را بر روی
کن رنده طفلان شک و اشک طفلان
مرا پیر این جان پاک اگر کرد دین را

کران

قطور نطق و قطر اشق تن هشا وین
نیستی فرق تا در پو به و در تا حش
نیستی مهر تا مهر خوشی بر دهن
که اینجا خاتم بلم بدست اهر من
پریشان شریا به پشیمان ش
درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن
تو باری پند و عبرت هر چون بر حال
چنان که از کشیک پس با بر همین
بنود افزون نگذار بر بت ارشمن
فرشته دیو را با هم قرین بگهرن
چون بچو آب خود عمری مجال است
عیال پیر و خور و دوزخ مردوزن
کن رهشگر کنجی پاز در عدن
اگر خواهی که فعال بشان دین
که طفلان مرا چون کل تن یک پیر

زغال همی را بسیر مشغال اندرین خان سکان کو چه اسباب و قاقم در بر آ پس آنکه چنین حالت علل از آن دیوار خدا گوید که بعضی الظل اثم وین عتار زیان چون از زبان آید همان بهتر بود ^{کانون}	بسان چوب چین تو دهنشک خفتن کسان بنده را از جلد خود ترمیدن په اتلاف جان بنده در سرو عین خداوند که با این بنده بعضی لاشم طن صلاح حال خود در قطاع این سخن
	بیا بگذارین نعمت که به بندت بصد چو فضل و بذل به منت زب و لهنج
ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی عیر غمبیر بر مهر او ز فشنه کهی بسبل آشفه برک کل سپر همی غبطلی بر لاله های بستانه بیاغ و بستان باشی همیشه باستان دو شوخ مسعد آن هر دو ترک تیغ به فغان از آن دو سکر که فشان بگذ تو کو ز این دو دنیا خوشتر عمر	شعار تو همه دلبندی و دلاوری عقیق و شکر بر شک از ذرا میری کهی بلا زو نه مستکتر پزی همی بکردی در سبزه های پالیزی چرا صحبت تا محرومان پیر میری که کارشان همه خو خواریت دغی زری هزار مرتبه از فشنه های چنگیزی کرد و ورئی و دزدی و سنه کیزی

غلام و زلف رخ شادان تبریزم جماعتی مترتد که دام عام کنند ایا منافی معجب من از تو آن دیدم تو خود برهنه بر برک خوار باشی بود اگر نه اجوف هموزی از چه داری ریش تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود تو خواه رضی باش ای عزیز خواه مسا من که با تو باین چهره و باین ریش جز اینکه با تو بکشم که خیزد ز دستان بر و بایش چه باید مرا که پند هم کر نه نایب سلطان روزگار در	خلاف مصلحت ناهدان دلیلی صلح و سجد و سجاده و سحر خیزی که دید جد من از کبر و عجب پروری بنحاک داری چون بوستان پاییزی هر دو پهلوار ضعیفهای میمیزی فغان و ناله ز پیکار کنی به خیزی نبایدت که حکم خدا در آوری بی قضاست که دار و نه میکند پیری بگویم و تو باین تنندی باین تیزی چکرده ام که بقصد هلاک من خیزی ترا بهتر تو با من بکینه بستیزی سزای هر که کند دزدی کند چیزی
--	---

عدوی جایش نوشد شراب قوی

دام دلخواهش لال کاریزی

اسی بدیع هسته تر و بس بدیع است شعر چون من عریا شاد خود دکنی

من چنان گویم که حرف نشسته از زبانم
 که بصد لفظ اندرون یک حرف ^{خطا} من باشد
 در چه نماید در عهد و ضبط و خطا مانی تو
 جرم یا را پیت هر جا خود تو از ناخود
 همچنان که هر چه دشنام گفت است با تو
 تو بکن استغفار که محض انگیخت
 خود ترا با راه و بخت و یکران آخر چکا
 هر خطای را خطای فاش تر آری لیل
 خود چو ادرسک نظم و قیود زن آسجمن
 کر که کردند ثابت کن که نه به شو
 که زمین پر سی رما کن این سر ^{از} آتی
 چون که خرنبدگان انبعل مقود باز
 تا کجا جمل مرکب اسی بدیع آخر چرا
 در خلاف طبع و سن مانده چون در
 مردمان را بد آید زین سخنان زینهار

تو چنان گوئی که لفظ خود بر ^{می} میکنی
 تو یک لفظ اندرون ضبط و خطا ^{می} میکنی
 سجد و نه را بر دارا که ^{می} میکنی
 زشتا که دآوری مقبول را ^{می} میکنی
 اکتفا بر لفظ بشید مشد ^{می} میکنی
 و اذ احمق را قیاس از از احد ^{می} میکنی
 را حلق خویش امیکن اگر ^{می} میکنی
 را استکونی دفع فاسد را با ^{می} میکنی
 ظلم محض است سیکه مطلق ^{می} میکنی
 پکنان از اچرا حبس مو ^{می} میکنی
 و در غیبر سی و ابرام ^{می} میکنی
 تو چه حد داری که نعت تاج و ^{می} میکنی
 تو بدین ترکیب از ذات ^{می} میکنی
 بس جل و سبقت عقل ^{می} میکنی
 و زبان در کام درش که خوش ^{می} میکنی

[illegible]

نپد من بپه یز زلفت بزرگان دکنه
کر نکوئی چون صبا بار ز مچر کوی که

در به پذیری و صرا مو که می کنی
نفت شاه منصور موی می کنی

در عرض غیش احسنه الواطری
عاقبت چون صد الدین محمد

هر کس که روزی بدترسد
 زیرا که چون نفع از آن غذا داشت
 و انگاه بخیر کی نشیند
 و آن کند گشت که بنده با فعل

باید بخورد غذای نفاخ
 ناچار برون مجب ز سوراخ
 خود بر جای خوابه گسترخ
 در زحمت آغم آخ و صد آخ

وَجِبَتْ وَهِيَ مُسَلَّمًا
أَمِنْتُ بِاللَّهِ الَّذِي
أَحَبُّ مِنْ تَحْتِهِ
تَأْسَدُ كُنُتٌ لَهَا
فَقَحَّتْ مُسَلَّمَةً عَنُودًا

در سال شصت و یکم و غلی کفکه بر روی توپهای که از لشکر عثمانی گرفته حک کرده

چون سال برہر زود و صد روئی و عباس شہ ز امر ملک شد بر زروم	قصیر شد فتح علی شاہ رزمخواہ زین تو صد گرفت یک حلوان
بسید الوزرا قائم مقام والدہ خود نوشتہ	
بسید الوزراء مالے حاجہ فانظر الی و اعفنها و اسخ	اآ الیک وانت تعلم حاجتی من شتر ابرامی سوء سماجی
در مع میرزا حسین لد میرزا محمد علی	
آچہ از مرکان خور حسین بن مکین خان خط شامی بنا کوئین قاسم	بر حسین از جفائی شکر دشمن و جفازلف حسین از شرفی اسخوش گند
رشتی ع ایوای کہ بدنام شد رفی کہ کنی رام خود تمام شد	بازیچہ کو دکان حمام شدی با این ہمخت کے چراغ حمام شدی
رشتی ع از حجرہ سوی دشت مرو	باسادہ رخاں جانب ملکشت مرو
تبریز شین در سخاں دم شو سکین نشین یکشت مرو	

این و جدو و سیرشت پویریت
این پست و بلند و کوه و دود تویریت

رشتی علی این فتن شست پویریت
عاشق باید که ز هم و سوار بود

کر صده و دندانت کرد و آزار د
زان سان که بدندان تنویش کشاد

ایخواجه مکر محاسنت چه قناد
برشیت قکت کو ز کوه خواهم زد

دل بر طمع زمانه در بند مخواه
اگر سیر و پیاز و کند ما کند مخواه

ایخواجه پا خوشتر ازین پند مخواه
با این بجز و بغل که داری ز بهار

رحمی کن و زمین کند و ما نم بر ما
یار اسحه باز گیر از ان کام و دما

ای خالق خلق ای جهاندار جهان
یا شاته و استان ازین مغرود ما

بیرون کن لب و لب و زکزار توئی
کو مالک حسد و مالک نافر توئی

شیطان توئی ای حاجی عیا توئی
اما که مدین کار زبان کار توئی

ای خواجه پا خوشتر ازین پند مخواه
با این بجز و بغل که داری ز بهار

هوانده

و پیاچه کتاب ستظا

از مناشات خاطر ثفا و طبع

و قادم فخر الکتاب منسج بفضل و الاداب

قدوة الادب باتاج البلغا عالیجا مقرب السخا قان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت تو

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرانی بوراشت و استحقاق خلفا عن سلف

سرافراز و مشاراییه بعلاوه فضایل صور

و مسنوی در حسن خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

تمم بانجیر

